

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲

وضویرتا و شکلهای کاندرجتم موجود است و علم عدد ندوی
گردد ازین ابله حروی بود و علم صورت عالم چصفت کردد ازین
بمخبر بود **چشم جرجز است** ان حیرکه مافه شود بنودن
وقام بود بش خوش جایگاه خویش بر کرده دارد و چیزی دیگر
ازانکه ملند او بود با وی در جایگاه او تواند بود **بعد از جایگاه**
جرجز اند نه کونه آید یکی در از او دیگر بدنا و سد که در وفا
و جان بست که نام در از او بعدی اقد و بر دیگر اری تواند افتادن
و لیکن این نامهای باضاف نهاده اند هر که کی شا و از ان بعد فاطول
نام کنی ان دیگر کسی برو کردد عرض نام شود و ان نه دیگر کسی برورد و کردد
از اعمی خوانند و عادت مردمان خان رفته است که در از او بری
طول نام کنند ای در از او انکه از او کمتر است او را عرض نام کنند ای
پهناسونه دیگر عمق نام کنند ای در وفا و اگر بلندی بود نما کوند ای
شش جرجز کاند ای نهایتها این سه بعدند که قسم از
دو جانب و ای از نهایتها طول بش نام است و دیگر من و ای از نهایتها
عرض است و دیگر جرجز کاند نهایتهای عمق برورد دیگر زبر **شش جرجز است**

جسم با جاره بی نهایت نبوده همه سوها و نهایت او سطح است و این از بام
خانه گرفته و نیز او بی نهایت کویده یعنی کترده زیرا که جسم بر سطح و سطح طولانی
و عرض بیش او را جسم یک بعد کمتر است زیرا که اگر عمق بودی جسم بودی
و اما او را نهایت جسم نهادیم که جسم بدوی سببی شود گاه که جسم
را نکلن بود و بصیر بر وی بگذرد لکن او بر سطح دیده شود تصور کردن
سطح و نیز همان تر شود که اندکی و آب اندر ظاهر کنی یک نایک نایم
و لکن بسا و ندر سطح میان ایشان و سطح نیز برزد و گونه است که راست
و دیگر نایک راست تا جسم چگونه باشد اگر جسم راست بود سطح راست بود و اگر
جسم کژ بود سطح کژ باشد **خط چیست** اگر وسط را نهایت باشد
از نهایت او ناجان خطی باشد و از خط طولی باشد یعنی عرض و بعد
سک کمتر باشد از بعدهای سطح خانک بعدها سطح کج کمتر از بعدهای جسم زیرا
اگر خط پهن بودی سطح بودی و اما او را نهایت سطح نهادیم نه سطح
و صورت پس این خط استان شود سببش از بر و نشسته کی اندک
اب و روغن کرده باشد و سران خط کی میان انباف و سایه بود
و اگر کسی سطح را ارکان تصور کند هر چند که کاند سطح است و خط

از که انهار وی همان تر بود تلجون هم قوی گردد و از مایش اقدار
مجنوس معقول برود **نقطه چیست** چون خط را نهایت
باشد او نقطه بود و نقطه کمتر از خط باشد یک بعد و خط را
چر طولی است و بدان نقطه نه طولی است و نه عرض و نه عمق
و او نهایت همه نهایت است و از هر این او را جزو نیست و صورتش
سندد از مجسوس هر سوزن تیر و هر یک از سطح و خط نقطه
موجودند **اما جدا از جسم ایشان را وجود نیست مگر بوجه**
سطح و خط راست است اما سطح
راست کوتاه ترین سطح است در میان دو خطی که نهایت او اند و خط
راست کوتاه ترین خطی است اندر میان دو نقطه که نهایت او
اند اگر اند را و خطها بود برابر یکدیگر سطح راست بود
و همچنین هر گاه که اندر خط نقطهها باشد برابر یکدیگر از خط راست
بود **زاویه چیست** سببش شدن سطح بود و رسیدن
او نقطه کی کرد بر کرد او و خط باشد یکدیگر بویسته
نه بر راستی ایشان و از هر این از زاویه مسقطه الخطن خوانند
چنانگونه زاویه است چون خط بر خط راست افتد

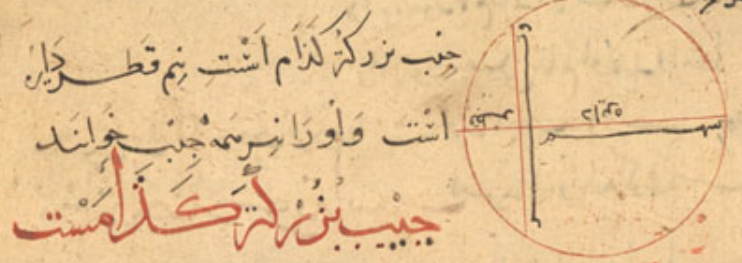
مانند زبانه ترازو بر عمودش و آن دو زاویه کی زین سوزان سو
خط اندا که راست باشد هر یکی راقاه خوانند و آن خط را نمود
و هر زاویه کی از قاعه کمتر باشد حاده خوانند و هر زاویه
که از قاعه بیشتر بود انرا مسفرجه خوانند ای کشاده مثاله



چینت صورتی باشد که در بر کرد او یک خط باشد باشد
از یک خط بود **دایره چینت** شکلی است بر سطح کا کرد
بر کرد او خطی بود کی نام او محیط است و دور نیز خوانند
میان او نقطه است که او را مرکز گویند و همه خطها راست
که از مرکز بیرون آیند و محیط را رسد میخند یکدیگر باشد
قطر و وتر کشاند و هر خطی راست که اندر
دایره بر مرکز گذرد و بهر دو سر محیط رسد و آنکه دایره را بدو
با مختلف کند او تر بود و قطر هر سینه دایره را بدو نیم
کند و هر باره دایره را آنکه یکی ش است از نیم دایره و یکی کم از دست
سه دایره است این خط کی میان نقطه و برشت

آن را قطر خوانند
و این قطر دایره تا
بدو نیم مساوی کند

میان نقطه قوس و او باره باشد از قطر دایره اگر قوس از نیمه
دایره افزون بود ششم از نیم قطر کمتر باشد برین صورت
قطر صحیح



نیم قطر دایره است و او را نیز همه حید خوانند
حید راست حید و تر دو تو کرده قوس است و اگر خواهی
کوی کا عمود است کی از یک سر قوس فرود آید بدان قطر
که از دیگر سر قوس آید و هرگاه کی حید ششوی مطلقا صفت
بدان که او راست نیست **حید باشکونه کذاست**
سه دو توی قوس است و اگر خواهی کوی از خطی است که میان
اعا قوس باشد و میان آن سر حید با بر او است و بزرگترین
حها باشکونه همه قطر است همچنان که بر رکت بر حیدها راست نیم

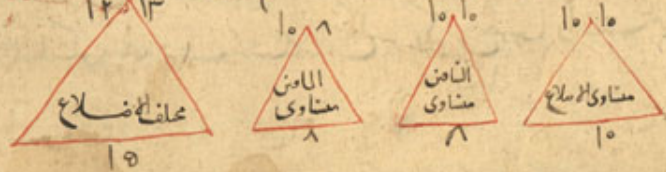
قطر است

تمام قوس و تمام چرخ است



تمام قوس از بود کی باوی جمله کنی با ریکر
 دایره شود تمام و از نهان هرگاه کی قوس
 را از بود سفکنی تمام او نماید و اما
 حیث از است که اگر بروی او را راست شود تا جیب بندگ
مثلهای چندگونه است هر مثله را سه گوشه است

و برابر هر گوشه منطبق است و او را صلح خوانند ای هلو و او را
 نرفته بهلوتت و از جهت این هلوها بر مثلث سه نام افتد
 یکم متساوی الاضلاع ای راست هلو و آنگاه است که هر سه
 بهلوی او مریکتر را راست باشد و دوم متساوی الساقین ای راست
 مای و آنگاه است که دو هلو او یکی بایکدگر راست باشد و ششم
 بهلواکمراشتر و ششم مختلف الاضلاع ای نه راست هلو و این است که هر دو
 بهلوا روی بایکدگر راست باشد امثالهم کدی صورت



و از جهت گوشهها بر مثلث سه نام افتد یکی را از آن قایم الزویه
 خوانند و این است که اندر او زاویه قائمه باشد و دوم منفرج الزویه
 و این است که اندر او زاویه منفرجه بود و سیم حاد الزویه و این
 است که اندر او زاویه نه قائمه بود و نه منفرجه کی هر سه باشد



عمود مثلث و قاعده حیث است

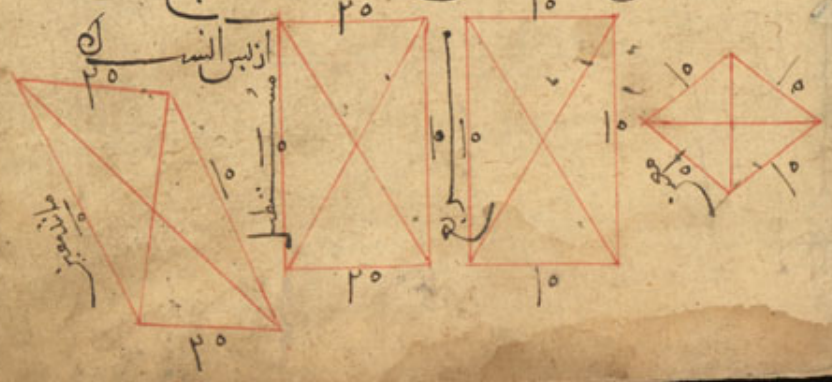
که از زاویه مثلث بیرون آید بر آن ضلع کی برابر زاویه است
 و با بر اشقیامت او بر زوایا قائمه و این ضلع را کی عمود بروی
 اقصا او را قاعده خوانند و الله اعلم بالصواب **مستط**
مست از نقطه است ارفاعه کی عمود بند
 رسد و هر چه مردمان خرد ترن آن دو باره را
 که خرد ترن قاعده از عمود می شود مستط می خوانند

اطرف

و این نه سخن اندر خورسند و نه معنی بشر **یک صلحها**
رانا می هست از صلح را کی برابر زاویه قائمه نامنفرجه
 باشد او را صلح همین خوانند و اندر مثلثه قائمه الزاویه
 خالصه او را قطر دو وتر قائمه نیز خوانند ای کوتاه
 تر مرد و و اما دو ضلع دیگر را انگر از هر دو خرد
 تر بود او را اصل اصغر بن خوانند ای کوتاه
 تر هر دو و خرد و آن که بزرگ تر بود و مهتر باشد او را **المر الاصح**
 ای دراز تر بود

چهار سو هجند کونه است نخستین
 مربعی است متساوی الاضلاع گویند و این مربع است
 کی هر چهار بهلوی او بایکدیگر راست و برابر باشد
 برشال خشت و میچ زیادت و نقصان در بهلوی او
 این مربع که گفته شد نباشد و این مربع را کت
 متساوی الاضلاع می گویند چهار زاویه باشد
 کی از هر چهار زاویه قائمه باشد ذنی تفاوت

و هر دو قطر او کی از زاویه بر او بی بر آید هم چند یک دیگر باشند
 و دیگر مستطیل که در آن دارد و این است که هر چهار
 زاویه او قائمه باشند و هر دو قطر متساوی و هر بهلوی او
 بهلوی او است کی برابر است و مخالف آن که **بند** و پیوندند
 و سد دیگر معین است و این است کی هر چهار بهلوی او راست
 و هر دو قطر او یک دیگر دانه راست و هکمه زاویه ای او نه قائمه
 و چهارم معین و این است کی هر دو قطر او نه راست بود و **دو**
 صلح او برابر یک دیگر است و دیگر مخالف و هر چه از چهار
 ضلعها جزین باشند او را منحرف خوانند مگر مضلعان کی بهلوی او
 ایشان راست باشند و نیز زاویه ای ایشان راست باشند
 که ایشان از عدد بهلوی نامی بیرون آید چون پنج بهلوی آن **خمس**
 گویند و شش بهلوی که **مسد** خوانند و آنکه مستطیع و **مثنی** و **واج**



خطهای متزوی کذامند

اندکی اندر یک سطح باشند و دوری ایشان یک از دیگر
یکسیت و جوز ایشان با استقامت بیرون هم هر دو سوهن که هم
نیابند

زاوهای متقابل کذامند

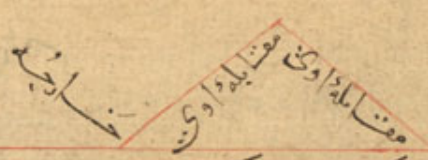
دو خط راست کی یک دیگر را بیز جهت از زاویه از آن حاصل شد
سرهردوی از آن هم آمده بر نقطه هرج برابر بود از منفت اهل
خوانند و یک دیگر را راست باشد

**زاویهای
متساوی
کذامند**

چون خط راست بر دو خط متوازی افتد از زاویه کی یک
همو باشند از آن خط اندرون بر و متوازی آن زاویه کی دیگر
همو باشند از آن خط متبادل خوانند و هر دو مستساوی باشند

زاویهای خارج از مثلث کذامست

چون یکی هم از مثلث بر استقامت بیرون از یکی زاویه حاصل
آید بیرون از مثلث و او را خارج خوانند و هر یکی را از دو زاویه
مثلث کی همی خارج که باشند متساوی اندرون خوانند



زاویهای

هر که کی از خط راست بر دو متوازی افتد و استقامت یکسیت
از زاویه کی از هر دو بیرون بدید آید او را خارج خوانند و راست
باشد از آن روانی کی برابر اوست ندان سوچا است

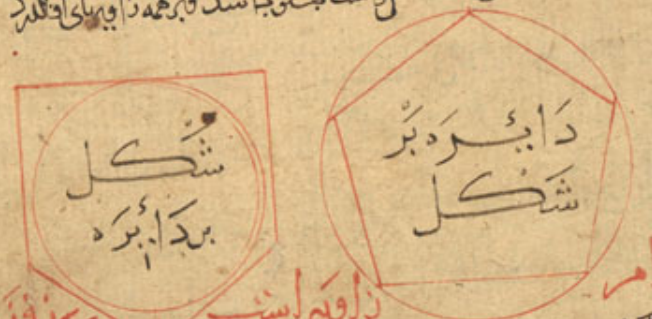
متوازی الاضلاع کذامست

ان سطح چهار همو است کی هر دو ضلعی که برابر یک دیگر
باشند متوازی باشند و از خط که همی از هر دو زاویه برابر

باشند از سطح مربع بود و کم مختلف باشند از سطح مستطیل بود که
مماس گز امست این بسودن بود و این میان هر دو دایره
 باشند از اندرون اگر یکی خسرد تر باشد و ر بیرون هر چگونه باشند
 و نیز میان ایوه و خط راست باشد هر گاه یکی یاد دیگر هم آیند
 از که یکی مرد ببرد اینرد



از است هلوک بیرون از دایره بود و هر ضلعی از او مماس بود از این دا
دایره شکل چگونه بود
 از ایوه بود که بیرون شکل راست هلوک باشند و بر همه زایه های او گذرد



گدام دایره است
 هر گاه یکی از دو سر هوس و خط بیرون از این مختلف یکی نقطه از آن
 فوس کرد آیند و زایشان زاویه بدیند ایند هر زاویه که این را

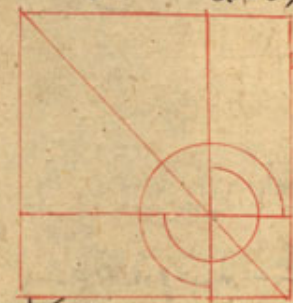
یک دیگر کشیده ایند قطر او بود که
مماس گز امست



هر گاه که بر قطر متوازی الاضلاع دو سطح متوازی الاضلاع
 باشد قطر ها و ایشان از قطر او سر یکی باشد دیگر باشند از دو باقی
 که از خستین متوازی الاضلاع بماند هبرد و سود و متم خوانند

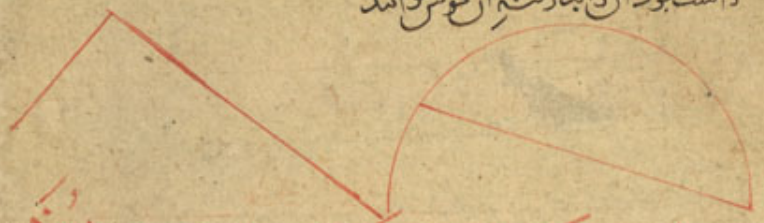


علاجیست دو متمه با یکی از آن متوازی است
 الاضلاع عم خوانند او نشان او پار از دایره که بر هر سه



خط اندر خط زده چگونه بود
 هر که یکی از آن دو خط بر سرد دیگر
 عمود بود و او را بر آن حال بکشند بهما
 تا بدی یک سر رسد از آن سطح بجای
 ایند متوازی الاضلاع بر روی آن خط کرد بر کرد باشند اگر درست

داست بود از این دفعه ان فوس خوانند



جوز قطره ای یک شری باشد یا یک دست یک چیز دیگر
سه و هفت یک بود حسب جهت کردن از شمشیر اندرد نسبت او که ایما
میان دو عدد او در چنانکه از خرد تر ایشان بزرگ تر بود و بزرگ تر
ایشان خرد تر بود و چون نیم قطر را اندر نیم دوری مساحت دایره کرد
که دایره و نیز مثلثی و دو هفت یک باشد که **جوز**
و مثل جوز باشد هر گاه کی اندازه دیگر اندازه را بلیا بید
بارها و او را سه بری کند چنانکه چیزی مانند آن بهمانند و اجز خوانند
و ناچاره خرد تر باشند و از بزرگ تر که بیموده شد این جزو را اشکال
خوانند و اصعاف نیز خوانند ای دو توان بر یک هم چند حور باشند
چند بار که **نسبت چه باشد** حاصلیست میان دو چیز
هم چنین که در آن حال اندازه یکی از دیگر دانسته شود چون در قیاس

حالت مرد را بد نام کنی چون بلسر شریاسی و او را این سر نام کنی
چون ماس کنی بیدر شری معان حسن را نیز نیمه عجیبی نام کنی و این
دو توی او بر این حال که بمیان ایشان از اول نسبت نامست که
نناسبت چه باشند راست شدن دو نسبت میالین
و کمتر میان سه اندازه بود و نمودن او کی نسبت بخ یک است بر خستین
اندازه بخ یک اندازه دوم باشند و دوم بخ یک و سوم باشند نسبت
توانست بودن معکوس بمیان سه مقدار که **۸** **۱۸**
مقدارهای متناسبت گذارند

چهار چیز باشد کی نسبت نخستین دوم هم جوز نسبت سیوم چهارم
بود خواهی دوم هم چند سوم باشند و خواهی بنی باشند و خاصیت

این نسبت کی نخستین بخ چهارم در زنی همچنان
بود که دوم سوم در زنی و صر همیشه
میان از دو بود کی یک یا دیگر برابر باشند
بر صلع هر قطر نسبتی کی اول دوم بر نخستین
صفت کنی هم خان بر کی چهارم بر سوم قسمت

مال

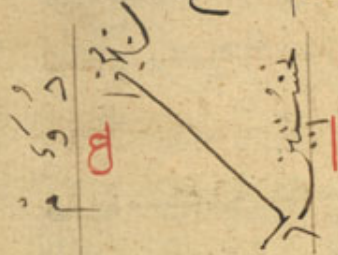
۸

۸

۱۸

و یک جبین بیرون آید از هر دو قسمت و نیز اگر سوّم بر نخستین قسمت
کنی همچنان بود که چهارم بر دوّم قسمت کنی که

مقدم و تالی که گداند مقدم آن بود که از دو جبین که نسبت
خستین یا ذکری و تالی از یونگی از بسریا ذکری و مقدم را بدو ملسوی یکی که
عکس نسبت جلیست عکس باز گوید و این نسبت که گوی نسبت
دوم نخستین هم چون نسبت چهارم سوّم و بنموده پنج پیارا است و این عکس



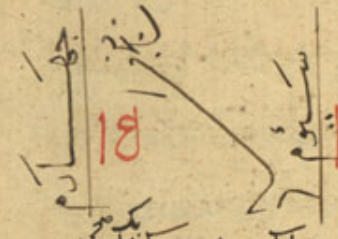
نسبت و اخلاف نسبت خوانند که

ابتداء نسبت جلیست

اول نسبت نخستین سوّم همچون نسبت

دوم چهارم و این نسبت و این نسبت

بنموده ی مساوی است که



ترکیب نسبت جلیست

این نسبت جمله نخستین و دوّم یک و دوّم چون

نسبت جمله سوّم و چهارم چهارم و بنموده ی مساوی بار و پنج یک است

تفصیل نسبت جلیست این نسبت نخستین بر دوّم یک و دوّم چون

نسبت افزونی سوّم بر چهارم چهارم و بنموده ی مساوی نخستین خود تر است

از دوّم بتفصیل نسبت میان ایشان نباشد مگر از بس عکس کردن

ای نسبت دوّم نخستین تا دوّم نخستین شود و نسبت مقدم انگاه

نسبت بتفصیل چهارم بار شود **قلب نسبت جلیست** این نسبت نخستین

بزیاده او بر دوّم چون نسبت سوّم بزیاده او بر چهارم و بدو بنموده چون

عکس کرده آید تا دوّم نخستین شود از نسبت بتقلب پنج بار کرد که

نسبت مساوی و منظر لای هموار جلیست

چون نسبت نخستین یک و دوّم هم چون نسبت سوّم بر چهارم باشد

و نسبت دوّم هم چون پنج م چون نسبت چهارم بیستم باشد هم چنین

اگر بسیار باشند که آنها یک با دیگر متناسب باشند و این نسبت

مساوی گویند چون میانها بیرون و این معنی که آنها نسبت

که نسبت نخستین با پنج م هم چون نسبت دوّم بیستم و بنموده ی مساوی

نخستین از دوّم پنج است و دوّم از پنج چهار یک است و این نسبت

بیانی اندازها هم چنان آید نسبت مساوی نخستین از پنج م

بلیست یک است و سوّم از ششم هم چنان

نسبت مساواه مضطرب لی ناممکن کلامست

چون نسبت نخستین بدوم همچون نسبت
 چهارم هشتم باشد و نسبت دوم پنجم چون
 نسبت سوم چهارم باشد و میانها فلند
 نسبت نخستین پنجم همان باشد چون
 سیوم هشتم و این نسبت مساواه مضطرب خوانند نمودن نخستین
 از دوم پنج یک است و چهارم هشتم همچنان و دوم از پنجم چهار یک است
 و سوم از چهارم هر جتان این نسبت مساواه مضطرب نخستین از پنجم
 بیست یک باشد و سیوم از شصت و هفتاد و هشتاد و نود و سی و یک
 چون نسبت بیوسنه شود مساواها
 نسبت نخستین بدوم چون نسبت دوم
 بسوم باشد و چون نسبت سیوم چهارم
 چون نسبت چهارم پنجم و هفتاد و هشتاد و نود و سی و یک
 نخستین بسوم چون نسبت نخستین
 بدوم باشد منتها بالتکریر یعنی بدو پاره گفته و نسبت نخستین

نسبت متناه بالتکریر کلامست

بهاره و چون نسبت نخستین بدو مسئله بالتکریر یعنی سه بار
 گفته و پنجم مرتبه بالتکریر و باقی برین قیاس کلامست
 این نسبت میان مقادیرها مثلاً بنده باشد نخستین از دوم بنده
 باشد از سوم بنده بنده تا این پنجم دو بار گفته آید و نسبت چهارم
 بنده بنده باشد این بنده داسه بار گفته آید و نزدیک پنج چهار بار و هفتاد و هشتاد و نود و سی و یک
 اگر نسبت این بنده نباشد و لکن سه یک با چهار یک یا دیگر چنین

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

این مولف ای همه کرده هر چون متناه بالتکریر باشند و لکن آن
 از دو نسبت باشند هوارست چون بنده بنده و این از دو نسبت مختلف اند
 مثلاً چون چهار یک پنج یک و این چنانست که نسبت میان اندازه
 باشد و آنکه میان ایشان اندازه سوم هم از جمل ایشان است
 نسبت نخستین مولف شود از نسبت کمالی از دو هم پاره و نسبت میان
 بدو یک کرم هوحان که راه میان دو شهر مولف باشند از آن من

که اندر رو باشد و جای مولف گاه گاه منشا کو بید تا نسبت اولین
 باخیز چون نسبت بمبانی باشد منشا بنسبت بمبانی باخیز و اینجا
 مولف جو بشر است از منشا و اندر خور تو و نمودن این نسبت
 دو بد و از ده نسبت شش یک است اگر چهار میان ایشان بنهم نسبت
 نخستین مولف شود از نسبت دو بچهار و این نسبت بنهم است و نسبت
 چهار بد و از ده و این نسبت سه یک و نیمه سه یک است شش یک باشد
 و خواهی گوی سه یک نیمه هر دو برابر باشد و اگر این نسبت را عکس
 کنیم نسبت دو از ده باشد بد و این شش یک است مولف از نسبت
 دو از ده چهار و این سه بار است و نسبت چهار و این دو بار است

از برای سه بار دو بار یاد و بار سه بار شش بود که ارتفاع شکل چلیب
 ارتفاع بلند می باشد و از بزرگ ۲ نیمه ۴ سیک ۱۲
 تو بر عمودی باشد که از او به شکل ۳
 فردا این قاعده او اندرون ۸

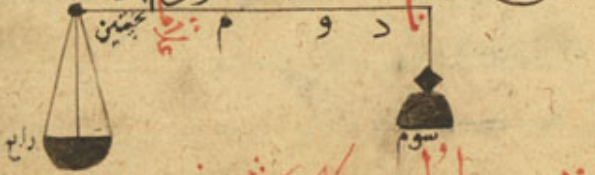
شکل یا بیرون شکل بر استقامت قاعده مثلها می
 منشا به کذا منشا هر مثله که او بوی او هم چند او به سانی

مثلاً در یک باشد نظیر بر خویش از امانت شابه خوانند و آن
 ضلعها را بر هر دو زاویه منشا و این باشد از هر دو منشا



هر گاه که خطی باشد بد و پیاره کرده چنانکه نسبت خود نیز
 قسمتی بجز در کتب من همچنان باشد چون نسبت بر کتب من
 هر دو آن یعنی همه خط این را نسبت ذات وسط و طریقی خوانند که
تکافی النسبه کذا منست این نسبت کی دوم و سوم

یکی جانب باشند و این یک پایداری اینک نسبت دوری عقرب
 که جای او خیزن پنج برها است از علاقه بد و در کتب من از علاقه
 چون نسبت کرا نه ناره ست بکرا فی باره این



قوت طول می باشد مربع و قوت خوانند و طول اظهاری

کرا فی

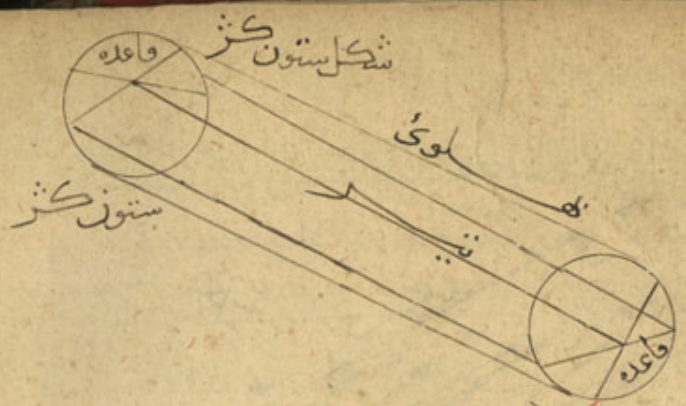
اوست جز کونند قوت فلان خط چند فلان خط و فلان خط
 بد از که مربع او هم چند من بجای از هر دو خط است که
مکعب چلیست شکلی است مجسم هر چه از کعبین
 نزدیک بر کرد او شش مربع تا درازای هیت او بالائی او یک باشد که
مکشور چلیست او شکلی است کی بر هلوها او سه سطح
 مربع باشد یا مستطیل و دو مثلث یکی زیر یکی زین و گاه باشد که
 از مربعها معین باشند و مستطیلها شبیه با معین باشند که
ستون راست کز است جسمیست که درین او و سر او دو دایره
 باشد که راست یک دیگر موازی و غیر مستوی کوتاه ترین خطی است
 میان دو مرکز سرو و بر هلوها کوتاه ترین خطی است میان هر دو
 محیط اینها و چون اندیشی که خطی راست بر محیط دایره عمود است
 و گزیدگه او بله دانی ستون از آن حاصل آید که **ستون**
کز کز است

اینست اولیست که نیر او بر سطح دایره سر
 و بز او عمود باشد و بود کین سرو بن ستون

دایره نباشند و لکن دو شکل منشایه هموار چون دو مثلث
 بیاد و مربع یا مانند آن شکلها بسیار هبلو
 شکل ستون راست



مخروط چلیست جسمیست که قاعده او دایره باشد
 یا شکلی دیگر و از اجزا که می شود تا نزدیک نقطه سپهرک
 شود او را ستونی باشد قاعده او مخروط و از ستون یک باشد
 و سر مخروط مرکز آن دایره بود که بر بالا بود که ستون راست بود
 مخروط او نیز راست بود و کستون که بود مخروط و نیز که بود
 و مخروط همیشه سه یک ستونش باشد و نیز او از خط
 باشد که از سر او بر کز قاعده آید که



قَطوع مخروط کثرت مند اند مخروطی آن اور اوسطی پیرن چون
 اره پنخ کو نه بریدن افتد نخستین از ک بر سر یک کزرد و ازان
 مثلثی ایند از خطهای است کرده و دیگر از ک موازی بود قاعد
 او را و از ایند که باشند خرد تر از قاعد و ک موازی باشند هلوکت
 مخروط او را قطع مکنانی نام کنند و ک موازی باشند هلوکت
 مخروط را ناچاره بدان رسد کی برابر آغاز بریدن است آن رسیدن
 بند و رسیدن سوئی قاعد بود او را قطع ناقص خوانند و ک رسیدن
 بند از سوین بر مخروط باشد او را قطع زاید خوانند و مخروط
 جز این بر نید باشند مگر کی مخروط کثر بود انگاه سطحی
 برسد او را نه موازات قاعد و لکن بر او پیکر است تبادلات برید
 همد ایند بود که



کره جلیست جسمیست کرد و یک سطح کرد و کرد او
 می کرد و اندرون این جسم نقطه است کی مرکز کره است
 و همه خطها و مستقیه که ازین مرکز بیرون آیند و بیرون سطح
 بیرونی رسند یک دیگر را مساوی باشند و جزو باشد پیشه
 کیری که دایره بگردانی بر قطر خویش و از قطع بند جان
 باشند تا دایره بجای خویش باز آیند کره کرده دارند که

جند شکل هند که تواند بود اما هر گاه است شکل
 راست هلو و راست زاویه بود و تا لیف از یک گونه شکل خواهد بود

چنانچه شکل اندر کره متوازی بود و این بیخ شکل را بر وی تشبیه
 و ساخته کردن نام زد کردند یا همان عالم که فلک است و چهار طبع
 و اما یکی از کوناگون است که هر یک خواهی کرد از آن احد و شمار
 نیست فاما آن بیخ که گفتیم بی مکعب که کرد بر کرد او شش من بعثت
 و او ارضی خوانند ای زمین بی که در یک از بیست مثلث مثلث است و این
 الاضلاع است و او اما ای خوانند ای این که و سیوم ارضت
 مثلث متساوی الاضلاع است و او اما هوای خوانند که و چهارم
 جوز حس که از چهار مثلث متساوی الاضلاع است و او اما نار که
 خوانند ای آتش که و بیخ از دوازده مختصر کرد است و او را فلکی خوانند که
دایره های بزرگ و خرد گدازند این از دایره ها را گویند
 که بر پشت کره باشند و دایره بزرگ آنست که سطح او مرکز کره
 بگذرد و کره را بدو نیم کند و او را دو قطب بود هر دو سو و بعد
 ایشان از دو هموار است و هم چنان که اگر دایره بر سطحی خواهی کرد
 بر مرکز او کشتی و هر کار بعد نیم قطر او بکشتای هم چنان که اگر دایره
 بزرگ بر پشت کره خواهی کشید از هر کار بعد از هر دو که بیاید

کشیدند که اندر از دایره باشند و اما دایره خرد آنست
 که سطح او بر مرکز کره بگذرد و کره را بدو بخشند راست
 بگذرد و ازین جهت هر دو بعد او از هر دو قطب او راست
 نباشند و اندازد دایره بزرگ بر کره یک باشد ازین جهت که از آن
 بزرگتر نزد دایره است که بر این دایره است که بر آن کره تواند بود
 و دایره ها خرد ازین که خرد هم باشند و اندازه ایشان بیست
 نیست و لکن از خرد خرد تر باشند که **بسی خاصیت دارد اینها چیست**
 دایره های بزرگ بر پشت کره از هم جدا که اندازه ایشان بیست
 و کره را بدو نیم هم میکنند بضرورت یک دیگر را میزنند و متوازی
 یک از دیگر جدا نتوانند بودن البته و یک مرد دیگر را بدو نیم
 میزنند و نقطه بر این یک دیگر و هر گاه که دایره بزرگ بر یک
 قطب دایره بگذرد ناچاره بر دیگر قطب او بین بگذرد و بر دیگر
 او متوازی این او یکانی قیام بود چون عمود و هر گاه که دایره بزرگ
 بر قطب دایره بزرگ بگذرد ازین دیگر بر قطب آن خستند بین بگذرد
 و مساحت دایره بزرگ چهار یک مساحت پشت کره باشد

و زهر اینچون قطره او اندر دروا و بن فی مساحت پشت کره باشند
 و اما دایره ها خرد که بر کره باشند از هر آن که از بندک خرد
 تر ازین متوازی شایند بودن و هم بد و نیم و هم بد و بخش نه راست
 بر پایه شوند بدایره ها خرد و خرد و کشیدن ایشان باندازه
 هلوئی آن مربع بودگی اندر و همی باشد و لکن باندازه ها مختلف
قطب محور چیست قطب دایره از جهت کشیدن کویسیم
 و این نسبت کی بیشتر ازین یاد کردیم که او را بر پشت کره هر جان
 باشد چون مرکز دایره را بر سبیط بود و نیز قطب از جهت حرکت
 خو اینم بر مرکز کره بر خوبترین کردن و ناچاره دو نقطه بر پشت
 او ایستاده باشند برابر یک دیگر همچنان که بر خرخ حفته
 کران بود و از خط که اندرون کره از قطب تا قطب بیرون دروا
 محور خوانند و او نیز همچنان ایستاده باشد هم چون دو قطب است
 اویند هر چند کره هر که در دکه **منطقه حکم که چیست**
 اینان دایره بزرگ بود که میان از دو قطب باشد حرکت کره
 با ایشان راست بود و زهر آن او را منطقه خوانند که جائی

و بزرگ محو

رسم ۵۰

کروی میان نگاه بود و از منطقه بر خوبترین کردن و سطح او بر خوبترین
 نکند فامتاد بگرد اینها چون کره کرد زیاده را می کشند
 یا پاره از و مانند جنس بر دق که **مدلر از کوا منند** از دایره ها
 خرد کی بر پشت کره یک دیگر متوازی باشند **قوسها و منشاه کوا منند**
 اما بر سطحها راست از باشند کی میان دو خط را او فنند
 بیرون آمدن از مرکز دایره متوازی باشند سوی بر کین از این
 و اما بر پشت قوسها و منشاه از باشند که میان دو دایره بزرگ
 او فنند از دایره متوازی هر گاه که دایره بزرگ از قطب استبان
 بیرون آید و قوسها و منشاه همه خرد باشند یا یکی از ایشان
 بزرگ بود و بر و ایشان منشاه ندان خوانند که نسبت همگان
 بدایره ها خوبتر است باشند اگر مثلثی سه یک دایره خوبتر باشند
 هر گنان نیز هم چنان سه یک باشند از دایره ها خوبتر



شکاف قطره حلیست او از چهار دایره بزرگ جای ایندگی

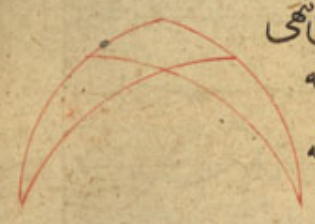
مردوی از ایشان بر یک نقطه هم آمده باشند و هم جناب
بود جوز سر انگشت میانی از هر دو دست یکی بر دیگر هر دو دست

انگشت غار بر میانگاه انگشت میانی نهی

نموده ای و اندوز بهر آن که حجم با و هندسه

و خاصه اندر نجوم بشمار بکار برند خواهیم که

عدد هار اصف که **بلی حلیست**



انست کی بجای بر او فند و بند و نام زده شود و ز نام وی انگشت

کی و پیشی نپید برد و ز حال خویش بضر و قسمت نکارد و اندر

قوت همه عدد ما است و همه خاصیت های ایشان و حال ایشان

یکی اندر از چیزها آه شمرده شود بد و هر چند بجای او نجیبقت

باشند و لکن از جهت هلاک مردمان یک با دیگر و این **بلی است**

مان از عدد های از ما آمده ای او کرد ایند جمله شد و میان

از بارهای از و کم ترند و این استناد از او میان ایشان از هر

کی او جوز میانه معادل راست است اگر او را بمثل خویش زنی سایر مثل

صورت - ۲۰
ص

خوبیش قسمت کنی هم ملی باشد و دیگر عدد های از و پیش از آنکه

که اینها از اضر کنی میفرایند و قسمت کنی بکاهند و اما اگر

که از و کم ترند هرگاه که چیزی بکنی بکاهند و کی قسمت کنی میفرایند

و یکی میان ایشان بر حال خوبیش است که **یکی جلوه یاره**

می شود و بجد یاره اما کی حقیقتی یاره نشود کی اگر بیان شود

کی نبود بلک آن بارها بود و لکن این یاره شدن از کی او فند کی

هنگام مردمان بیوزن را با بوزن با بچیل یا بندر یا نیفتد بروم

و اندیش که و همچنان این کنی را کی درجه است اندر صنعت

خوبیش بیشتر باره کردند با یک تر از درجه ها و از آن دقیقه نام کردند

و هر چنان عادت مردمان بریز برفت تا درم را بیشتر بشین کردند

و چیزها را بیشتر عشیرانکه هر دو دقیقه را بیشتر ثانیه کردند

یعنی دو بار و ثانیه را بیشتر ثانیه و ثانیه را بیشتر رابعه و برین

قیاس پنج از پسر است از خواهر و سواد هر و سواد و نوا و نوا

و عواش و پنج از آن سوست از همه نام عدد های بطبع خوبیش

می فرایند مگر کی شمار کی نزدیک بلی بپسند بهر او خوبیش

صورت

و چون بازده کی بیج او با سه بار بشمزد و سه او را پنج بار بشمزد که

عدد اول کذا مست

این است کی او را جن کی بشمزد و او را هیچ باره

بشود مگر آن که هم نام او بود چون پنج که هیچ عدد او را بشمزد و بی

او را پنج بار بشمزد و این یکی او را پنج یک بود از نام او آورده و هیچ جزو

مک از جن پنج یک و هفت بین هم جن از است کی جن یکی او را هفت

بار بشمزد و او را هفت یک باشد هم نام و پنج هفت یک ندارد که

عدد مرتب جلیست

این است کنی او را دو عدد یا بیشتر بشمزد

و او را بارها بود چند هم نام چون شش یکی او را شش بار

بشمزد و شش یک او باشد و دو او را سه بار بشمزد و سه یک او باشد

و سه او را بد و بار بشمزد و بنمزد او باشد که **عدد مست کذا مست**

این است که از دو عدد جدا و اید کی یکی چند جا دیگر کنی اگر این دو عدد

یک دیگر را است باشند این سطح کی از آن کرد آید مربع باشد

و یکی از این دو عدد او را چند رکن باشد هم چون سه کی سه بار

کنی نه شود این نه مربع باشد و سه جند او باشد و کر میان

از دو عدد یکی فصله بود پنج کرد آید او را غیر می خوانند چون

عدد جلیست جمله ایست از بیها گرد آمده و از بی جهت یکی را

از عدد بیرون آوردند و گفتند کی عدد بیست زیرا کی جمله بیست

عدد های طبیعی کذا مست

آند کی ابتدا از یکی کنند و باز

یک یک هم کنند چون $۱ ۲ ۳ ۴ ۵$ و نیز این اعداد هم منوالی

خواتدای یک از پس دیگر که **زوج جلیست** زوج چفت بود و این

از عدد است که بد و جاره مانند یک دیگر توان کرد زای دو نیم

و اول چفت هاد است و زوجها منوالی $۲ ۴ ۶ ۸ ۱۰$

فرد جلیست فرد طاق بود و این است که بد و نیم توان کرد ز نانشکسته

باوی یازد کنیم و اول طاقها سه است و فردها منوالی $۱ ۳ ۵ ۷ ۹$

زوج الزوج کذا مست

این است که بد و نیم شود و نیمه او بد و نیم

شود و همچنین همیشه تا یکی رسد چون **عدد** که **زوج الفرد کذا مست**

این است که یک بار بد و نیم شود پس و یکی برسد خون ده که

زوج الفرد کذا مست

این است کی بد و نیم بیشتر از یک

بار شود و یکی برسد چون دو از ده که **فرد الفرد کذا مست**

این است کی او را عددی فرد بشمارد فرد چون ده کی او را سه بار بشمزد

عدد مست کذا مست
عدد مست کذا مست
عدد مست کذا مست

دوازده کمی از سه اید چهار بار کرده و میان سه وجه را یکی فضله
است و کم میان آن دو عدد فضله بیشتر از یکی اید او را مستطیل
خوانند چون دوازده اگر از دو شش بار کرده اید یکی میان دو شش فضله
بیشتر است از یکی و این دوازده از یک سو چیزی است و از دیگر سو
مستطیل **عدد متمم کدام است** چون چند مربع چند را چند
مربعی که اید کرد اید او را متمم خوانند یعنی تمام کنند زیرا که از آن
دو مربع باد و متمم مربع نوشته شود که چند را و جمله دو چند
از دو مربع بود و نموده او یک مربع را چند دو و دیگر مربع را چند
سه اگر دو سه باره کنی شش بود و این متمم است از برای که جمله
چهار و نه باد و بار شش بلیست و پنج بود و این مربع است چند را و پنج
عدد هاشم که کدام است مشترک از باشند که عددی ایشان را
بشمرد چون **۲۸۱۸** یکی پنج ایشان را بشمرد بر هر یکی از ایشان
بدان جزو است که هر نام بدست آید پنج یک و هر یکی پنج یک دارد
و پنج یک هر یکی از ایشان بجاء عدد تمام کار کنند و آن نسبت بجاء
دارند یعنی که پنج یک با نوزده نزدیک هر یک بیست پنج هر چنان باشد

چون با نوزده نزدیک بلیست و پنج و آن سه پنج یک است و همچنان
پنج یک بلیست و پنج نزدیک پنج یک می چون بلیست و پنج نزدیک
سه باشد آتی پنج دانک و این عددی ایشان را بشمرد او را و فو خوانند
میان ایشان و چون عدد هار و فو خویش قسمت کنی پنج بیرون
آید ایشان را م طوی خوانند ای نوزده و بنمودم که آن سه عدد
چون مطوی شوند **۶۸۳** باشند که **عدد هاء متیان کدامند**
اندکی هیچ عدد ایشان را بشمرد چون نوزده که هر دو را یکی
بشمرد هیچ جزو هیزاری بیوفند چون نه یا سیبک بر نه
متیان است در ای جزا زوی که **عدد نامر کدام است**
است که اجزای او جمله کنی هر چند او باشند چون شش یک او
سه نیمه بود و دو سه یک و یکی شش یک چون جمله کنی شش باشند
عدد ناقص و زائد کدامند عدد ناقص است که جزو هایش جمله
کنی از وی که باشد چون هشت که نیمه او چهار باشد چهار یک
او دو و هشت یک او یکی و چهار یکی او دو و دو و دو و دو و دو و دو و دو
از هشت کمتر و عدد آید آن بود که جمله اجزا وی بیشتر باشد

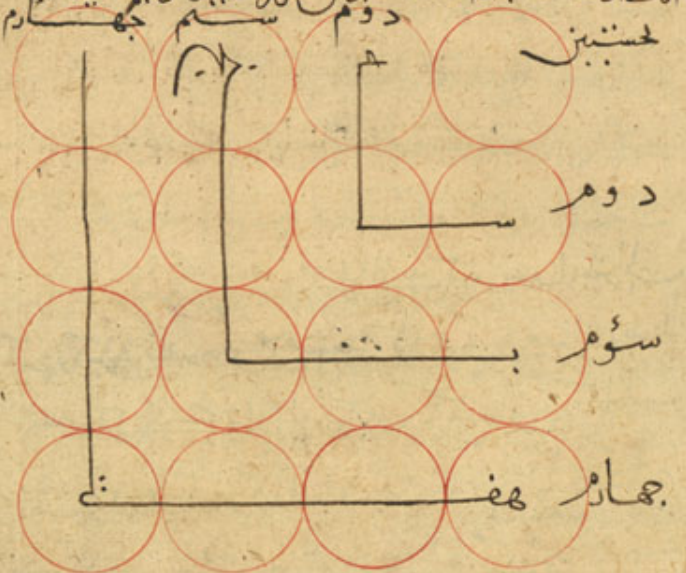
از روی چون دوازده کی بنه او شتر است و سپیک او چهار و چهار یک
 اوسه و شتر یک او دو و دوازده یک او یکی و جمله ان شانزه باشند
 پیش نراز دوازده **عدها پنجار کند انسه** هر دو عدد در یک
 کی جمله جرمهای یکی از ایشان چند عدد دیگر باشند و جمله بجز و یک
 دیگر چند عدد خستین بوز ایشان انتخاب خوانند یعنی یکی
 مرد دیگر یادوست دارند و همیشه یکی از این دو عدد زاید بود دیگر
 ناقص و نموده از دوست و بیست است و این عددی است زاید نماید
۱۱۰ و چهار یک او **۱۱۱** و پنج یک او **۱۱۲** و ده یک او **۱۱۳**
 و نم ده یک او **۱۱۴** و جروی از صد و ده **۱۱۵** و جروی از پنجاه و پنج **۱۱۶**
 و جروی از هجده و چهار **۱۱۷** و جروی از بیست و دو **۱۱۸** و جروی
 از یازده **۱۱۹** و جروی از دو بیست و بیست **۱۲۰** و جمله این جرمها
 دوست و هشت نوازده دارند و از دو عدد ناقص است کی بنه
 او **۱۲۱** و چهار یک او **۱۲۲** و جروی از صد و چهار **۱۲۳** و جروی
 از هفتاد و یک **۱۲۴** و جروی از دو بیست و هشت او چهار **۱۲۵**
 و جمله این جرمها و یادوست و بیست است که و از خستین عدد زاید

داست است پس این مرد و عدد دوست یک دیگر اند
عدها مجسمه کند انسه این از عددها است کی حاصل آیند
 از عددی چند بار عدد کرده و انج کرد آید چند بار عدد سیوم کرده
 اگر این سه عدد راست باشند انج کرد آید از ایشان مکتب نام
 کنند و یکی از این عددها کعب او باشند و گروهی مکتب یا کعب
 نام کنند و یکی با از ان سه عدد ضلع او و نموده است که سه را
 سه بار کنی نه آید و چون نه را سه بار کنی بیست و هفت شود و این
 مکتبست و کعب او سه است یا او کعبست و ضلع او سه
 اگر از این عددها دو راست باشند و سیوم کمتر انج کرد آید
 او را ایسی خوانند زیرا که خشت را مانند نموده اوسه را سه بار
 کنی نه باشند و نه را دو بار کنی هشت کرده باشند و این بیست است
 اگر دو راست باشند و سیوم بزرگتر انج کرد آید او را ایتر کن
 خوانند زیرا کی مانند بیشتر بود کی بیام خانه بکار برند و نموده
 اوسه را سه بار کنی نه باشند و نه را چهار بار کنی سه و شتر باشند
 و این نیزی باشند اگر هر سه عدد یک دیگر را راست باشد

انما لایمی خوانند زیرا لجر زخنده بود و نموده او سه چهار دارد و لای
 بود و دوازده پنج بار شش بود و این لایمی است که **عدها مثل که آمد**
 این است که عدد مساوی از لای تا اجمالی خواهی کرد لای
 و این است که دهند و از او است که خوانند و نموده او است
 که لای خستین مثلث است چنان که کفیم که اندر وجه جینها است
 بقوف دوم مثلث جمله **۲۱** و این سه ست و سوم مثلث جمله
۳۲ و از شش است و مثلث چهارم جمله **۳۳** و از او است
 و این صورت چشم اندر باید علت مثلثی عدد که

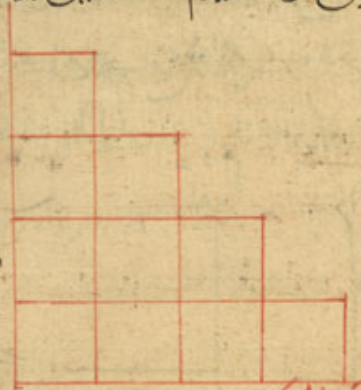


عدهای مربع متوالی چگونه آید هر چنان که عدد متوالی
 کرد کردی و از وی مثلث همچنان طاقهای او متوالی اگر کردی کن
 متوالی کرد ایذ و نموده او است که مربع خستین لای است چون
 برو سه افزای چهار شود و این دوم مربع است آنکه از دو دو
 آمدست و چون بر چهار نهمی نه شود و این مربع سیوم است
 آنکه از سه سه بار آمدست بر این صورت نیز مربعها دیده آید که



عدهای مخروط چگونه آید هرگاه که مثلثهای متوالی کردی
 مثلثها

از آن عدد ها آید هم چون حسک و دهند وی سنگت خوانند
 و نخستین مخروط پلیست چون یکی را بر ملت دوم در فی جمله **۳۱**
 چهار برزد و آن مخروط دوم است و چون او را بر ملت سوم
 جمله **۴۳** ده برزد و این مخروط سیوم است و زیر صورت بیدند او



عدد های الهامی کدامند این است که مربعها متوالی
 یک بر دیگر فی تاهم چون از هر مین کردند کی برابر مصر اند و بد بدار
 جان بود کی سنگ ها و ترازوی ذیر دیگر فی جز در بر بند که چون
 باقیهای کردند یک دیگر و ایسا لا راست او نموده او است کی ملت
 نخستین مربع است چون او را بر هار فی که دوم مربع است
 و آنکه هر دو را بر نه کی سیوم مربع است آنکه بر شش از ده کی چهارم

مربع است و هم چنین تا الجا که خواهی و این را هاند و آن بر سنگت
 خوانند و بود کی این هم از مکعبهای متوالی کرده آید و آنکه بالا
 باقیها است نبود و نموده او است کی نخستین مکعب است او را
 بر هشت فی که دوم مکعب است آنکه بر بیست و هفت آنکه بر
 و چهار و این را هاند و آن که سنگت و خاصیت عدد ها و نام ها
 ایشان فی نهایت اند حنا تک عددی نهایت است پس چیزی از آن

شمار جلیست

یاد کنیم که عدد اند و بکار برند که
 نکار بدین عدد است و خاصیتها و اندر بیرون آوردن چیزها
 اما بجهل کردن و اما ایرا کنده کردن یعنی بیرون آید است
ضرب جلیست عدد را چند بار عدد دیگر کرد دست و نموده
 او پنج اند هفت خواهی پنج را هفت بار کن نایب و پنج کرد و اگر خواهی
 هفت را پنج بار کن تا اینزبیه و پنج کرد زیرا کی معنی او است پنج هفت
 هفت بار یا هفت پنج بار که **قسمت جلیست** قسمت بیرون آوردن
 هر پلیست از آن چیزها کی قسمت همی کنی و نموده او است
 کی بیه و پنج را خواهی کی بر هفت بخششی از ادرم نام کن و از آن ادرم و هفت

مردی از آن بیخ درم باشد و این را قسم خوانند و از آن بیخ خشنی مفسوم
خوانند و آنک بر خشنی مفسوم علیه و بین جز خوانند که **تغویب**
و تجذیر جلیبت تغویب مال کردن بود زیر الجوز عدد ا اند
مثل او زنی آنج کرد ایدا و مال خوانند همچو هفت که اندر هفت
زنی همل و نه کرد اید و این مال هفت است و اما تجذیر است
چون مال دینی و خواهی که بدانی از عددی از و آمده است چون اندر
خویشتر ضرب کردند و آن عدد را جذر خوانند چون هفت من همل
و نه را و جذر اصل بود زیر الی همل و جذر مربع مال بود و اصل او
که از خواست که **جذر منطوق اصم کذاست**
جذر منطوق است که حقیقت او بزبان توان گفتن و او را منطوق
بیز خوانند و مطلق و مفتوح یعنی کشته شده همچو سه نه را و چهار
شانه را و اما جذرا اصم است کی هر که حقیقت او بزبان در نیاید
چون جذره کی هر که عددی بتوان یا متنز کی او را اندام مثل خویش زنی
ده اید و اصم کن بود زیر الجواب ندهند جوینده را تا اید بشماره بیست
و نزدیک شدن زیا او بس که **تکعب و تضلیع جلیبت**

تکعب و تضلیع کردن است چون عدد را بهشت خویش زنی و آنج کرد اید
همو بند و زنی تکعب کرد اید چون سه کی اندر سه زنی نه شود و این
مال است چون او را سه زنی بیست و هفت اید این تکعب است که تضلیع
به لگو کردن است و معنی او است کی تکعب داری و می خواهی که
از عدد دانی که از جای آمد جز او را که جز او را دو بار بند و زدند
همو جز آن تکعب است کی هفت است و هفت است کی ضلع او سه است
کی از می آمد جز دو بار سه رده آمد و کما که این ضلع را تکعب خوانند
و کروی از بهر سبب که زنی تکعب را تکعب خوانند و آنکه شاجاره
تکعبش ضلع باشد خوانند تا مشبه شود که **تخطی جلیبت** این است
که هر سه با این ^{دست باز داری} ^{و بگویی در} ^{جذر سهون} ^{آوردن}
کی چند بر و ز او ردی یکون که بلون یکون و تکعب او ردی یکون
لایکون و لایکون یکون و کروی بجای یکون یعنی کویند و مراد است
تا مرتبه دهند و آخرین دانسته اید **مخرج جلیبت** مخرج بارهای
کی در سنت است از بارها کس که توید و منسوب کنی و کس
همیشه مخرج توید از مخرج چون سه است سه یک را کی سه یک
بار است از درست الی او را سه باره کرده داری و هر چنان دو سه یک

دو باره است از آن بارها که درست بد و سه باره بود هم چیز چهار
 مر چهار یک دا و پنج یک دا و پنج همیست که مگر بن عددی باشند
 کی آن کسر از و بیرون آید یعنی که دو مرده را هم پنج بود و سه
 مر یا زده را پنج یک بود و لکن بسیار تر از واحد نیست و کمتر از واحد است
 پس پنج خند است اولی نرسد بد است **تختیس جلیسین**
 این نیست که درست و شکسته داری از پنج حمله از آن چهار
 پنج ضرب کنی و پنج گرد آید بر کسر بفرای تا جمله از یک جلیس گردند
 و نموده او سه درست و با آن چهار یک و هفت از او سه بود و یکی از
 وجه از زیر یکی چون تختیس خواهد بود که مخرج را بیه ضرب
 کنیم تا دوازده شود و بر کسر فرایم سیزده شود و بر آن چهار
 هفتم یعنی این سیزده چهار یک و نیز چون کسرها مختلف
 باشند جمله کردن از تختیس بود همچون دو یک و سه پنج یک چون
 خواهد بود مخرج مخرج ضرب کنیم یعنی هفت اندر پنج تا سی
 شود و این مخرج هر دو جمله است و دو هفت یک از آن بود و سه پنج
 یک بلیست و یک بود و جمله آن سی و یک از سی و پنج و این جمله دو هفت یک

پاسه پنج یک بود از یک جلیس کرده و چون کسرها ششگانه بود آنک
 بخوم بخارد آنند چون دقت و ثانیه و مائده آن اگر تختیس خواهد بود گردن
 زیر ترین مرتبه را بنشینت ضرب کنیم و پنج گرد آید بر آن بفرایم کی زیر
 اوست و نیز بنشینت ضرب کنیم و بر آن افزون کنیم کی زیر اوست و هم چون
 هوی کنیم تا زیر ترین مرتبه را سه بر آن همه از جلیس آن مرتبه
 شده باشند و نموده او سه دقت و چهار ثانیه و پنج ثالثه چون
 تختیس خواهد بود گردن سه دقت بنشینت ضرب کنیم صد و هشتاد
 ثانیه گردند و بر آن چهار ثانیه فرایم و جمله است زیم یا زده هر که
 و جهل ثالثه بود و بر آن پنج ثالثه فرایم جمله از یازده هزار و جهل و پنج
 ثالثه گردند و این جمله از همه است ثالثه کرده که **بر کسر عدد جلیسین**
 چون ما عددی داریم اندر مرتبه از مرتبه ششگانه و از عدد
 مستر از ششست باشد او را سوی از مرتبه کی زیر اوست داریم
 یعنی بر ششست قسمت کنیم اگر نیز از ششست افزون بود بر ششست قسمت
 کنیم تا سوی مرتبه زیر بر آید و همچنان که کنیم تا بدست
 رسد اگر تواند رسید از آنکه به ایستیم و نموده او یازده هر که

وچهل و پنج ثانیه و اندر مرتبه افروز از پنجاه و نه تلخند زیرا
 که چون ششست شود یکی که ایند ز بر سو پیر ایند بر ششست قسمت کنیم
 سده و هشتاد و چهار دقیقه بیرون آید و پنج ثانیه بماند و ایند قفها
 نیز از ششست افروست پس بر ششست قسمت کنیم سه در دست بیرون آید
 و چهار دقیقه بماند و درست هر چند بسیار بود بنا آید بر
 پس اینج حاصل مدان برد استن از توانی سه درست است
 و چهار دقیقه و پنج ثانیه که **نور نبرد عدل** **حلسین** هرگاه کن
 دو عدد بود مشترک و هر یکی ابراز و فوق قسمت کنی که میان ایشان
 است اینج بیرون آید بجای ایشان کار تواند کرد و این نور دیدن
 ایشان بود نموده او هفتاد و دو است مثلا از سیصد و ششست
 و فوق میان ایشان هفتاد و دو است هرگاه که این هر دو و فوق
 قسمت کنی از نخستین یکی بیرون آید و زدوم پنج و یکی از پنج هفتاد
 است چون هفتاد و دو از سیصد و ششست پس یکی و پنج بجای ایشان
 که کار ایام نور دیده ایشان **کمرتهای طبیعی که آمد**
 هرگاه که یکی لونی و او را بعدی در زنی واج کرد آید هر بر از عدل

بنی و بیوسته چیز یکی عدد هزار بجای آید متناسب نخستین را
 از آن نسبت یک جذر خوانند و دوم مال و سوم کعب و چهارم مال
 مال و پنجم مال کعب و ششم کعب کعب و باقی بر پنج اس روز و نسبت
 یکی همیشه نخدر چون نسبت جذر باشد مال و چون نسبت مال کعب
 و چون نسبت کعب مال مال و چون نسبت مال مال مال کعب و چون
 نسبت مال کعب بلعب کعب و مثال این بد و کونه است از عدلها
 یکی از ضرب بد و آمدنت و یکی از ضرب بسه که

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰

وضع فساد بود این شمار که از بران اتفاق کردند و فساد میان
 خویش و بشمار یک بردند و یک کونه انداز کوفه مرتبه های طبیعی
 که اتفاق چنان کرد که یکی بد زده آید و اینج کرد آید بد همیشه
 نسبت میان ایشان بد یک بود و نخستین مرتبه از این مرتبه های

و بر دیگر سه و هجده چند از فن ایلم حاصل شد از جبر صد و دو و ارده
 درم برابر سیزده سیتر و چهار دینار که او مقابله است
 که هر دو سو نگریم اگر پنج جین ها بود از یک گونه کمتر
 بفرساید و تا آنکه بلیستن است هر چند از نین بفرساید و نموده
 او مثلاً یک سو صد درم و دو و ارده درم است و دیگر سو سیزده سیتر
 آهن و دو و ارده درم جیزی که هر سو از یک گونه است درم است
 و کمتر از دو و ارده است از این بفرساید و از بلینتگی دیگر سوی افتد راست
 هر دو و ارده افکیم همان صد درم برابر سیزده سیتر آهن که
مقررات برابر یک دیگر گونه اند جبر و مقابله سه جین
 می بود غنیمتین عدد سنت جریده بی نام دیگر دوام عدد بیست
 کی چند باشد مالی را و سیوم عددی است که مال باشد چند را
 و از میان ایشان سه گونه جفت آید نخستین جذرها برابر عدد
 و معنی او آنست که کدام مال است که یک جذر او یا چند جذر
 او برابر چندین عدد بود و دو مالها برابر عدد و معنی او آنست
 که کدام مال است یا چندین مال که برابر چندین عدد باشد
 جذرها سر

جذر ماخ

و سو مالها برابر جذرها و معنی او آنست که کدام مال است
 یا چندین مال که برابر جذری چندین جذری که از آن مالها باشند
مقررات برابر یک دیگر گونه اند این است که دو مفرد را برابر
 سیوم ایشان یکی او را بیست سه جفت آید ایشان از مقرب نخستین
 از آن پنج برابر عدد بود چون مالها و جذرها برابر عدد و معنی
 او آنست که کدام مال است که اگر بر وی چند را و یا جبر او فرایم
 برابر چندین عدد بود و نموده او مال و جذرها برابر سه و نه باشند
 و این مال نه است و جذر او سه و مقرب دوم پنج برابر جذر باشد
 چون مالها و عدد برابر جذرها و معنی او آنست که کدام مال است
 کی اگر بر وی چندین عدد فرای بر این جذر در خوشتر یا چندین
 جذر او باشد و این مقرب دوم و قفها در وجه بود و سوال
 از او و جواب احتمال کند و نموده او مالی و بیسه عدد برابر سیزده
 جذر اند و این مال ما ضد است و جذر او ده و یانه است و جذر او
 سه و هر دو وجه احتمال کرد است و مقرب سیوم پنج برابر مال
 بود چون جذرها و عدد برابر مال و معنی او آنست که کدام مال است

ک بر این چندین عدد دست تا چندین چند را از آن باشند و نمونه
 او شش عدد و پنج جذر برابر مال و این مال سی و شش است و جذر
 او شش **شیء جلیست** چون جذر پیدا شد کی چند دست او را
 شیء نام کنند بر شیء جذر مجهول باشد و چون شیء بشیء زنی مال
 آید و لکن از مال نیز مجهول باشد **شیءها جلوه ضرب کنند**
 شیء که بشیء ضرب کنی مال آید و شیء که بشیء جذری زنی
 شیءها چندان عدد و چون شیء و شیء را یکی بکم شیء زنی که مال
 آید و چون کم شیء جذری کم شیءها کرد آید حد از عدد و چون
 که شیء بکم شیء زنی مال آید بر یکی یکی باطل خوانند کردن
حساب درودینا کذا مستفاد این حسابی است از جبر
 و مقابله بیرون آورده و گاه گاه شبها مجهول بلیت ترا بکشند
 بر لقب و نام بایند کردن تا بنام بینند کرده و بینارود درم و بشیء
 نام کنند و گروهی چون هند و از شبها را گونه دهند و بگویند شیء سیاه
 و شیء بکود و شیء زرد که **حساب خطایز جلیست** بدین شماران
 جبر باکی خواهد عددی هند خانک خواهد اگر با اتفاق راست آید

یافت و اگر نه ناچاره او را خطا افند و مفقدار آن خطا نگاه داند
 و دیگر باره عددی هند خان که خواهد اگر نیز بیافت و گرنه
 هر خطا کند و نگاه ازین دو خطا صواب بیرون آرد بطریق که
 از مشهورست میان شمار که آن **شمار بحساب تازی جلوه نویسد**
 این مواضعی و اتفاق میان کرده و توانستندی کردن
 که بحروف معجم کردند که اب ت ت ست کی عدد او نه
 احاد را و نه عشرات و نه صد هزار با ایشان پسند باشند ازین
 بدست و هشت است و لکن این مردمان ترتیب عدد بحروف حمل
 کردند از برای این ترتیب اشکارا تر بود میان اهل کتاب
 بیشتر از عرب و اینست **الحمد هو زحطی کلمن سعفص فرشت**
خند ضطخ و حمت هر یکی ازین هر دوها ازین شمارید چنانچه

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷
۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴
۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳
۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲
۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱
۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹
۱۰۰								

هیچ خلاف کردند عرض اندرین حروفها اختصاص است

وسیکه بنیستند عددها اندر حد اول شمار بخوم و همیان منجکال
 هیچ خلاف نیست انداز و لکن گروهی خلاف کردند از جمله آن
 مردمان که نه ازین صاعقت بوزند و سعفص را ^{تسبیح} صغفص ها از ندادند و
 فرست و مانند این جهت حدیثهای لغت بیامده بها کردند
 و آن چون لغو و هوس بود و گرنه آنستنی که آن مردمان که این کار
 دارند خلاف از مخالفان و ابوذنی و لکن عادت بیرون آمدند
 ناپسینده بود که **جکوفه تر کیم باید درین** اگر عدد از مرتبه های
 بسببیکار بود جز احاد و عشرات و مئید نخست بزرگ تر باید بنیستند
 چون صدگان که نخست باید بنیستند آنکه ده گان آنکه یک گان
 و نموده او صد و با ندره **قیه** باید بنیستند و ز بر خطی باید کشیدند
 تا و را از میان سخنان بدیدارند و دلالت کند که شمار است نه سخن
 و اگر عدد صد و پنج باشد **قه** باید بنیستند و اگر چه او دو باشد **مب**
 باید بنیستند و اگر هن او دو بود **غب** باید بنیستند و اگر دو هزار بود **بغ**
 باید بنیستند و اگر هن او دو بود بر بزرگ مقدم شود او را از **غب** جدا کند

و دلیل باشد که از هر مراد کن کرده و عادت بنیستند این حرفها
 چنان رفت که جب هم را درینا ل میزند تا چارگانانند که حاجت بخاک
 کی شصت است که او این زیر کی شمار هاء بخوم بر سیصد و ششت رود
 و یکارا از پس باز کشند تا اگر نقطه نون نزدیک او باشد بار امانند
 و کاف را جفته کنند تا لام را امانند و نون بزرگ را زای ^{و زای نقطه} درازند
 زده و نون خفیه کرده بر کی زای فقط ترند و زای را نقطه ترند و میان
 سین و شین فرق فقط است و چون **کایا** اجاد مرکب شود فقطه
 نون میان ایشان فرق کند و آنکه احتیاط کند یار این نقطه از نون که صفر
 باید بنیستند بجاء و فارخ از عدد زیر دایره صفر خطی معاصر باید کشیدند
 تا فرق بود میان او و کاف اما همیان رقمها همدان از این خط زیر صفر
 نباید که اجاهها نیستند که **این حرفها بجز شمار بجای برین آید**
 ازین حروف بر چهار علامت کنند و این علامتها هم از شمار سنده است
 هم حنان که بنیستند جدول آنکه

م	ط	ع	ب	ا	ت	م	م
ن	د	ج	ا	ب	ا	ب	ب
ن	ط	ع	ب	ا	ت	م	م
ن	د	ج	ا	ب	ا	ب	ب

و این مقدار کنایت کند از حدیث شماران کسری که مدخل می خواهد
 اکنون یاد کردن حالهای امکان و عالم ایمن که **فلک جلیبت**
 جسمست چون کوئی کرده اند رجای خویش و اندر میان او چیزها
 است حرکت ایشان بر شست خویش محلاف حرکت خود فلک است
 و مانند میان اویم و او را فلک نام کردند از هر حرکت او کی در دست
 چون حرکت باد ریسکه و فیلسوفان شیر نام هر یک کنند که
فلک یکی است یا پیشتر فلکها هشت که پیدا یک بر دیگر پیچیده
 هم چون پیچیدن توپهای بیکاز و خردترین فلکها آنست که همان دیگر است
 و ماه اندر همی روز و همی بر ایله و فرود آید تفرای هیکاز و هر که ک
 مقدار است از سطح برین و ستاره ای او را از هر آن دو بعد افتند
 یکی در دورترین و دیگر نزدیکترین که و کره ای دوم که بر وی می گردان
 عطار دست که و سیوم از هر که و چهارم از افت است که و هم از مرغ
 و ششم از مسترئی که و هفتم از نحل که ان کوپهای هفت ستاره
 رونده است که و در این همه کوی است ستارگان بسیار بائی که ثابته
 خوانند ایشان یعنی استاده و این صورت هر هشت کوی است که



جلیبت از سوئی فلک و روحی در فلک هشتون فلکی دیدند
 از هیکه بی حرکت و این آنست که هند و آن او را بر همانند خوانند پس امر ک
 نخستین جنبنده نشاید و زهر این او را از میله کردند و لکن این جسم
 نشاید پس او را فلک نام کردند هم خطا است و کروی از پیش پیمان
 دان سوی قی نشاندند که گمانه و کروی جسمها از اندر میله ای که گمانه
 و نزدیک آرسطو طالس پس و آن عالم نه جسمست و نه فلکی که
آسمان جلیبت این نام بر آن چنین افتد که بر تو باشد و بر تو سیه

کند چون این و چون بام خانه و لکن مطلق نبود کی بدان جنب
 کرده بود و چون جنبی منسوب نبود تا عالم بود و آن آن فلک است که
 کیفیت و بار بسیار اورا آسمان نام کردند یعنی مائده آن جهت حرکت
 او کی حرکت است که **جنبست لاج میا از فلک ماه اندک اندوه است**
 زمین میماند است و این میان را ستیغه میمانست کی همه کرانیها و
 جنبها سوئی او دوند و زمین مجمله کرد دست و بنفصیل در دست
 و نسبت از جهت کوههای بیرون خیزی و تشبیههای او و فرقه
 و چون قیاس و حسن جمله او اخذ از کردی بیرون نیاید آنرا که بر کرب
 کوهی سخت خرد است بر یک جمله زمین و مثل او چون کوهیست که قطر
 او کرنی یاد و کن باشد اگر از وی چون کوه رسها بیرون آید و هم جلدان
 اند و رو او فرود و از حرم کوی کردی بیرون نیاید که کوه زمین جنبند
 نیامدی آب کرد بر کرد او کشتنی و اندر و غرقه شدی و زو جنب
 بدید نیامدی زیرا کی زمین آب هر جنبند و فرورونده و لکن
 اندران هم میان ایشان فضله است جانک اب نزدیک زمین سبک
 کرد نه بدی چگونه فرود و نیز کی اندراب و زمین بلشینه و آب مین

فرورود اگر خار بود و این کوهی بلینیم از فر و شدن آب بر زمین
 از است کی زمین باهن آمیخته است پس چون بدان سو که آنها
 رسند و بر هوا نیکه کند هوا بیرون آید و آب بجای او فرورود
 هم چنان که قطره از ابر فرود آید هوا که و چون از روی زمین
 کوهها بیرون آمدن سوی مغایه رفت و دریا کشت از جایها
 و جمله آب و زمین کی کوه شدند و هو کرد بر کرد او از همه سوهای
 و لیکن چون فلک ماه او را پسود و همی ما لید حرکت بیوسته که م
 شدند و بناف و کرد بر کرد هوا انش کشت و انداز و او خردن همی تا در یک
 هر دو قطب سپری شوند و این صورتها است که **ستاره ایستند**

و فرود کند امند ستارگان ایستاده
 اند که بر همه آسمان را کده اند و دور
 ایشان همیشه یکسان است جانک
 کی بد یکگز نزدیکش و دورتر نشود و با
 بیکنی خوانند از برای که شده بدان راه باز یاید بیسیان و در با اند
 و ستارگان و نده هفتند کی هر کی کردارند جدا گانه و این نوعند که



یک بد بیک و بنا برینکه نزدیک همین می شود و در هر می شود که گاه از جهت
 جایی و گاه از جهت بر اینی و آن از بهر زوادی حرکت ایشان است
 و مختلفی **که از است حرکت خستیدن** این است که بد و آفتاب
 و ماه و ستارگان همی بدنی که بر آید و بلند شوند اندک اندک تا بجا
 رسند و از آغازند فرود آمدن **لختی** که تا فرود شوند **سلب**
 از جایی بر آمدن باز آید و این حرکت بجا و آفتاب و ستاره اند **ساقه**
 و جانود و اید تا از آسمان بروند همیشه جستن و باز آید بد و پس
 مردم را چه دلیل بآید بد نیستن او و جانوری هست که او همی **جستند**
 چون چرخ با آفتاب می گردد هر چگونگی که در زمین بر کشتن و گیاه با او
 همی گردند و آن بر هر کس که ملخ میزد از ترس و این حرکت **خستیدن**
 خوانند بر اینی با کاهی و حس نزدیک ترست و **خستیدن** است که
 آید و او را غرض از بهر آنست که در هر چند کی بد و بد بید آید
 غایتش فرود شدن است **که از است حرکت دوم شرف**
 همه ستارگان را و فلست بر آن سوی که از وی بر آمدن ایشانست
 و لکن حرکت ستارگان ثابتند اندکست و زهر این و زهر آن کی بعد میان

ایشان یکی است ایستاده نام کردند و حرکت روند کلان پیدا است
 و کوناگون و بر ساه از بهر زوادی چندین او بید از است زیرا که گاه
 از آن وقت باز کی او را بجز ببینند هر شبی از آفتاب و زان ستاره
 که میان او و میان آفتاب باشد دور تر همی شود و بد از ستاره **یک**
 تر همی شود کی از بد بیکر سو آفتاب بود و کستاره را بیوشانند از جهت
 مشرفی آغازد بوشیدن و او را از سوی مغرب بدید آرد که و این
 حرکت دوم کی همیشه ستارگان است بر اینی حرکت **خستیدن**
 است به رو باری و لکن **لختی** از او که ایستاده تر و او را دوم از بهر
 دو معنی خوانند یکی است که مختلف است هر گوی که را دیگر گونه
 و حرکت **خستیدن** هموار است و همه را بقهر کرد اندک هر چند ایشان
 بد بیک سو از همی گردند هم چنان که کشتی با آب فرود آید و آنک
 اندر کشتی مانند بر اینی با همی رود تا جایش او مرکب بانشد از پیش
 شدند از پس و هموار است فاضلین است از مختلف و دیگر معنی
 است که این حرکت حنان بید ایست چون حرکت **خستیدن** و لکن **لختی**
 اول **لختی** اندیشه بآید و قیاسی از دیدار بیرون آورده و او را **لختی**

نام کردند از هیر آن که خندند بوزد و سوی مشرق می رود که
افق جیست از آسمان که بدیدار جوز فیه است همیشه نزدیک
 نیمه او بدید باشد دیدار او که آنه این فیه برین رسید و همچو
 دایره باشد که در مردم و آنج زبر او بود او را بهد اما شد و این دایره را
 افق خوانند و افق دو گونه است یکی حقیقی و دیگری حقیقی است
 از دایره است که کیفیتم و جزی نیستیم و دایره می بینیم و کره
 فلک را حقیقت بدو نیم نکند و لکن از باره کن بر او باشد لکن بود
 از آن باره کنینیم و از ما غایب است که و اما حقیقی است از فلک
 که بد و از سطح رسد که موازی است افق حسی را و مرکز زمین را
 و میان هر دو افق پس چیز بود چون کره بزرگ باشد و لکن ناید است
 و چون کره جرد بود افق میان هر دو افق است بزرگ بود و افق حقیقی
 کره را بدو نیم کند **دایره نیم روز گذار است** روز هر نقطه که اندر
 فلک است است که خط می کشند از بر آمدن و تا فرود شدن
 و او را قوس النهار خوانند زیرا که مانند مکان باشد بر این دایره کن
 بر نقطه سمت آسمان که زبر سرتست و همه روزها نقطه های

بدو نیم کند او را دایره نیم روز خوانند و هر نقطه که بر این بدید
 آید سوی این دایره همی بر آید تا بدو رسد و زوی آغاز فرود آمدن
 تا آن گاه که بفرود شدن رسد که **سوهای عالم گذار است**
 زخم گاه های هر چهار باد مشهورند که آمدن صبا از سوی مشرق است
 و صبا را این قبیل خوانند که بر وی کعبه می آید که و آمدن باد
 دیور از سوی مغرب است و زبشت کعبه همی آید که و آمدن کاذب
 شمال از سوی قطب است از دست جیبان که روی سوی مشرق نهادند
 و این سوی را شمال خوانند بنا بری و بسریای چتر یا و این نام معروف است
 هر چند که نه بر زبان ها است که و آمدن باد جنوب از برابر قطب است
 از دست راست آن که روی مشرق نهاد و بنا بر این سوی جنوب
 خوانند و بسریای تمیز که و اما آن سوهای که میان هر دو
 نامها از سخت معروف نیست مگر نزدیک هند و از فاما نزدیک
 دیگران مختلف بود و هر کباده می که از آن سوی زنده که خوانند
این سوهای چگونه باید دانست و چه دکن تا زمین چنان است و هوا
 کنی چون بر روی آب زمین اندر ماند و همه سوهای است شود

و یک سوزان میل نکند از هر فروزی و جوز روی زمین چنین
 راست کردی بر کار جهان یک کشای کی خواهی و بران زمین دایره ای
 کن و بر مرکز آن جنج بن سرشین و انداره در دایره ای و بنه آن کشا از
 بر کار باشد کی بند و این دایره کردی و جان زن که عمود باشد
 بر روی زمین و بیای سوی نگر ای دایره که شاقول که بر مرکز دایره
 گذرد بر سطح یک تین بگذرد آنکاه سایه ی او را که دار نیمه و کفینش
 از روزان هر کام کین سایه سوی مغرب کشیده بود و همی کامل
 و بیای تاب دایره اندر آید و بر جای اندر آمدن سایه کشای زمین
 و نیز سایه او را سکه دار نیمه دیگر از روز جوز اعاد فرود
 تا از دایره بیرون آید و بر جای بیرون آید و از دایره کشای زمین
 دیگر و میان هر دو نشان که کردی بیوند بر نشانه یا مسطره
 و این خط را بد و نیم کن و بر زمین سایه او بر مرکز دایره خطی راست
 بکش و این خط نیم روزان باشد و بران کرانه ای او بر سوی قطب است
 نشان است و بر کرانه دیگر جنوب و دایره بدین خط بدو نیمه
 راست کردی کی شرقی و بر آمدن از سوی اوست و دیگر غربی و بر نشانه

سوی او است پس تک از این دو نیمه بین بد و نیم کن و بر میان او
 و بر مرکز دایره خطی راست بکش و این خط مشرق و مغرب بر این
 دو نام بر کارها و بنویس و این خط را این خط اعتدال خوانند
 و خط نیم روزان این خط زوال خوانند و دایره بدین دو خط چهار
 باره شود که



شماره چهل و نهم در روز کدومت و شب کدلم شب از آن
و قنست کی افتاب از نیمه دایره بر که معلوم این ماده جدا شود
محرکت نخستین تا بدان نیمه دایره باز آید و بعد از آن حسین در این جا
اقنست و دایره نیمه روزان و روز ~~کدومت~~ آن قنست کی افتاب ~~بسیار~~
باشند ز بر افق و یوم گاه بر شب از و گاه بر روزتها و زهن
این چون کسیه شب از و ز خاکه کفش احتیاط را گویند ایوم بلیکنه
یعنی روز باشد او و هیچ کوب نیست اند فلک و نه هیچ نقطه
کی نه او را شب از و زست و بین روز جدا و شب جدا و لکن با او یاد
کرده ایند شوند و چون با او چیزی گفته نیاید از افتاب را باشد که
سپیده و شفق چهل و نهم شب حقیقت بودن ما است
اند تا یکی سایه زمین چون افتاب از ما غایب باشد زیر افق
و نزدیک ایند بر آمدن از شعاعها و او را کی کرد بر کرد سایه
است نخستین بلی بر او آن سپیده بود بیشتر ق که طلایه افتاب است
و شفق سوی مغرب سافه شعاع افتاب است از بقیه امکا
بیشتر ق نخستین سپیدی بر آید از پس ~~سحر~~ در از بیدار و ~~بیشتر~~ سر

۳۱
و بیالا و او را صبح دروغین رخ افتد که بر وی هیچ حکم نیندازند
شریعت و او را بد نبال کرک از هر درازی و بکار یکی و راستی
تشبیه کنند و در نماز این صبح انگاه از پس او سپیده دم کند
بر هفتاد و بر افق بر آید و وقت نماز بامداد از یاز و زست و حرام شدن
طعام بود بر روز در آن انگاه افق سرخ شود چون افتاب نزدیک
آید در و شنای او بر آن بشر کهها او فتد کی نزدیک دمیر انداز خار
و از کرد و از پس از افتاب بر آید و بوقت فرو شدن او همین هر سه کال
باشند و لکن نماز آن یا شکر نه زیر کی چون افتاب فرو شود افق
سرخ مانند از پس او انگاه سرخی برود و آن سپیدی بر هفتاد کند
که بر او سپیده است و بر او سرخی بلیتر از ~~حکم~~ نماز شام و ~~خفتن~~
بسنه است و چون این سپیدی هفتاد نیاید نشود آن سیدی ~~بلیتر~~
که بر او صبح دروغین است و بییک باره از شب بماند و ~~ان~~
سپیده و شفق را هفتاد وی سند خوانند و از روز و از شب نشتر بند
و کوهی از ایشان چون محالی آن دانستند میان روز و شب واسطه
بنهازند و گفتند سند آن قنست کی مرکز افتاب بر افق باشد که

اغاز شبامروز و آغاز روز و شب که است اما آغاز شبامروز
روا است کی از هر وقتی که خواجهی اغار کنی و لکن سیدن افتاب بافت
و بدایره نیم روزان بیداست پیر این دود ایله باغاز شبامروز اولیتر
و محمان ایله نیم روزان بافتن همی کن بیلند انهم از کجبد عمل
ان از ایشان بد و اسکان تر شود و گروهی از ایشان از نیمه روز پیر یکسند
که کم روز است بود و گروهی از نیمه روز پیر یکسند کی نیم شب است بود
و انکست کی افق مکار دارند فاما آخر منجمان همه اغار از افق
گیرند زیرا کی بر آمدن و فرو شدن بدوست و این هر دو حال
مکاینه بدیدند اند از رسیدن بلیم روز و نیم شب و انک از ایشان
شب مقدم دارند بر روز و ایشان اهل کتاب اند و مسلمانان شبان
روز از فرو شدن افتاب همی گیرند و دیگر گروهی از اغاروی از آمدن
افتاب که اند زیر کی روز در بر شب مقدم دارند و میان ایشان
هیچ خلاف نیست باغاز شب کی فرو شدن افتاب است فاما
اغاز روز بطبع بر آمدن افتاب است برابر اغار شب و پیر و مسلمانان
از همه گروهان برین اجتماع اتفاق کرده اند و لکن انستونندان

اندر شناخه اغار فقه روز که از سپیده دمیدن دارند کی عادت هر که ان
این زمانه چنین است اند روزیک و بیابا روزه از وقت واجب شدنگ
او فاما از یک ما روزه همه روزه است بیاباره از شب گذشته
معلوم و محدود باغاز روز که **ساعتها چیست و چند کون است**
ساعتها دو گونه اند یکی باساعت او را مستنوی خوانند و هر یکی از این
ساعت مستنوی پیر نیست از بیست و چهار از جمله شبامروز و اندازه
او همیشه یکی باشد جز روز و شب راست فنوند ساعات روز
دوازده باشد و ساعات شب دوازده و چون یکی از این هر دو دوازده
تر شود ساعات او از دوازده بیشتر کرد و ساعات دیگر از دوازده
کمتر و این یکی با ان پیر نیستی برابر بود که اما گونه دیگر از ساعتها او را
معوجه خوانند ای کن و این است کی هر یکی از روز و شب بدو همیشه
دوازده ساعت بود و هر ساعتی از ان دوازده بیک بود از روز و شب
و لکن این ساعت برود در از ان باشد از ساعات روز کونست
بلک چون روز بخلاف شب خویش کرد ساعات روز نیز مخالف
ساعات شب خویش شود پس ساعات مستنوی راست اند ای علی

ایشان روز مخالف تواند بودن هر عدد ایشان را بکشد و یکی اندازه
 باشند و ساعات معوج آنست که اندازه ایشان مخالف شود بر روز
 و شبش و عدد یکی باشند و گروهی ساعات مستوی را معجل خوانند
 و معوج را زمانی که **ساعتی را چند باره کنند** ساعت و هر چیزی که
 کی او را یکی نام کنند و بدو بیاید بشتت باره راست بخشید است
 چنانکه کفین و هموزان ساعات را بعدی قسمت کنند که هر سه
 بار چند شنت است و آن هزار و هشتاد بود و نام آن بنیان عمرت
 حیاتی بود و زان نگذرند بسیار یکتر مگر گاه گاه نیم چنان که **کشد**
حال ساعتها در یک هندوان جلوه است ایشان ساعات را هر
 خوانند بنام بیهرج و بکارند که با حکام نجوم
 فاما این همکاران بکار دارند آنست که شبها روز را بکشند
 آنکه او را بشتت بخش کنند و هر یکی را که می خوانند و هر یکی
 را بشتت بخش کنند و آنرا چشمه خوانند و نیز چنانکه خوانند
 و گروهی چشمه را بنامی خوانند و هر بنامی شش بر آن و هر یکی
 که بر آن اندازه نفس مردم در سستت برکشیدند می آنگی

و بخشش که بر آن بر بخش ساعات مستوی است زیرا که اندازه یکی
 که هر یک یکسنت و علامه او اندر روز مخالف بود که بر آن شبها را
 چون است باشند و چون هر میان حارین و او را ساعات مستوی
 خواهی کردن بزیک که هر میان حارین و تو کن و چون ساعات مستوی است
 خواهی که هر میان شود ساعات بد و جای بنه و یکی را دو تو کن
 و یکی را بد و نیم کن و آنکه هر دو را جمله کن که دهند و آن را دیگر قسمت
 است و آن را مهورت خوانند و شبها روزی سیه مهورت بود هر یکی
 دو که بر آن **معدل النهار حلیفت** بر پشت کرده دایره بنود
 بی قطب و قطب بنود بی دایره و نیز حرکت که بی قطب بنود و چون
 دو قطب بود میان ایشان ناچاره دایره بر آن **نقطه** و یکی از دو
 حرکت بخشیدن با سکان پیدا است مردمان شمال را و دیگر **بخشید**
 از ایشان سوی جنوب و یکی از هر دو قطب دایره بر کشند
 و چون کوره بچیند و یکی از دو قطب بود حرکت او بدان **دایره**
 مسائلی ملتبس است که غایت روزی او اینجا است و بدان
 مدارات کی موازی او اند پس نزد که آن تر می شود باندازه دوری

مقدار از آن جهت دایره موازی را افق یا کمر زمین باشد
 سوی سمت القاس مقبضات ارتفاع خوانند و کمر زمین افق باشد
 سوی سمت الرجل پیرا بری پای مقبضات الخطاط خوانند که
دو نقطه اعتدال و دو نقطه انقلاب دایره بزرگ یا دایره بزرگ
 نزدیک می کنند تا او را بر دو نقطه ببرد که سرفطر که اندازوی
 نیز دوری کند بدو نقطه هم جناس بر این با یک دیگر می خورد و
 نقطه دیگر با یک دیگر نیز دور از وی می رود و دو نقطه کف طاع
 باشند که معروف اند زیرا القناب چون یا ایشان رسد روز باشد
 خوشتر است شود همه جای اند روی زمین و یکی بر دیگر نهد
 و یکی بر نقطه اعتدال طاری خوانند و این است چون از قناب
 از وی بگذرد نیمه شمال از منطقه البروج شود و دیگر از نقطه
 اعتدال پیر مای خوانند و این است چون از قناب از وی بگذرد
 نیمه جنوبی خوانند و اعتدال را نیز استخوان خوانند اما هر
 نقطه کی غایت دوری بود انداز از اعتدال النهار نقطه انقلاب
 خوانند و منقلب نیز خوانند آن انقلاب که نیمه شمال است و انقلاب

رد
دو

مدا از آن جهت دایره بزرگ و نه بر آن کمر است او را بکمر کشیده
 کردند و بنام او را منطقه خوانند پس معدل النهار از دایره
 بزرگست که منطقه حرکت خستین است که **منطقه البروج** **حلیست**
 او را دایره بزرگست که منطقه حرکت دوم است یا همان زمین او را
 فلک البروج خوانند و نطاق البروج و اقطاب چون سوی مشرق
 همی رود برین دایره دو ذوازی جدا نشود و این منطقه جفیسیده
 از معدل النهار او را بدو جای بر این ببرد پس نیمه منطقه شمال
 معدل النهار همی فند و نیمه دیگر جنوب او را بدانند از این فصل
 هر دو حرکت یک از دیگر دور می شوند هم شمال و هم جنوب و آن
 دایره بزرگ که بر قطب معدل النهار و قطب فلک البروج همی گذرد
 نام او گذرنده بر هر چهار قطبست **مدالین** **مزه** **کذا** **امند**
 دایره های اند موازی من معدل النهار را بشمال و جنوب و بر قطبها
 فلک البروج همی گذرند برخی بیرونند و در موازی بلسون و جنوب
 نکند از مدار استاره باشد یا از نقطه کی اند روی همی گذرد که
مدالین **عصر** **کذا** **امند** دایره های اند موازی من فلک البروج را بشمال جنوب

ناستانی خوانند و آنک بینه جنوب است او را انقلاب مستانی
 خوانند و انقلاب کشتن بود زیرا که این باب از بر دو نقطه باز کرد
 و آغاز دایره را از بر هر دو دایره سوی جنوب تا بر هر دو سوی
 از بر هر دایره که **دایره را بخند قسمت کنند** مردمان این صناعت یک
 یا دیگر ساختند که هر دایره خواهی نزدیک باش خواهی دور محیط
 او کرد بر کرد پس بپسند و شصت نخست را سنجیدند و آن
 نخستهارا بمعدل الهزار از مان خوانند از برای گردش
 و زمانه و وقفها هر دو جوز دو اسب تازمان اند و بیوز و وقفها
 بشمار این زمان و بمنطقه البروج این بخشها درجه خوانند از برای
 که افتاب بزوقت اندر آن بخشها می بر آید و فرود آید هر دو
 جوز بسیار نزدیکان و بدیگر دایره که آنرا اجزا خوانند که **قطر**
دایره بخند قسمت کنند پس بدین کار همی بند آمدند که
 گردش دایره سه بار چند قطر است بجز آن که گاه که از شمیدش
 و مانند او مید اگر دند که از آن سه بپسند است نیز در کاهفت
 یک قطرش پس جوز محیط دایره بصلصلا و شصت نخست بود قطر

۴۲
 شش باره
 قطر صد و چهارده نخست بود و شصت باره از بیازده باره از یک
 نخست چنانکه از شمیدش نخست پیدا کرد و زهر از آنکه اندر شمار
 کسرافتند و اصل راه خود حقیقت شمار بر شماید و لکن هم
 چند را هم بود که می توان دانست و بن باز نتوان گفت و مردمان
 این صناعت او را دست باز داشتند و دیگر عددی یک کار
 داشتند من قطر را چنانکه خواستند و صواب دیدند از برای
 که ایشانرا از اجزای این شصت نسبت و ترها بنویسند
 بدیگر و آن عدد که بطلمیوس قطر را یک بر صد و بیست
 است و آنچ اندیشین برین پنجها همد و آنست پنج جوز است که
برج چلیبست جوز منطقه البروج را بدوازده بخش را است قسمت
 کنی و ابتدا از نقطه اعتدال هر دو دایره و بر جای یک اهرار
 نخستش دایره که بیک کداری این شصت دایره یک دیگر را بر
 و جمله شوند بر هر دو قطب منطقه البروج و کره بدوازده باره
 شوند هم جوز خربزه دوازده بهلو و هر بهلوی از آن پنج باشد
 و در ازای برج از بود که اندرین بهلو افتاد منطقه البروج و آن

جوز

سی درجه باشد و بهنای او از میان منطقه است و میان هفتگی
 از قطب شمالی و جنوبی او و از هر یک دایره بود یعنی خود خود
 از آن هفتگی اوست بشمال و بود جزو هفتگی اوست جنوبی و این
 صورت است



میل جلیبت و عرض ستاره چهل و پنج
 سوی شمال و جنوب و زین دایره باشد که بر دو قطب معدّل النهار
 بگذرد و عرض دوری بود از منطقه البروج سوی شمال یا جنوب
 و از آن دایره بود که بر قطب منطقه البروج بگذرد و هر که که میل
 آنها گفته اید از افتاب را با آنها یاد درجه البروج را از برای
 افتاب از درجه جدا نشود و اگر میل از قمر باشد یا استارگان

رونده و ثابت جاره بود از آن که بد و منسوب کرده اند که این
 میل فلانست اما عرض نبود مگر ماه را و ستارگان را و او را
 آنها نگویند و لکن قمر یا ستاره یا وی یاد کنند و زهر انرا که
 معدّل النهار و منطقه البروج یک دیگر جدا اند ممکن
 بود که ستاره از هر دو شمالی باشد و یا از هر دو جنوبی باشد
 و ممکن بود که از یکی شمالی باشد و از یکی جنوبی همچنان
 که ممکن است که او را از یکی دوری باشد و از دیگری باشد تا با
 بود و بی عرض یا با عرض بود و بی میل و این صورت است



ار ستاره کی عرض درجه او را
 درجه او از نقطه بود

که در این عرض با منطفه البروج کند **بزرگترین میل ستارگان**
روز و عرضشان اما میل اناب هم میل منطفه البروج است
 و اندازه میل بزرگ چنانکه ما بر صد کیا فتم بیست و سه جوست
 و سه و پنج دقیقه و او را میل بزرگ خوانند و چون بزرگترین عرض
 ستاره بروی فزای غایت میل ستاره گردد و اندرین جدول
 میل او عرضها و ستارگان مهادیم که

بزرگترین	بزرگترین	بزرگترین	بزرگترین	بزرگترین	بزرگترین	بزرگترین	بزرگترین
عرض شمال	عرض شمال	عرض شمال	عرض شمال	عرض شمال	عرض شمال	عرض شمال	عرض شمال
۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۰	۱۰	۲۰	۳۰
شش	شش	شش	شش	شش	شش	شش	شش
زمره	زمره	زمره	زمره	زمره	زمره	زمره	زمره
عطارد	عطارد	عطارد	عطارد	عطارد	عطارد	عطارد	عطارد
زهر	زهر	زهر	زهر	زهر	زهر	زهر	زهر
نحل	نحل	نحل	نحل	نحل	نحل	نحل	نحل
مشترک	مشترک	مشترک	مشترک	مشترک	مشترک	مشترک	مشترک
مریخ	مریخ	مریخ	مریخ	مریخ	مریخ	مریخ	مریخ

و عرضها و ستارگان ثابتة معلومست و از مقدار خویش
 نگرند و هر که یکی ازین ستارگان یکی ازین دو انقلاب

رسد اگر میل از انقلاب و عرض هر دو شمالی باشند یا هر دو جنوبی
 چون میل انقلاب کی میل بزرگست و عرض ستاره جمله کتب میل
 ستاره باشد بدان سو که انقلاب است و اگر یکی از این شمالی
 بود و دیگری جنوبی چون که ترا از بیست تن سیف کنی پنج یا نهم میل
 ستاره باشد بدان سو که بزرگ تر بود از هر دو و چون ستاره بر
 انقلاب باشد میل او را نظم بر وجه نبود و بشمار بیرون نیاید که
 هر وقتی را از **ستارگان متحرک** که از آمدن زحل و مشتری و مریخ و زهره
 و عطارد اند و در مانده از هیران خوانند کی از آن سو کی می روند
 حرکت دوم گاه گاه باز کردند و از بس حرکت نخستین سو که
 مغرب روند پس این بازگشتن ایشان چون اندر ماندن بوزله
جراستار و حرکت خویش **ستارگان** و با او را فلكی است
 خرد و نامش فلک اللذ و پرو زمین اندرون نیست و لکن جمله تدویر
 زمین بویست و ستاره متحرک بر محیط او گردد چون زمین باره او باشد
 حرکت او سوی مشرق بود و چون زمین باره او شود حرکت او سوی
 مغرب دیده آید هر چند او بدات خویش کردش تمام همی کند

و بیشتر از دایره جدا نشود و لکن فلک اند نیز سوی مشرق ^{مشرق} و
 روز پس چون چهار روزین بود رفتن ستاره و رفتن فلک اند و پس
 هر دو سوی مشرق یک جا گرداید و ستاره اند مستقیم
 روز و رو باشد و چون چهار روزین باشد جهت هر دو حرکت مخالف
 یک دیگر شوند تا آنک فلک اند و پس راست سوی مشرق باشد
 و ستاره را با خود بیشتر از آن سو برزد و آنک تنه ستاره راست
 بتیید از راست دیدار سوی مغرب باشد اگر کمترین بود از حرکت
 فلک اند و بر کاهش شود اند روی و ستاره از هر دو برود و کرد
 و اگر از حرکت ندو بر بیشتر باشد فضل میان هر دو باز گشتن شود
 از بر الی این بقصاص او فندکی بیشتر رفتن بود و دیگر از پس رفتن چون
 راست بر این راست او فندکی از روی کی نماید از حرکت بود کی از سبب
 رفتن است و ناجاره باز گشتن بود و چون هر دو حرکت برابر باشد
 ستاره مستقیم شود و او را از جای ^{چنین} روش نبود و این مقبلی با اول
 رجوع باشد و با خورش و ستاره را از وقت مقبلی خوانند هر رجوع
 را و هر مقبلی استقامت را و این صورت او است که



علوی و سفلی رستارگان **کدام است یعنی زمین و زمین** علوی و خلی مشرقی
 و میخ اند و سفلی زهره و عطارد و ماه و لکن ماه از جمله محبت
 نیست و بیاید دانستن که زمین و زمین بقیاس افتاب است و گفتند
 شمس را بدین شمس نام کردند که شمس فلابه میانه او بود
 و افتاب بین میانه ستاره کل است و کارها و ایشان نیز و لیست
 است و خاصه و شنای ماه و رجوع متخیر و فرق علوی و سفلی
 است کی زهره و عطارد هر یکی از افتاب بعد نیست معلوم
 کی از وی بگذرد نه بیشتر و نماید ادا و نه بجز شباهت کام و چون
 از افتاب برودی رفتن بگذردند فرو شدند ایشان از پس فرو شدند
 افتاب باشد تا شباهت کام بجز بیدار بیدار و درین
 ایشان هر شبی بیدار بود و در یکی از افتاب بیشتر هر شود

تا انگاه که بد از حد رسند که دورترین دوری ایشان است از افتاب
آنکه باز کردند و زودی روشن ایشان کمتر شود و بار با افتاب نزدیک
آغازند شدن خون کمی رفتن بخسبیدی رسد که استنادن واجب کند
ایشان از مغرب الرجوع خوانند آنکه باز کردند و با شکوه روشد
از پس این ایشان از وسطیک تر می شوند اندر رجوع تا بشتعاع
افتاب تا بدید شوند و آن غایبی شباهت کامیست آنکه از افتاب
بگذرند و بدیکه سوی و شوند و اندر رجوع کران کردند و بلسر افتاب
آغازند بر آمدن تا بدید چشم بدید آید چون از شعاع او بیرون
آیند و این با بدید آمدن یا مد اذیان خوانند و گمانی ایشان اندر
رجوع همی آید تا بحد ایشان در جوار رسد از همگام ایشان را
مغرب الاستفامه خوانند از گاه از پس ایشان مستقیم شوند
و راست روند تا بعبایت دوری ایشان از افتاب رسد ^{تکلیف مستقیم}
یا از افتاب نزدیک آغازند شدن تا تا بدید شوند بروشنائی افتاب
و این غایبی یا مد اذیان بود و چون با افتاب اندر رسند از و بگذرند
و بدید آید بخریب شباهت کام خانک پیش بودند و ^{خسبیدین حال}

باز کردند فاما استنادگان علوی دوری ایشان از افتاب هیچ حدی
نیست و لکن افتاب از ایشان سبکتر است و بر ایشان بگذرد
و از ایشان دور شود تا ستاره علوی از پس شعاع او بیرون آیند ^{ان}
بمشرق دیده آید و از انشربین خوانند و هر روزی بعد میان شمس و میان
ستاره پیشتر می شود و او مستقیم است تا انگاه که بوقت بر آمدن
افتاب بخار رسد که اگر افتاب اجزای او بودی از پیشتر آن از افتاب
پیشتر بودی از همگام مغرب الرجوع ^{بودی} و از پس آن جمع شدی و دوری
او از افتاب هر روزی می فراید تا چون همی از رجوع رسد بوقت بله
افتاب رسیده باشد و این نیز کمتر بر بخسبیدی است در پشت کره و بدان
وقت بر آمدن او از مشرق طفره شدن افتاب باشد بر کرد از فکر
بر مشب جهاد هم از ماه و از پس این دوری می آید و میان افتاب
کمتر آغازند شدن تا بجا بگهی رسد بوقت فرود شدن افتاب که اگر
افتاب اجزای او بودی وقت جا است که فرخ بودی و بر و ال
نزدیک و از وقت مغرب شدن و باشد مرا استفامند ^{چون}
مستقیم کرد افتاب بد و نزدیک تر می شود تا بکه ^{افتاب} از شعاع

شود مغرب نماید شد زکاد از ان تعریب خوانند بسرفق میبال
سفلی و علوی است که سفلی از افتاب سخت دور شود مگر با اندازه
که گزینست از شش یک دایره و بمیان رجوع نماید بک بوز او را
مشرق بیداشند زو نماید اشند زکاشد و علوی از افتاب دور شود
هر دوری که بر که تواند بود زو در میان رجوع نماید بشود و لکن
بر افتاب نفع باشد و او را بمشرق جن بیداشند زبانشد و مغرب
جن نماید اشند زبوز که **سوختن ستاره جلیستن** سوختن ستاره
از بود که با افتاب هم آید و این نام از بفرانها زد که افتاب
با شش تشبیه کردند و نماید شد ز ستاره از دیدار او اندر آمد
او بشعاع افتاب مانند سوختن و ناچیز شد زبانشد و این
سوختن همه ستاره که آن مخمیره را بمیان استقامت
باشد چون بلند فلک آید و بر باشد که او را ذروه خوانند
انکه علوی از سفلی بمیان رجوع نکند و ذی ندر و بر باشد
کی او را حقیض خوانند بیکه سفلی انجا بسوزد و علوی
انجا اشوزد و لکن بر افتاب باشد که **ماه سوختن هشت ماهه**

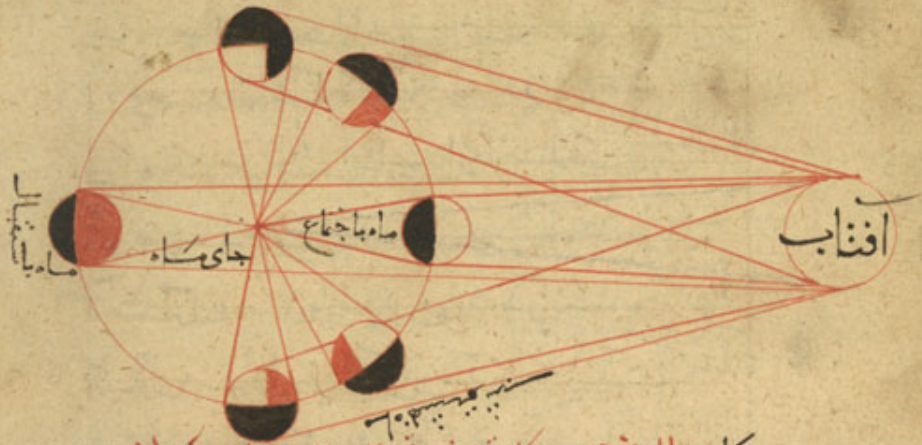
شباهنکام بود پند ایذ با ول ماه و بمغرب بار یک دیده آید
و دوری او از افتاب مگر شبی همی غنی آید و روشنای او اندر تر ماه
ماه یکا لذت میا نگاه مشرق و مغرب رسد با ول شب هفتم و روشنای
پنجمه ابح مکار آید از ست از ماه چون بنوع دایره شود و از بر آن
روشنای او بیشتر شود از تاریکی تا شب چهارم آنکه بدین
شب بر روشنای او تمام شود و بر آمد او با فر و شد ز افتاب
بود که میان ایشان پنجم دایره باشد چون از این جای بگذرد و حرکت
از افتاب بد بیکه سوا آغاز دکاستن و روشنای او رخه شود و ک
بدید آید و تاریکی اندین ماه بر او شود شب بیست و دوم و پس
این شب تاریکی روشنای او آید تا آنکه ک باز بصوزه ماه
نویاد یک ماه آید از سوی مشرق و دیدار او با آمد از بود و روشنای او
اند و همه حال زان سوی باشد که سوی افتاب بود و از تاریکی
ناید بد شود بشعاع افتاب و وقت بنهایی او را بتاری سرار
خوانند از بهر آن و نیز محقق خوانند که روشنای او زوی سنره آید
تا آنکه کی باز بصورت ماه نوشته است کام باز آید همچو

هش

و میان این روزگار بهمانی با افتاب هم آید اورا اجتماع خوانند
 بی صفت و بطلمیوس اورا در کتاب محسوطی انصاف نام همی کند
 و عادت جناز رفتگی اورا مقارنه و سوختن نام بکنند و مخمان
 جنبش هم یاد کنند فاما از جهت قیاس و نکر بستن این اجتماع دورتر هم
 هم مقارنه ماه است با افتاب و هم سوختن اوست از وین ماه که
 استقبالی خوانند بی صفت وین امتلا خوانند که **ماه جکوفه می**
زاید و می گاهانه ماه که دست جوز کوی و نه روشن و اینر شنای
 که برودینه آید از افتاب بر و همی افتد چنانک بر زمی افتد
 و بر کوهها و بر دیوارها و مانند از ان چیزها و بسته کنان
 سود پیدا رند چندانک جوز ماه با افتاب هم باشند ماه میان ما
 و میان افتاب بود زیرا که از وی زمین است و شعاع بر او افتد
 که سوی افتاب باشند و ما از سوی دانیلیم که بصیر ما بران
 سو همی افتد که سوی ما است و ز غلبه روشنای چشم سیاه
 از ماه از کبودی نتوانیم جدا کردن و از بهر این اورا اندر نیاسیم
 تا از افتاب حتی دور تر نشود چنان که از باره روشنید از باره که

بینیم از ماه جنبش اندر آید بد از اندازگی سبیدی شفق
 بروی چیره بنود آنکه ماه نود دیده آید زیرا که کرانه اشعاع
 که بر ماه همی افتد از افتاب دایره است از بهر کردی ماه
 و الخ بصیر ما بد و همی رسد که آنکه دایره است بران بکار
 که مشت ترک بود میان باره روشن و باره دیدن از ماه با جاره چون
 بسوی حراره بود این آبی این حکم دایره است که یکدیگر
 برند پس بدن بر پشت کره و هرگاه که بعد میان ماه و افتاب
 همی فرایند از باره مشت ترک نیز همی فرایند تا با تا یکی است شود و آن
 وقت را تریع حسنیت خوانند زیرا که میان افتاب و ماه چهار یک
 دایره بود وقت راست شدن روشنای و چنانکه یکی از ماه دوم بار
 تریع دوم خوانند فاما وقت استقبالی که میان ایشان بنود دایره
 باشند از نیمه که بصیر ما بد و همی رسد همان نیمه بود چنانکه
 شعاع بروی همی افتد و جوز از ماه یک جا و مشت ترک سوذ میان
 افتاب و میان بصیر از نیمه که روشن بود بنویسد این نیمه در این
 صورت او سنن که

و این سخن بصواب نزدیک تر است نزدیک ماکه بر چند اندر و چندان
 پهن نیستند که خلاف را بردارند بر آلی لوابک را عیان روشن
 همی یابیم و نمایند اشکند ایشان زیر شعاع آفتاب هم چون تابید
 شدن ایشان است بروز چون و سنای بر بصورت کرد بر کرد آید و غلبه
 کند تا مانده شود از دیدن ایشان و هر که از زمین جای سخت
 زرف و مغ بر وز بند سوی سر جاده و با اتفاق ستاره گذرد
 بر سمت الراس او را پدیدند زیر آلی تاریکی کرد بر کرد بصیر او کشته
 بود و او را بی رود اذ کی سیاهی کرد کند بصیرت و بین و دهند کن
 او سپیدی بسندی بر آگنده بصیرت و سست کنند و ستاره آه
 علوی خواهی روشن باشد بن خود و خواهی نه روشن نشاید بود
 که بدان روشنای کی از آفتاب بر ایشان افتد کمی بلندی او فند و لکن
 همیشه بر یک حال باشند هم چون کی اگر جای ماکه زبر آفتاب
 بودی هر چند بی نور است همیشه بر آن نور بودی و اندر و هر که زید
 و نقصان روشنای بودی و صورت او بر یک حال بودی و لکن کار اندر



جما جز این فرودن و کاستن نور قور از زمین و ستاره کان دیگر را بپرت
 میان مردمان نکاستن و ناستند از این معنی بهار اخلافت
 در روشنای ستاره کان که ایشان را روشنای از خویشتر است
 چون آفتاب یا از آفتاب بر ایشان همه افتد همچنانی بر فکر و هنی
 گفتند که روشنای نیست مگر آفتاب و همه ستاره کان روشن
 نه اند و لکن شعاع او بر ایشان بتابد و قیاس آن را گفتند که حرکت
 ایشان بخیر کند آفتاب بسنت و نور کی از ایشان بد و کینه است
 معاینه بس نور ایشان بن بد و بسنت و کوهی گفتند که ستاره کان
 همه روشن اند مگر ماکه کی این سستی و بی نوری او داخل است و کیش

زهره و عطارد است کی اگر روشن نبودندی بایستی کی حال
 ایشان اندر روشنای آنکاه بگایت دوری باشند از افق
 و آنکاه کی نابیداشدن اندر شعاع یکی بودی و بایستی کی
 بدید او دندی از صورتهای نور اندر تن ایشان بر آلی سفلی آشد
 و ما از آن هیچ نیاییم با ایشان پس بودن ستارگان روشنات
 خویش اولیست و سبب بودن کوناگون صورتهای نور اندر ماه چنانست
 هم آمده یکی بسنگی و کرفلی و دیگری نوری و سدی بگردن زرافس
کتاب ثابته جلد ستارگان با سمان جدا شدی شکرند
 از آنوقت شمردن و لکن از مدمان که عنایت ازلی داشتند باینست
 جا بجا هماء ایشان اندر روح و انداره عنصهای ایشان ^{جنوب} شمال
 از منطقه البروج جوزن ستارگان بر یک مقدار نیافتند بیدار
 اند از هوا ایشان از اینتهکاه انداز بس یک دیگر از اولت
 کردند و نیز عظم بس ایچ نمک تر بود از آن عظم اول شکرند یا قدر اول
 و خداوند از احکام نجوم بجای قدر شرف گویند و خاصه بجای ایچ
 بقدر خسیبیز و دوم باشد گویند شرف اول و ثانی و این گویند

کی عظم اول بودند پیاپی اند بستمک و ایچ از آن انداره کمنست
 جهل و بیخ ستاره اند از عظم دوم شمرند و بعظم سیوم دو بیست
 و هفت ستاره و بعظم چهارم چهارصد و هفتاد و بیخ ستاره
 و بعظم پنجم دو بیست و هفده ستاره و بعظم ششم بیخاه و هشت
 ستاره و اندرین عظم ششم ستاره است کی بطیور از آن تار یک
 نام کرد و عدد ایشان هفتست جز سه دیگر کی جمله آن کیست خوانند
 و آنک از عظم ششم کمن بود است کی بصر او را جدا اندر تنواست
 یا قنق و ک یا بد بخواری بیاید و تنواند بجای داشتن و صد کرد
 و از پس این که کتنم اندر سمان بیخ گوگبست از کونه راه کاه کستان
 چون باره این ایشان از حکای خوانند و بد ایشان عدد های ستاره
 ثابت کرد صد کرده مقرر و بیست و دو تمام شود که **در اینست کی بکار**
بیابانی چگونه است هر یکی را نامی توانست بودن خط اکانه
 اگر کار در آن نشندی و بیاد داشتند آن دشوار بودی و هر یکی از اینتهکاه
 نزدیک ستارگان بصورتها می اندیشند و از اخبارها و افسانهها
 همی همد و خاصه عرب و هند و آن ترک و اما پونا بیان خطها

کمون

اندیشیدند و از اینها صورتها کردند تا اشارت کردند از آسان
 بود و خاصه بغایبی و بکتابها اندر تا استنادها را توانند گفتن
 از کبر چشم صورت فلان و بها است و یا بدست و یا بیای و نام معلوم
 شود میان آن دو کس یک باد بکس سخن می گویند هر که کی جمله
 آن صورت مرد و را معلوم کردد و از او صورتها و از آن ^{منطقه} _{منطقه}
 البروج و فناء و بلینت و ملک از و شمال و با نزه از و جنوب ^{که}
این صورتها کی بر منطقه البروج است این است کی بروج
 را بدان نام کردند و نام نخستین صورت از آن هرگاه کی ابتدا از اعتدال
 بخاری کی حمل است هر چون صورت کوسفند بیست نه خفنه و از پس
 همی نکرده تا ده سال بر نهند شده است که و دووم صورت نور بر صورت نیمه
 بیستین از کواکیب بر نای جبار بر بند ز اوست و نیمه بیستین بجای
 بیست و ستر و از آن کرده دارد زخم را که و سوم صورت تو آمان هر چون
 دو کوزل بر جای است تا ده هر یکی یک دست بر دیگر بچیده دارد با بار
 او بر کردن دیگر فساد شده که و چهارم صورت سرطان هر چون خر جنگ
 که و پنجم صورت اسد هر چون سیر که و ششم صورت جوزان هر چون ^{کشتی}

باد و بود امن فر و هشتنه و هفت نم صورتها میان هر چون ترازو که و هشتم
 صورت عقرب هر چون کزدم که و نهم صورت قوس هر چون رای ای پسر
 انداز بر شکل استبی تا بگذرد نگاه انگاه از الجانی به ز پلش بر شبیه
 آدم و یکسویهای فر و هشتنه از پس و نیر در کمان هاده و بر کشیده
 و ده صورت حدی بر شبیه بر عماله تا بر و شکم به اولش و نیمه اویش
 بر شبیه ماهی باد نیال که و یازدهم صورت سگب آملو یعنی بر بند
 آن هر چون مردی است تا ده و هر دو دست در آن کرده و بیست
 کوزه دارد نکوسا کرده تا اب از الجاه می ریزد و بر پایش می رود که
 دوازدهم صورت سمک که هر چون دو ماهی دینا کی از نیال
 دیگری او بچند بر شنه در از او را خیط طالکمان خوانند یعنی رشنه کمان
 و حمل را بین کشت نام کردند ای کشتن و این صواب است زیرا یکی برود از
 و بناس این اسم با بیستی کی حدی را نیز تلبیس ماه کردند کی برود از
 و هندی و از او را مکر خوانند و این جانور بیست در بیای بران صورت کی
 از جدی حکایت کردیم و در میان عام برج نو مین بخورد امشهر شد
 و برج عدد اسیله که و برج رای بقوس که و برج سگب آملو و بدو

و برج سیم که بجوت و صواب العنت کی نخست کفینیه که
صورتها شمالی که نامند صورت خسیلین دیت الا صغرای خرس خرد
 و صورت دوم دیت الا کبر و مرد و بریای اند این سنده و در بنا کشیده
 و صورت سوم نیشین لوی کار بزرگ و در از سبک بار بر روی بیج و کره ماشه
 و کرد بر کرد قطب شمالی در آمده از قطبهای فلک البروج که صورت
 چهارم فیقتاوس چون مردی با کلاه و بر یک انوشسته و دو دست
 دراز کرده که و نیم صورت عوا ای بانگ کنند چون مردی بر پای و مرد دو
 دراز کرده که و نشتم صورت پنجم که او را بین اکیلی ای افسر و عامه مردمان
 او را یک گاه سه مسکینان و بیچارگان مانند کنند که هفتم حاتی علی که
 ای دانه زده و صورت او هم چون نام او است که هشتده صورت بود او این
 جنگ روی باشند و گاه گاه او را کشف نام کنند که و نهم صورت ^{حاجه}
 ای ماکیان مانند طی است کردن را ز کرده هر دو بر کشته از کردار
 برند مکان که و دهم صورت دانت الکرسی چون زنی نشسته بر تختی بر کلاه
 پند بره و یازدهم صورت بر ساوش و او را بین حامل راس العول خوانند
 لوی تر نه سر عول کی در میان مردم راه کند و چون مردی است

این سنده بر بانی و بدست او سر سیت بریده سخت زشت که و در اول
 صور مسک العنان ای دارند عنان چون مردی بی کت است
 عنان گرفته دارد و بد یک دست ناز یانه که و سیزدهم صورت حق ای
 مار افسک او بر بانی این سنده که و چهاردهم حیه الحوا ای مار مار
 هم چون مار سیت و مار فسای میان او بد و حیاتی هر دو دست
 گرفته دارد و مار سر و دینال بر او کرده دلزد از سر مار افسای بلند
 و پانزدهم صورت ششای تر و نیش او را نوک خوانند از جهت آنکه چتر سیت
 در از بی صورت بس هر نام احتمال کشی بر ماستند این افنانه باشد
 و صورت شانزدهم عقاب و او بر نیش نشسته است که صورت هفدهم ^م
 دلفین و این جانوری است دریائی هم چون چینه که بر مردم را
 دوست دارد و بکشینها انس بیاید و غرقه شدگان را نجات میدهد
 مرده باشند یادند که هجدهم صورت فرس اول ای سبختین چون
 سراسی بنا کردن گاه او در بر این او را گاه گاه باره اسب
 خوانند که و نوزدهم فرس ثانی است یعنی دوم اما همه اولش مانند
 اسب است یاد و پرو پای ندارد زیر آکی نمه در پیش بریده است

همه چون کلاو که بصورت های بروج گفتیم که و بلیستیم صور اندر طویل
 و بین او را المراه الی لم تزجلا ای از رنگ شوی ندید نیست و بین
 او و مسلسله خوانند ای برنجبیر بسته و او چون بلیست است سبانه
 و این برنجبیر بر الحسین بسبب صوفی میان دو پای می کند و اما اگر اطرس
 آنک این صورها را اگر دست این برنجبیر بدو دست او می در کند تا چون
 او بخت با باشد بدان که و صور بلیست و کم مثل ای سه سه و صورت
 او همه چون نام او است که **صورت های جنوی کز است**
 نخستین صور فیلسر و این جهان نور نیست در دریای و در دست دارد
 و دنیا لشجوز مرغ که دو صور جبار ای بزرگ منس چون مرغی
 که شمشیر بسته که و سبب نوم صور فخر ای جوی و در رویها است
 و چهارم صور ارنب خرگوش که و پنجم صور کلب لاک برای سگ
 بزرگ و ششم صور کلب مفکرم ای سگ بلشین که هفتم صور شجاع
 ای مار باریک و دراز که هشتم صور سفینه ای کشتی که و نهم صور
 کاس ای جام و نیز او را با طبعه خوانند که و دهم صور غراب
 ای کلاغ که و صورهای اینان چون نامها و اینها است که و بار دهم

صورت فتنورس و این نیم مرد است و نیم اسب همچون امی که در فتنورس
 بر حین صورهای مرکب او فند بر میان و نای که و صور دوازدهم
 سبع استنای شبیر و مرد فتنورس در سنه او را که فنه دارد
 و در میان برداشته که و سیزدهم صور مجمره ای عود سوز نیست
 و چهاردهم صور اکلیل جنوی لی افتر که و با نوزدهم صور
 حوت ای ماهی و همچون خورشید نیست و هجدهم صور کبک بصورتها شامی
 و که کوی و او را اکلیل خولانی بدین اکلیل از یاد کردن جنوی
 مستغنی شوی و بیست و نهم صورهای بروج سبک که کوی
 این را حوت بسوز چون این را حوت نام کنی اینجا چون جنوی باید
 کفش تا این از آن پیدا شود که **بر هر صورتی چند ستاره است**
 این بعد و اندازد بکسان نیست و گاه از صور ستاره
 چند بیرون بماند و بدین صور منسوب کنند و نام ایشان بیرون
 از فلان صورت باشند و بدین جدول عدد ستاره های این صور
 است تا اندر ریافته اید و بجا داشته که

هنا

عدد صورته	نامها در صورتهای مختلفه	صورت قیامی دوازده سوره
۱	بیره	د و ا
۲	بیرون از بسوه	ا ا
۳	کاو	ر ما
۴	بیرون از کوا	ا ا
۵	دو بیچکر	ط ه
۶	بیرون از دو بیچکر	ا ا
۷	خر جنک	ا ا
۸	بیرون از خر جنک	د د
۹	ششیر	و ح
۱۰	بیرون از ششیر	ا ا
۱۱	ششیر ناخراسته	و ر
۱۲	بیرون از ششیر ناخراسته	ا ا
۱۳	ترازو	د د
۱۴	بیرون از ترازو	ا ا
۱۵	کر دم	ا ا
۱۶	بیرون از کر دم	ا ا
۱۷	بینر اسپ	ط ح

عدد صورتهای مختلفه	نامها در صورتهای مختلفه	ستاره های صورتها
۱	خس کوجک	ا ا ا ا ا ا
۲	بیرون از خس کوجک	ا ا ا ا ا ا
۳	خس بزرگ	ا ا ا ا ا ا
۴	بیرون از خس بزرگ	ا ا ا ا ا ا
۵	اوند هب	ا ا ا ا ا ا
۶	عوی	ا ا ا ا ا ا
۷	بیرون از عوی	ا ا ا ا ا ا
۸	فیفاوس مقدم	ا ا ا ا ا ا
۹	بیرون از عو ا	ا ا ا ا ا ا
۱۰	واکاسه پلنگان	ا ا ا ا ا ا
۱۱	بیرون از واکاسه پلنگان	ا ا ا ا ا ا
۱۲	بیرون از بیرون نشسته	ا ا ا ا ا ا
۱۳	ح جنگ و بی	ا ا ا ا ا ا
۱۴	ط ماکان	ا ا ا ا ا ا
۱۵	بیرون از ماکان	ا ا ا ا ا ا
۱۶	ع حد او ندر کس	ا ا ا ا ا ا
۱۷	سایر برنده مس دیو	ا ا ا ا ا ا

جمله ستارگان که اندر صورتهای شمالی اندر سیصد
 وسعت ستاره است از انداز نخستین شده
 و زدوم هشرده و ز سوم هسند و با و نهم
 مند و هفتاد و هفت و ز پنجم نجاه و هشت
 و ز ششم بیست و دو و میانها یکها و ابرکت
 یکی

عدد صورتهای نامهای صورتهای	ستارههای صورتهای	ستارگان صورتهای	جمله ستارگان صورتهای
۶	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴
۵	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴
۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴
۳	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴
۲	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴
۱	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴

جمله ستارگان که اند صورتها و روح اند سببند و چهار و ستم
ستاره است از اندازه نخستین پنج و زد دوم نه و ز سوم ستم
و چهار و ز چهارم صد و سی و سه و ز پنجم صد و بیست و هفت
و ابریکه و آن بیرون است از لیسو که سه ستاره

والله اعلم

صورتهای دوازده برج

عدد صورتهای نامهای صورتهای	ستارههای صورتهای	ستارگان صورتهای	جمله ستارگان صورتهای
۶	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴
۵	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴
۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴
۳	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴
۲	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴
۱	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴

جمله ستارگان که اند صورتها و روح اند سببند و چهار و ستم
ستاره است از اندازه نخستین پنج و زد دوم نه و ز سوم ستم
و چهار و ز چهارم صد و سی و سه و ز پنجم صد و بیست و هفت
و ابریکه و آن بیرون است از لیسو که سه ستاره

عدد صورتهای نامهای صورتهای	ستارههای صورتهای	ستارگان صورتهای	جمله ستارگان صورتهای
۶	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴
۵	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴
۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴
۳	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴
۲	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴
۱	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴	۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴

این کتاب بنام ارقام و دیگر هست و می از مردمان و خاکساره از شتیان
 نامهای دارند من ستارگان اجناسک ایشان تصویر و تشبیه او فند
 و اندر روزگار صالح تا زبان نام کردند معروف ترست بر معالج ازان
 بیدان و مشهور ترست بیاذکیم خشت اندر فرس کوچک لب بر سر دنبال
 او ستاره است روش از اندازد سووم او اجدی خوانند و نقشب بر او برک
 و او را بجای قطب شمال دارند زین آن زمانه ما هیچ کوی روشن بقطب
 از وی نزدیک تر نیست و زین آن که خست هم جوز این ستاره است
 او را مطلب قبله نماز و است کردن او بکار دارند که و فرزند
 دو ستاره روشن اند بر سینه فرس کوچک و ز دنبال او باد بپشتارگان
 سخت خرد شکلی می آید هم جوز هلیله و کوهی او دما هم نام کند
 و آنک چنین دانند که قطب اندر میان او و این آسیان نام کند زیرا
 که بر خویش هم می گردد و جمله ستارگان فرس کوچک بنام النعش
 خرد خوانند بر آنکه هکذا نشان مانند هکذا هفت روشن است کن
 ایشان را بیارسی هفت نورنگ و بنامی بنات النعش بزرگ و قطب را
 بایشان قطب بنات النعش خوانند که اما نعش از چهار اندکن

+
 بی

که بر مانند کی تخت چهار سو اند و بناتان سه اند کن بر در آینه است
 هکذا است و آن که بر سر دینا است ازین سه و در نعش دور فراد
 قابل خوانند و آنک بر میانست نام الخلق و بپهلوی او بر ستارگی
 است خرد نام او سها و هر چند خرد دست چشم را بید است و آن
 که برین دینا است او را جوز خوانند و بر بنات النعش بر باجه او
 فرس بزرگ ستارگان خرد اند و کان دو کان است ان الحسین
 اهو ان خوانند بر آنکه هر دو ازان بی آهو تشبیه کردند و بیشتر
 بنات النعش بزرگ ستارگان اند بر کردار بنج دایره انل حوض خوانند
 و آن چهار ستاره کی بر سر ازدها است نامشان عواید و اینها
 نیز صلیب واقع خوانند و میانشان ^{و میان فرسین} دو ستاره روشن است عو
 نام کرده و نیز دو کرک و بر باو فیفا و س ستاره است او را
 شبان خوانند و سگ و ستاره است میان دو بای فیفا و س
 و کوسفند از آن ستارگان اند که بر تن او است و بر روز از صورت
 عواستاره است بزرگ بر این بنات النعش او را سماک راح خوانند
 و فرج او دو ستاره است از صورت جانی آنک در ان نشسته است

نرا
 فین

و او را از بجز بلند ی سماک خوانند و کوهی او را نکه بان شمالی
 نام کنند و برابر او سوی جنوب دیگر ستاره است بزرگ و روشن
 او را سماک اغزل خوانند و سلاح کی نزدیک او هیچ ستاره نیست
 و آن ستاره کان که بر سر و بار و جانی اند امیش از نسق شایع خوانند
 ای از زده کی سوی شامست فاما نسق کمانی آن که سوی میلمست
 از ستاره کان که بر نیمه بلبشین کارمارفک است و میان دو
 نسق روضه خوانند ای باغچه و آن ستاره روشن است و چنگ
 زومی است او را نسق واقع خوانند ای که کس نشسته زیر آن
 دو ستاره خوردگی با وی اندر کشته دو پیر او اند خویشتر کشید
 و هر سه همچو زین پایه و این واقع را با قلب عقرب هر دو جمله
 خوانند زیرا کی بوقت سماء سخت بدید آید و آن ستاره کان را
 بر پیر مایگان و هر دو پیر او اند و او را خوانند ای سواران
 روشن که بر بجه او است و ذف خوانند زیرا کی از پیر سواران
 زود فاما از روشن کس منسیر خداوند کرسی است او را کن خضیب
 خوانند ای دست حسابسته از دو دست بر وین و از باره ای که بر دست

برنده سر غوکست ساعد دست بر وین است و کوهی مرکز الخضیب
 که همان شش خوانند زیرا کی تا زیان از لوبک خداوند کرسی
 اشتری نصو رکردند و آن روشن بزرگ که بر بازوی کسند عین است
 عیوق خوانند و آن خود ترکن از پیر است بر و آن دو کی از پس
 براند بزغالکان و درین جهت عیوق از بیان خوانند و آن روشن که
 بر پیر عین است شش طایر خوانند ای که کس برنده زیر آن که هر دو پیر او
 کشاده است و پای وین بر کسختی هم جز از او و در لغت را کی
 چهار ستاره است هر جز معین بلب طایر خوانند و آن
 چهار ستاره بزرگ که بر نیمی است بزرگ اند امیش از اول
 خوانند و میانشان جایگاه نیست طی او را بلوغه القاب خوانند
 ای بیایان و براه و نزدیک او ماه نیست و این ماهی نه است
 که منجمان دانند و لکن ناریا ز او را از ستاره کان زبان بخبر نهند
 و ز دیگر ستاره کان تصور کردند و جمله کو ابر مثلث دو کو کبست
 که از انبیسین خوانند و مرتا زیان اند صورت او دو باره برج
 بیافتیم مگر سه جای یکی حل و دلیل برین است که از ستاره کان کن

بر پیشانی او اندنطخ و ناطح نام کردند و این بنوع مکر از سرور ذن
و دوم کرد مسنت و او را همچنان دانستند که بر نایان دارد و سیوم
آنست که چون نام شیر شنیدند او را از چند صورت دیگر جدا کردند
چون آن که یکی بازوی او را در سرد و بیب کرامد و بازوی دیگر از سگ
پلشتین و بلین او از صورت سر طاز و نایان صورتی شیر است بحقیقت
در چشم و پیشانی و کف و کپه و نای او و هر سرد و نای او و صغیر
فکاده اند که او را کلبه خوانند و ساقها و او از هر دو مال کرامد و انگل
نایان صورتی که کردند قریب به برج گرفت و ایشان بر و بر اجان
فکادند چون سری مادی دست که از آن که کفین و سوراگشتان حنا
در بسته ستارگانند پیش او میان کف و خضیب و میان بر و بر ساعد
و از آن و با او و دوش کواکب اند بر خطی و دیگر دستش و کف جفا خوانند
ای کشته زیر آن از آن دست خضیب کوتاه تر است و این گذاران
کواکب است که بر سر قیطر اند و میان از و میان بر و بر ستارگان
اند بر سطر و در بر آن افینق نام کردند ای اشتر نیک و کشتن
و خود گان که با وی اند فلا یصر این اشتر نایان ماده و دو سگ او در و شماره
خوردند

یک بد بکر نزدیک میان او و میان بر و بر و این میانها را ضیفه
خوانند ای تنگی و شود دارند و هر دو سرد و بیب کرامد از اذاع ملبس و کله
ای بازو است کرده و هر دو ستاره سگ پلشتین از اذاع ملبس
ای بازو هم آورد و بر کتیز این دو ستاره را شعری شامی خوانند
و خود در نایان بر دم و هر کوی خود که یاد بکر بزرگ برد او را بر نش
نام کنند و این شعری را این غمبصا خوانند ای نخله چشم و آن
ستارگان که بر نایان قیطر اند ایشان را انعامات و بفر خوانند
ای اشتر مرغان و کواکب و آن یکی که بر نایان او است یا از کوهان
حوت جنوب است هر دو را خفد عین خوانند ای دو جگر
و صورت جتار را جونا نام کردند و کمر نظام و نیز خواهد زیر آن سرده
اند و باره از ستارگان جوی کشتند و سازند من جونا را و باره از ستارگان
خری کوش کرمی او و آن نیک روشن که بر دهان کواکب است
او را شعری یکی خوانند که کردش او سوی کمن است و بین عبهر
خوانند ای گذرنده زیر آن کفند این هر دو شعری خواهران
سحبیل اند و بجای هم را سوی او گذشت و شامی زان سوک اند

همی که نسبت نواجتم او تپاه شد و اندر ستارگان سبک برک
 جبار است ده ستاره است نام ایشان حکم بپز و محبتین
 ای سوگند دهنده و سوگند شکننده از بر الکی از کس که سبیل را
 نیک نداند بزند از جور ایشان بر ایندگی سبیل و مرزم او اند و بیان
 سوگند خورند و چون سبیل بدید آید وی خانت کرد و ستاره است
 بر کردن کار با ریک او را فرود خوانند و ستارگان را خبا خوانند ^{کلاغ}
 عبا بیان و من خفت سماک خوانند و ایخ اندازند با ریکست خامشان
 شرا سببای سبیل از آن جمله از هشت کی او را اسپان خوانند
 و کرکان با ایشان اند و ستارگان قنطورس و شبرش را ^{انگشتر}
 خوانند ای خوشه های خفا و افسر جنود را فیه خوانند و کوهی
 او را ادجی النعام خوانند ای جایگاه خایه نهادن است مرغ و میای
 آنج یاز کردیم نامهای ستارگان هست دیگر و از آنجا او ^{است}
 ایشان اند از خلا فها بود و بین ما را بدان سماع نیفتاد ^{است}
 شدی **منزل قمر که آمد** چنان که منطقه البروج هفتصد کرده شد بدو از
 بخش است نام هر یکی برج نیز همچنان هفتصد کرده ^{است} بدو از هر ماه

هر روزی چنانکه هر روزی منزلی از آن فرود آید و عکس این منزلها
 نزدیک هند و آن بیست و هفتست و نزدیک تاربان بیست و هشت
 و چنانکه بر چهار از ستارگان ثابت صورتها کردند هم چنان
 از کوکب ثابت منازل قمر را نشانها کردند و چنانکه از هر
 نقطه اعتدال الربیع نخستین برج حملست م چنان نخستین
 منزل شکر طین است و نشان و ستاره روشن برهنه افاده از شمال
 سوی جنوب میان ایشان دوری چند باقی است و با آن کسوت
 جنوب کر اینده ترست ستاره است سیوم خورد نرین و این شکر طین
 بر سر و گاه حملست و زمین جهت و رانط نام کردند و منزل
 دوم بطین و سه ستاره است خورد بر خاک مثلثی و جایگاه ^ن
 از صوره حمل نبه است و معنی ^{بطن} شکم بود بر یکجوز او را ^{بطن}
 ماهی قیاس کردند آن نزدیک بود و این خورد و منزل سیوم نرین ای ^{بطن}
 و شش ستاره است یک بد بیکر اند خرد بیکر مانند خورشید آنکو ^{بطن}
 و بر کوهان کواکبت و عامه مردم و خاصه شاعران ایشان را
 بر از اند کن بر و بن هفت ستاره است و آن کجا بیست نه راست و هفت

ک نام نجوم برهن یکی از همه ستارهگان افند و لکن بر وین اخاصه
است که و منزل چهارم در آن او ستاره است بزرگ و روش و سرخ
کوز بران چشم کاوکی سوی مشرق است هاده و سرکا و بر کرد افند
است لکش سوی شمال و کثیر که دهان است سوی جنوب و در آن
د این تابع الجحیم خوانند ای بسرون هم بر وین که و منزل ششم
و او ستاره ای خرد است بر هاده یک پایه و کجا کجا هشتاد سرخ
و ز قبل خرد ایشان و یک بدیکه اندامه و بطلیموس هر سه را یکی ستاره
ابری فلک است که و منزل ششم منعده و ستاره یکی خرد و دیگر باره
روشن تر و هر دو برد و با یهای دو بیکرند که و منزل هفتم در ای
بازوی ششم نزدیک نازیان و این بازو ملبس و طست زین الی مقبوض
شعری شام بیست با من روشن و این ملبس و طست و ستاره است روشن
بر سر هر دو و بیکر و دوری میان نشان مانند شش طین است
منزل هشتادم شده ای بلی شش بر و جای خورشید و کواکبستار جمله صوت
سرطان و ایشان اد و سولاخ یعنی خوانند و میان نشان از ستاره ای
ابریست که بر سر سرطان است و کوهی آن املازه شش بر نام کنند که

فامتایونان بیان از دو ستاره خرد را دو خن خوانند و از ابری میان
ایشان معکف ای علف کاه که منزل هم طرف ای چشم شش بر و دو ستاره
اند میان ایشان جدا رشی بدیدار یکی از صورت اسد است و دیگر
بیروزان و و نام منزل دهم چشمه ای بلیشانی شش بر و هاستاره
اند روشن بچیده هاده از شمال سوی جنوب و از ایشان روشن تر است
که سوی جنوب است و او را قلب الاسد المملی خوانند که و منزل یازدهم
زیره و بین خرائین خوانند و دو ستاره است بیکه ایک از دیگر دوری و روشن
از آرشید دارند و بر تن شش بر اند که و منزل دوازدهم صرغه کی ستاره
روشن بر سر دین شش بر نزدیک معجان نازیان او را بر کبسه نوازند
و بر سر دین او ان کی سوکی مانده بر وین است از ستاره ها و تار یک
کرد آینه و زهر این او را علیه نام کردند ای مویها سر دین که منزل
سیزدهم عوا چهار ستاره اند از شمال سوی جنوب رفته و با هم همیشه
دارند جوز صرغه حرف لام و بر بر عذرا اند و تا نازیان که بیدگی سکان
اند و از بس شش بر بانک همی کنند که منزل چهاردهم سماک غزل
و کفیتهم کی این دو سماک نزدیک نازیان برد و ساق شش بر اند

تر شش بر دارند

و بر سر دین

فاما این اثر یک یونانیان بر دست غد راست و همه فرزندان
 محسطنی از آن زمان او را سنبله نام کردند و معر و فاسنک شرح
 نشم بود و ضعیف بود و مشهوران کلیسوی بر این غد را است و منزل
 یازدهم غنم و ستاره خرد بر دامن غد را ناپید او زهر این
 نام منزل از بر شیند کن بیرون زدند که و منزل نشان درم زبانی
 ای دو سر و کن دم و دو ستاره اند از دو کفه نزار و بر پهنای همان
 یک از دیگر درین چند نیز در اند که منزل هفدهم اکلیل ای آفسر
 و سه ستاره است روشن بر پیشانی کن دم و بر هفت افخازه
 و اندران تختلی خم هست که منزل هفدهم قلب ای دل کن دم ستاره
 است صرخ و جنبان و مخمزان او را سرشت مریخ اند غفر نام کند
 و بلبلت از ستاره ست خرد تر و سپرین هم جنان و هوسه گرم همان
 منزل نوزدهم ستاره که نپیش کن دم بر او رده زین بند هار و دنبال او آن
 دو ستاره است روشن و نه بنزدک و دوری میان ایشان مقدار اند
 جز بتر که منزل بیست و نهم ای اسنر مرغان و چهار ستاره اند
 روشن بر چهار سو فاده از جمله همان و نیز واسب کامی و تازیان محسطنی

تشبیه کنند و این ستارگان را با شش مرغانی که آمدند بآب
 خوردن و ازین قبل بغام دارد نام کردند ای امده زیرا که بر این
 اینان چهار دیگر هست هم بر چهار سو فاده ایشان از لغام
 صادر خوانند ای باز گشته از آب خوردن که و منزل بیست و یکم
 بلده و او جای است بر آسمان خالی از ستارگان و زین قبل او را بیبا
 تشبیه کردند و بدان کشتاد کی میان دو او بود و از ستارگان
 که بر نگاره او اند از جهت مغرب قلاده خوانند که و منزل بیست
 دوم سعد داخ و این سعد دو ستاره است نه روشن و بر پهنای
 فاده و میان ایشان فزون از رشتی هشت و نزدیک ایشان
 سیوم ستاره است تازیان گویند که آن کو سفند که سعد است
 همی کشت و جمله بر سر وجدی اند که و منزل بیست و سوم سعد بلع
 دو ستاره بر دست جیب اب روزه میانشان سیمینی هست
 گویند این است کی سعد او را فرزند که و منزل بیست و چهارم سعد السعور
 سه ستاره خرد بر پهنای فاده و جایگاه ایشان از زین الجدی
 و باروی آب ریز که منزل بیست و پنجم سعد الاخبیه چهار ستاره

بردست راست آب ریز هم چون بای بطرسه از آن کردار مثلث
 و چهارم کی سعد است میان او و این مثلث خبایش ای خانه
 و سعد همان یک تا زبان این اند پس و لیکن بسیارند و منازل
 قمر بیرون که و منزل است و ششم و هفتم و منزل است هفتم
 و فرغ دوم و بین بیست و یک کویند و هر یکی از این دو فرغ دو ستاره است
 روشن و یک از دیگر چند بنه دور شده بر هفتا و همه از صورت
 اسب بزرگ اند و فرغ بیرون از منزل بود از دول زیر اکثری آن
 این چهار ستاره را بدول تشبیه کردند و برج یازدهم بر دول و
 شد که و بیرون دوم فرغ را دو عرقه خوانند بر بیرون فرغ که و منزل
 بیست و هشت و بیست و نوزده و این کوکی است روشن بر سر آن
 باز پنج بر و نزدیک و ستارگان خود اند و بر خم کشیده و تا زبان
 ماهی را از آن ساختند و بیست و ششم ماهی می افتد و فراخی این
 شش که بیست و شش نام کردند و گروهی از منزل است و هشتاد
 دار ستارگان کردند بر آن کی از ستارگان کی ماهی آن از آمدن
 تشبیه کنند تا دولی رسد **پس راه بد استن این منازل**
چگونه است

بر وین از همه منازل قمریید آن است من چشم را و معروف از میان
 همه مردمان پس هر که منازل خواهد دانست از آن کین
 که نزدیک او معلوم و کزانی از بر وین آغازند بر راه قمر سوی
 مشرق و بمقدار بنه در بر او بخوبید و از سوی مغرب بمقدار بنه
 شش طین را بخوبید و میان او و میان بر وین بیست و یک از این چهار
 منزل بیاید دوری منزل از منزل بقرب دانسته آید جویند این اعداد
 آنکه برین اند از راه منزل کی دانسته آید سوی مشرق و مغرب
 بر راه قمر دوری شود و ستاره از منزل بر آن صفت کی یاد کردیم طلب
 کند و در راه قمر شمال و جنوب خطی بکشد تا از ستارگان
 بیاید و آن منزل بداند و همچنین یک از بیست و یک از آن اعداد
 منازل بر سر کارند **معنی طلوع منازل چیست** معنی طلوع بر آمدن
 نیست از افق که این راه که روزی بود یک بار و لکن هر کو که
 منازل را بیاد شدند است هم چون تشبیه هر سه علوی که بیست و
 یاد کردیم بر آن چون فتاب بکوکی از کو که ثابت است نزدیک آید و
 شعاع خویش بپوشاند و بر آمدن او بر روز کرد و روز شدت

او بیست و نه روز روشن شفق و این حال او را غیبت خوانند و نایدید
 شدن مغرب و هر چند باشد تا افق بارو بگذرد چند آن کجوت
 پیش از آفتاب بر آید روشن سبیده او را غلبه نکند بس اول
 این پنج آمدن طلوع او بود و او را نو خوانند و هر که کی منزلی بدید
 آید بدین کردار نظیر او جهاد هم است کی فرود شود و این نظیر را
 نازیان رقیب خوانند و فرود شدن او وقت بامدادان بود سقوط کردید
 و میان طلوع منزل و میان طلوع دیگر کی میسوری اوست سبزه
 روزی بود شرفی نه بحقیقت زیر آکی ستارگان منزل همه از عظمه اند
 و عرض ایشان یکسان نیست و یکی از دو ناحیه شمال و جنوب
 و نام آنها بر چهارها افتد و بوقت خورشید طلوع منزل بامدادان
 مغرب منسوب دارند و نام بواج بر یادها افتد و منسوب کرده آید
 نه بوقتها بازان بطلوع منزل بامدادان از در شعاع آفتاب
 و این همه تقریر کردند هر دو بین عرب راستند زیرا آکی اند
 یک بد دیگر نزدیک اوقات بازان و یاد و سر ما و کر ما و هر ج
 هوای بد آید مختلف است بسر ببل از بقیعتهای کی یک از دیگر

دور باشند بسیار مختلفند و خاصه کی یکی مبالا بود و یکی دریا
 هتاذ ایشان از کوهها و دریاها و شورهها و دریاها و مانده
 این مختلف باشد که **مجره جلیسنت** مجرته را بار سیبک
 راه کاه کشان خوانند و هند و ان راه بخت و او جمله شدن
 بسیار ستارگان از جنس ستارگان این و این جمله تقریب
 برد این است که بر دو برج جوزا و قوس هم که کوز کوز هر چند
 جای تنگ شود و جای سنبل و جای باریک و جای نهن و که کاه
 دو قوس شود و افزون دار سطوطا هر مجرته را جبری دارد کی
 هوا از فشار دخیانی شده برابر ستارگان بسیار کرد لوله انجا
 هر جناس کی فرزند کیسو و دنباله اند رهوا برابر ایشان بله آید
قولی بروج و نه قولی کد زامست هر که کی از منجی کبریت
 سوی آن بروج کی میسوری اوست از سوی مشرق و مثلاً بروج ارجل
 بنوا آنکه جوزا آنکه سرطان و بمنزله از شتر طین بیطین آنکه نیا
 آنکه دبیران اتوالی البروج و کل بروج ارجل کبری خوت آنکه دلوانه
 جدی و بمنزله از شتر طین بیطن الخوت آنکه فرغ موخر آنکه فرغ غنله

انرا توالی البروج خوانند و لکن خلاف توالی و باشکونه و اینجسب
 حرکت دروم مشرقیست فامت ایبیش و لیسر که مستار که از کعبه ایند
 حرکت خشکین مغربی بود و چون کوبند ستاره بلیشت ان بود
 کی سوی مغرب بود خلاف توالی و چون کوبند ستاره پیراسته از ایشان
 کی سوی مشرق باشند بنوا الیه **بروج و منازل شمالی جنوبی که آمدند**
 برجهای شمالی شش اند حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان
 کی منطقه البروج بدین برجهای شمالی و شمال او فتادست از معدد اکثر
 و شش بروج دیگر جنوبی اند و اما از منازل فرجهای شمالی
 است ابرج اند و چهار شمالی اند و از اول شرطین است تا باخر سماک
 و باقی چهارده منازل از اول غفر تا باخر بطن الکوت جنوبی اند که
فلک ممثل که است سطح منطقه البروج همه که باقی
 ستارگان سیاره را همی برد و هر که دایره کند موازی منطفه
 و از دایره فلک ممثل از ستاره است کی از کعبه او را است و مثل ازان
 محنت نام کردند کی او را موازیست و اندر سطح اوست مرکز هر دو
 یکی است بر مثال اوست و بخششها اینها بخششهای آنست و این

مثل نایبست از منطقه از هر ما اند کی که میانشانست که
اوج افناج حبیب بلندترین جای است کی آفتاب بدو رسد ان کعبه
 خویشند کی آفتاب بر محیط ممثل خویش نزدیک و لکن بر محیط فلک دیگر
 اند سطح ممثل کرد بر کرد زمین و مرکز نشان مرکز ممثل پیر و آمدند
 و این فلک را خارج المرکز خوانند و ناچاره بر محیط او دو نقطه
 باشند یکی بر زمین نزدیک همه محیط او دیگر بر آبش دورترین همه
 محیط از زمین بر این نقطه دو دایره اند وی اوج خوانند ای بلند کن
 و همچنین بیونانی فجبیون خوانند ای دورترین کن و نقطه
 نزدیک بیونانی فجبیون خوانند ای نزدیکترین دوری و بناز یکی
 حضیض خوانند ای فروترین جای و لکن بفلک بیوند و بگویند
 حضیض فلک اوج و نیز ناچاره اند رین فلک جای است کی دوری
 او از زمین بمیان بعد بعد دورترین و میان بعد اقرب نزدیکترین است
 و بعضا و انا هم چند زیاده اوست بر این و او را بعد وسط
 خوانند ای میانه این صورت فلک او گشت اندر ممثل که



وسط شمس جلست آفتاب در فتن مخالف همی با هم گاه گاه
 سیک و گاه گران و ناچاره میان روزی و درنگ رفتن باشند
 میان آن بدان رفتن میانه حرکت او اند ساعت و روز و ماه نقد بر کرد
 آید و این رفتن میانه بر محیط فلک او حست پس آن قوس را یکی
 سیر او از نقطه است بفلک خارج المکن کی برای اول جلست از مثل
 و دیگر سرتنه افتاب است وسط شمس خوانند **حصه میانه کن**
آن شمس گذاشت از قوس است اندر فلک اوج کی از نقطه

اوج آغاز تا بافتاب رسد و این بعد او بود از اوج و کرد در پی
 اوج از اول حمل گیری و او را از وسط افتاب نشیب که کنی انج
 بماند حصه میانه بود مرافتاب را که **نقد بیل شمس جلست**
 افتاب کی بر اوج بیار حقیقت آن دو خط یک سوی او بیرون
 آید از مرکز عالم و از مرکز فلک اوج یکی گردند و میانشان
 اختلاف نبود و چون بی جز این دو جای باشند از محیط فلک اوج آن
 دو خط یکی نشوند و لکن چون بر افتاب تقاطع کنند یکی بجای
 نرسد از مثل و دیگر بجای دیگر بران قوس از حمل کی میان این
 دو خط بود نقد بیل او است بر آن روی که بصورت کبستان
 میندی نزدیک تر است نه بتحقیق اما اگر حقیقتش خواهی بدان
 کاند علم هندسه پیدا شد کی با او یک کی بر مرکز دایره باشند
 یا بر محیط او باشد از آن قوس هر با باشند کی بر این نشان انداز محیط
 و برین جهت بیشتر برین حالها از او به بجای قوس بجا همی داریم
 زیرا کی بر یک نسبت اند و چون رفتن بر محیط فلک اوج راست
 بود اندر مرتبه ها راست است از او یک کی بر مرکز او بر این از رفتن باشند

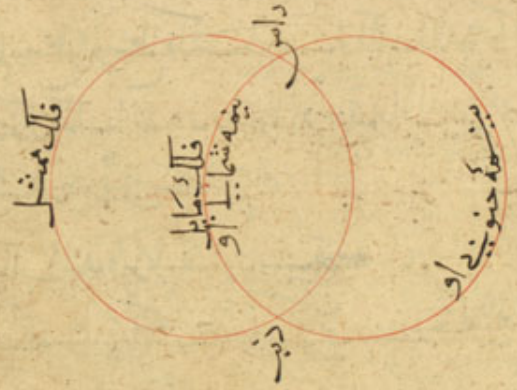
نیز راست بود یک مرد دیگر از او قبل از اندر وسط شمس است
 اگر کویم یک فردی افنا بست اندر فلک اوج از آن نقطه
 که برابر جلست یا اگر کویم از او به است بر مرکز فلک اوج
 خط او بر حل رسد و دیگر با فتاب و برین قبضه میانه با
 کویم کی او به است بر مرکز فلک اوج کی خط او با اوج رسد
 و دیگر با فتاب و برین قبضه مقوم ای راست کردی از او به است
 بر مرکز عالم کی خط او با اوج رسد و دیگر با فتاب و چون هر دو
 برین مثل دانسته آید تغلیل شمس از فضل بود کی میان این
 هر دو حصه بود مقدارش مقدار از او به بود کی از نقطه طبع
 از او خط آید کی از مرکز فلک اوج و از مرکز عالم سو او فتاب
 آید و برین جهت او را همیشه زاویه تغلیل خوانیم و این
 صورت است



انداز حرکات اندر کره شمس خد است افتاب هر شب در وقت
 حرکت میان سوی تو الی البروج **نطاق ک** همی روز و حصه بر جها
 چون بگردد و بخا و خست نیز باید بسبب جزد و شست و پنج روز
 و پنج ساعت تمام و ز ششم ساعت و سیک و چهار یک و پنج یک اف
 و آن چهل و هفت دقیقه باشند و این مدت را سال افتاب خوانند
 و اوج افتاب نیز سوی تو الی البروج همی روز و شست و شش
 سال از سالها و افتاب یک درجه چنانک مردمان با هم
 یابند و پیشیندگان اندرین حرکت و انداز او باختلاف بودند

و اما میان مرکز فلک اوج و میان مرکز عالم دو جزوست
 بتقریب بدان اندازه کینه قطر فلک اوج ششست جزو باشد که
فلک مایل که است این ششستاره راست بر منطقه
 البروج بروند هم چون آفتاب و لکن گاه سوی شمال باشند از افق
 و گاه سوی جنوب زیرا که ایشان بر فلکهای بیرونند که سطح
 آن فلکها از سطح منطقه مایل کردست همچنان که سطح
 منطقه از معدله النهار میل دارد و از جهت فلکهای ایشان
 مایل خوانند و لکن مقدار این میل همه ستارگان نیست
 این کمترین و آن بیشترین و نیز جایگاه بر کترین میل و تقاطع
 مایل با منطقه همه را یک جای نیست و این میل اعراض خوانند
 زیرا که از منطقه است فاما مرکز مثل و مرکز مایل یکی باشد
 و از مرکز عالمست که **جوهر جلسته** چون سطح فلک مایل
 بر آبیست از سطح منطقه البروج بصورت هر دو دایره
 بدو جای برابر تقاطع کردند همچنان که منطقه با معدله النهار
 بدو جای برابر تقاطع کردست پس نام جوهر برین هر دو

نقطه همی افند آنکه چون یکی را از دیگری جدا خواهم کرد
 بدانکه آن تقاطع کجاست ستاره از وی بگذرد شمال افند از منطقه
 البروج را بر خوانند و از دیگر تقاطع کجاست از وی بگذرد جنوب
 از منطقه البروج ذنب خوانند و جوهر ملسوب کنند را جوهر
 گویند و ذنب جوهر و چون یکی با از آن مطلق گویند و ستاره
 با او یاد کنند آن قمر باشد و باد بگذرد از ستاره نام زد کنند
 و گویند جوهر فلان ستاره و ذنبش و نیز در اینجا شمال
 خوانند ای گذر شمال و نیز لعنه الشمالیه ای که شمال و دنیا
 مجاز الجنوب و عقده الجنوبیه و این صورت است



فلک نذیر کذاست



فلکست خرد کرد
برگردن نیست
همچون فلک اوج
ولکن زمین
از میان او بیرون
و ستاره بر محیط او آن
حرکت کند که او ذات خاصه

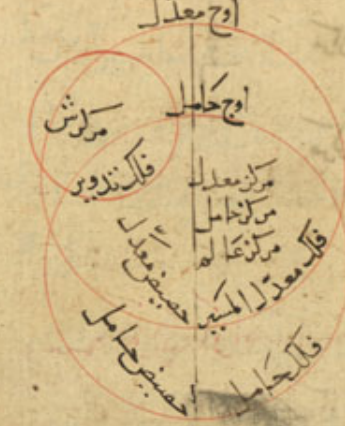
ما یل

فلک حامل کذاست

فلکست همچون فلک اوج مرکز او بیرون
از مرکز عالم وسط فلک مابینست و فلک النذیر را می برد
چنانکه مرکز فلک النذیر بر محیط او سوی نوازل البروج همی رود
و برزبوسه صورتش بنکاشینم که **فلک معدل المسیر کذاست**
اگر مرکز فلک النذیر بر مدار فلک است فوسهای راست رفتن
از حامل وسط ستاره آنک رفتن میانی است بر حامل بودن
و زاویه او وسط بر مرکز او بودی بر این آن فوسها و المان چون نیکه

یاف

زاویه او رفتن مرکز فلک النذیر بر مدار فلک است بر مرکز حامل
نه راست همی می آیم آنکه راستی نشان بر نقطه باشند که دور
از مرکز حامل هم چند دوری مرکز حاملست از مرکز عالم و آن
نقطه را مرکز فلک المعدل المسیر خوانند و هر سه مرکز
بر یکی خط مستقیم اند و بر سه علوی است باز هم و شاید
که برین نقطه فلکی دارند هم چند حامل و وسط کواکب از محیط
اولی و شاید یکی وسط کواکب بر او یک دارند بر این نقطه و آنک
بروی فلک کشیده بود و این صورت است که **فلک سوری**

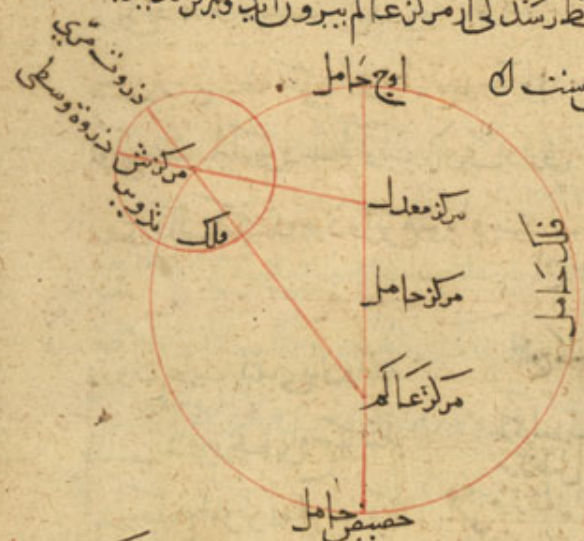


و مری کذاست

ذروت غایت بلندی بود و اندر
فلک نذیر بر جای اوج باشند
اندر خارج المکن و برابر ذروه
حضیضند و بر نود و نوزده جای
اندر و زمین نزدیکتر و معنی مری
دیداری بود و اندر برین صلعت دیدار آن بودن که مرکز عالم قیاس

دیداری بود و اندر برین صلعت دیدار آن بودن که مرکز عالم قیاس

کرده ایند و وسطی از بود که قیاس او بر آن نقطه کرده اید و وسط
 مسیر بر ویست پس ذرّه و وسطی از نقطه است از ذرّه فلک
 تدویر کی بود از خط رسد کی از مرکز معدّل بیرون آید و بر مرکز
 تدویر بگذرد و ذرّه مرکز آن نقطه است از ذرّه فلک تدویر
 که بود از خط رسد کی از مرکز عالم بیرون آید و بر مرکز بگذرد
 و این صورتشان است که



وسط کوب گذاشت وسط ستاره دوری مرکز فلک
 تدویرش باشد از آن نقطه که برابر سر حملست بقیاس فلک
 المعدل المسیر و اندازه این دوری بر مرکز معدّل آن او به است

ک یک خط او بسر حمل رسد و دیگر بر مرکز تدویر که **خاصه**
وسطی و معدّل گذاشت خاصه وسطی بعد
 ستاره بود فلک تدویر از ذرّه و وسطی و خاصه معدّل که
 بعد او بود فلک تدویر از ذرّه و مرکز و فضله میان هر دو
 خاصه تعدیل نخستین بود خاصه را و اندازه او از او به
 است که بر مرکز تدویر باشد از آن که بگذرد و ذرّه همی رسد
 و زهر این او را تعدیل خاصه نام دارند که **طول اوسط**
و معدّل گذاشت دوری مرکز تدویر را از اوج طول اوسط
 خوانند و مقدار او از او به است که بر مرکز معدّل المسیر کی یک خط
 او با اوج همی رسد و دیگر بر مرکز تدویر و جز این او به بر مرکز عالم
 باشد مقدار طول معدّل بود و فضله میان هر دو طول تعدیل
 طول باشد و اندازه او از او به است که بر مرکز تدویر بود از اوج
 کی از مرکز معدّل المسیر و مرکز عالم آیند و هم جز تعدیل
 خاصه نخستین باشد و بود کی گاه گاه طول بر مرکز نام کنند از این



بقیوم ستاره گذار است نقطه است از فلک مثل آن بدو
 از خط رسد کن از مرکز عالم بیرون آید سوی نشانه ستاره وان
 انجا است بجای دیده همی آید از فلک البروج و این صورت است کنی
 از مثلث بنقاشیم **فلک قمر چگونه اند**
 او را فلک مثل است و مابین از و فلک اوج کی فلک تدبیر است
 همی بدو بر حرکات اندر کرده او چگونه آید و اندازه از
 دو قطب فلک مابین همی کردند سوی خلاف توانی کرد بر کرد
 هر دو قطب مثلش بر سر اس و ذنب را هر روزی سه دقیقه با شکیوه
 هم چنانند و قمر خود بر محیط فلک تدبیر همی کرد در همانند از روش
 آغاز سوی مغرب روز خلاف توانی هر روزی سیزده درجه

و چهار دقیقه و مرکز تدبیر سوی توانی همی کرد در محیط حامل
 هر روزی بلست و چهار درجه و بلست و سه دقیقه و این در و کنار
 جندان بود که قمر و ذنب از اعصاب دور همی شد از فضل میان
 هر دو رفتست و ذنب جهنم حرکت مرکز تدبیر را بعد وضع
 خوانند آنکه مرکز حامل سوی خلاف توانی همی کرد در و اوج خویش
 را با شکیوه همی کردند هر روزی یازده درجه و نه دقیقه
 و همیست در ذروه مری از فلک تدبیر بر این نقطه باشد که
 بعد از آن مرکز عالم سوی حضیض حامل هر چند بعد مرکز حاملست
 از مرکز عالم و مقدار این بعد داده جز و و نیم جز و ست
 بدان مقدار که نیمه قطر فلک حامل نشست جز و باشد و بدین
 مقدار نیمه فلک تدبیرش نیز جز و چهار یک جز و باشد و این صورت



پس از حالها و انداز حرکت ستارگان از جدول

همه ستارگان بر محیط فلک تند و بر جان می گردند که از جدول
آغازند سوی مشرق روند بتوانی بروج مخالف مقرر کی او شود
مغرب و خلاف توانی از ذروت روز فاصلا حرکت ستارگان
اند فلک تند و بر بیشبان روزی زحل بجاه و هفت دقیقه
و مستری بجاه و چهار دقیقه و مربع بیست و هشت دقیقه
و زهره سی و هفت دقیقه و عطارد سه درجه و شش دقیقه
و اما حرکت مرکز فلک تند و بر نشان سوی مشرق و توانی بدان
حرکت میانه که فیلسوفان مرکز معدل المسیر است مرکز تند و بر
زحل بیشبان روزی دو دقیقه و همی روز و مستری ^{دقیقه}
و مربع سی و یک دقیقه و زهره چند حرکت اثناب بجاه و نه
دقیقه و عطارد دو بار چند حرکت اثناب یک درجه و بجاه
و هشت دقیقه که فاصلا مقدار بیرون آمدن مرکز هکاه
معدل المسیر از مرکز عالم بدان اندازه کی نیمه قطر حامل
شست جزو باشد زحل استش جزو و جهل و پنج دقیقه است

و هر دو عرض یکی است **جه** جیب در یکی گونه شود بد و شهری
که هم عرضشان مخالف بود و هم طول مخالف اختلاف
اند از ستارگان مرکب کرد از آن دو گونه اختلافها که جدا
گانه کفیم و هر آن بر آمدن و فرود شدن جیب بر هر دو یکی وقت
نمود مگر کی اتفاق افتد بر آن دو نقطه کی افقهای ایشان
بر آن نقاط کنند **ساعت مشرق چیست** چون اثناب بسیر حمل
بود یا سوسو میزان بر آمدنش بر آن خط اعتدال بود کی بر دایره
هندی بیرون زدیم و چون او را میل بشمال باشد بر آمدنش
بر آمدنش بر آوردن نقطه بود از افق که اندر نیمه شمال او بود
بر مسر خطی موازی مر خط اعتدال را و هر روزی از وی دورتر
می شوند تا اثناب بسیر سر طان رسد آنکه بر آمدن از مشرق
الصیف خوانند ای تابستان و فرود شدنش مغرب الصیف و همچنان
که میل اثناب سوی جنوب بود بر آمدنش و فرود شدنش
بر آوردن نقطه بود اندر نیمه افق که جنوب کی هر روزی از خط
اعتدال دور تر می شوند تا اثناب بسیر جدی رسد آنکه بر آمدنش را

مشرفی الشنانام کنند ای از مستنار و فر و شد نشرا مغرب
 الشنا بسعت مشرفی آن فوس بود کی افق میان بر آمدن
 افنا بیا ستاره بود و میان خط اعتدال وسعت مغرب از بود
 کی میان فر و شد نشرا بود میان خط اعتدال برین صورت



وسعت مشرفی و مغرب خط استوا هم چند میل بود و اما
 بشهرهای با عرض از میل افز و من باشد و هر چند کی عرض بلندتر
 بود این سعت بلندتر بود **شب و روز چگونه کوتاه و دراز می شود**
بشهرها اگر در شرف افنا بیا بر معدّل النهار بود بیا بر مدار بی موازگی

معدّل النهار او قطب این همه بلیست و آن قطب کلست
 و چون افق برین قطب بگذرد و این پنج خط استوا نباشند و پس
 معدّل النهار او همه مدارها را بدو نیم بگذرد و آنچه زیر افق بود
 و آنچه جز آن که بر افق نشست و زیر قبیل سنب و در خط استوا را در تمام
 این گاه کی شمر در خط استوا در هر دو روی او در قطب شمال
 از افق بلندتر بگذرد باندازه عرض بلد و چون افق بر قطب
 بگذرد جز معدّل النهار بدو نیم نماند زیرا که هر دو در این
 بزرگاند و درین جهت روز و شب همه شهرهای معصوم
 شوند جز افنا بسر محل و میزان را در بیا که آن هر دو کام
 بر معدّل النهار که در شهرها و این افق در یک مدارها را
 بود بیا بگذرد بر نیمه راست و لکن آنچه زیر افق افتد از مدارها
 شمالی بگذرد بود از آنچه زیر افق افتد از آن و زیر قبیل بیروج شمالی
 روز دراز بود و شب کوتاه و آنچه زیر افق افتد از مدارها
 جنوبی خوردن بود از آنچه زیر افق افتد و درین جهت بین جنوب
 روز کوتاه بود و شب دراز و جز مدار یکی شمال و در یک جنوب

و دوری هر دو از معدل النهار همواره باشد که و بلینگی کن
 اند روز ایشان یا اندر شب ایشان یک بود و نیز در ایشان
 مکانی باشد شب دیگر را ای که روز یکی است بود من شب
 دیگر را **فوس النهار و فصل النهار و تغدیل النهار** کذا آمد
 فوس النهار این چیز است از مدار و فوس النهار از بودی که از مدار
 زیر افق باشد و این عبارت است از جندی از مکان و بجان تشبیه
 کرده آمدست زیرا که باره است از دایره و خاصه که اندر
 میل بود که از جهت میل بود عرض بلد و امتا فضل النهار
 آنست که روز افزونی بود بروز معتدل تا کی و روز معتدل
 بساعت دو ازده ساعت باشد و باز زمان صند و هشتاد زمان
 و فضل اللیل هم او است و لکن جوز روز افزونی بود شب را کی
 بود و کروز را کی بود شب را افزونی و امتا تغدیل النهار نیمه
 فصل النهار بود و این صورت است



ستاره کان همیشه بنهان و همیشه آشکاره کذا آمد
 هرگاه که بوقت مدارین اندیشی چنانکه قطب او قطب شمال
 بود و محیط او معکوس باشد افق را بسری آیه کی اندرون او بود
 او را با افق تقاطع نبود و با وی نیامیزد و هر گوی که بدین
 دایره بگردد او را ایله کی الظهور خوانند ای همیشه بیدار زیرا
 که گردش او با افق تمام می شود و با وی تقاطع نکند
 تا این ستاره را بیدار شدن بر آمدن و نابیدار شدن بفرود رفتن بود
 زیرا که بر آمدن و فرود شدن نبود مگر بفتاح مدار یا افق
 و لکن نابیدار ای و از چشم بود بغلبه روسنای روز و بیدار این

او مجسمه را بخلبه تاریکی شب و مثال راستارگان نبات
الغش که هفت نور تک خوانند و حمله او بجهه شهر مکه
ماوراء النهر هیچ فرو نشود و باره ای از نبات از کسوی ^{دستمال}
اند مکه و یمن هیچ بر آیند و می فرو شوند و برین قیاس سنارگان
ابدیه الخفا اند آنک اندوزن ظییر از دایره همی گردند که کنیم
ای آنک قطبش قطب جنوب است و تماس افق اکتیج بید انشوند
انداز شهر و مثال بر سهیل کنیم که عراق و بعضی از زمین
خراسان را افق بوقتی از سال بید باشند و هیچ شهری از ما و
النهر نبود البته **این همیشه همان است که اندر شهر کن**
حقیقی است یا از حال خویش بگذرد بعد هر کوکی ثابت
از قطب فلک البروج بر یک اندازه است و هر کج بگذرد بر
که حرکت ثابت است سوی مشرق زمین قطب است و اما بعد نشان
از قطب کل بر یک اندازه نبود پس ممکن است که دایره گردش او
سوی مشرق اندوزن از دایره مماس من افق نشود از پس آن
که نبودست تا همیشه همان باشد همیشه است که شود و پیش

از آن او را بر آمدن و فرو شدن بودست یا از آن دو دایره بیرون
آید از پس از آن که همیشه همان باشد که بودست و لکن
تغییر از حالها نبود مگر بر روز کارها و بسیار روز ماههای
در از جهت خودی این حرکت و گزینی این کوکب و نه نیز
هر کوکی را افندازن و قیاسنش است که هر کوکی که هیچ بید
نیاید بشهری یا هیچ بید نشود چون عرض او از نزد بیفکین
و اینچ بماند یاد داری و آنکه مسایل بزرگ و عرض بلد فی و خورد ترازند
تزییف کنی و باقی را قیاس کنی بدلیخ یاد داری اگر باقی کمتر باشد
مکن باشد که وقتی از کوکب را انداز شهر بر آمدن و فرو شدن
بود از پس آنک همیشه همان باشد که بودست و گزینی
ملشت نباشد از اینچ یاد داری از کوکب هر کج از حال خویش بگذرد
انداز شهر **ارتفاع و الخطاط و تمام هر دو کند آمدن آفتاب**
یا ستاره یا هر کدام نقطه معروضی و بروی و بر قطب
افق دایره بزرگ بود بگذاری از ارتفاع آن چیز قوسی بود که ازین
بر دایره میزان او میار افند و همیشه عمودی بود بر افق

ایستاده و تمام این ارتفاع ان فوس بود کی از سمت لراس کنیکی
 قطبیست از ان افق تا بدان جبین و گد اوزیر افق باشد و همان
 دایره بروی اندیشنی فوس کمیان او و میان افق و فند ازین دایره
 الخطاطش خوانند و پنج میان او و میان سمت الرجل کی دیگر قطب
 افق است تمام الخطاط خوانند **ارتفاع منالکی کدام بود**
 ارتفاع او سلطان ^{فوس} دایره بود کی از دایره ارتفاع که کفنبه
 میان تقاطع او با معدّل النهار بود یا با افق و تمام او پنج ازین
 دایره میان سمت لراس و میان معدّل النهار بود **مقیاس**
وسایه جلیست مقیاس شخصی بود از جوب یا از دیگر کوهها
 خاسته راستی تراشیده و نیز سر جوب مخروط و او را بر زمین
 هموار زنند بر کردار و بیخ عمود بر رویش و افق را باید او انکه
 سایه او را قیاس کنند تا دانند کی سایه از مقیاس و اجزای او
 چند است و از خط کی میان سر مقیاس و میان سر ظل بیوندد
 او را قطر الظل خوانند **بروها مقیاس چند اند** اصابع اند
 و اجزا او اقدام ال مقیاس بد و از ده بخشش است بکنی نامشان

۹۶
 اصابع بود ای انگشتان و کشت ششست راست کنی نامشراخ بود
 و کربهفت راست کنی نامشراخ ام ای کف بائی و اندرین
 خلافت که کرومی اقدام را مقیاس پیشش و پنج بخش کنند
سایه چند گونه است دو گونه است یکی آنک مقیاس و عمودی
 باشد بر روی زمین است و هموار کرده و او را بسیط خوانند
 و نیز مستوی بر آلی سایه از وی بر سطح افق کسب کرده بود
 و گونه دوم آنکه مقیاس و عمودی بود بر دیواری رویش بر آبی
 روی فتاب او را منصب خوانند بر آلی از سایه هم چون بر بانی
 بر بانی بود ^{ایستاده} بر زمین و بین او را معکوس خوانند زیرا که سر او ^{سوی}
 زمین بود **سخت جلیست** آن نقطه تقاطع کی افق
 را با دایره ارتفاع یا ستاره افتد او را سمت خوانند ای بر آری
 آنکه دوری این سمت اگر خط اغند ال کبیری بعدش
 از خط نصف النهار تمام سمت خوانند و کوز مرکز دایره
 هندوی بر میانگاه سایه قطری پیرو زاری از سر
 قطر سوی فتاب یا ستاره بود سمتش باشد و از سر قطر

که سوی سر سایه بود خط بر سمت باشد و بعد هر دو
 یکی اندازه بود و لکن جهت مخالف ای اگر از مغرب است
 سمت از مشرق و اگر از مشرق سمت از مغرب و هم جناس
 شمال و جنوب و این صوفه این و این بیشتر تر کنیم



این چیزها بایم روزان چگونه باشد همه دایره های بزرگ
 که بر قطب افق بگذردند نامشان دایره افق ارتفاع بود
 و فلک نصف النهار یکی از ایشانست و فرق میان ایشان
 است که فلک نصف النهار هم بر سمت راست و هم بر قطر

الکلی کند زدود ایرها و ارتفاع بر سمت راست کند
 و بر قطب الکلی نه بر ارتفاع فلک نصف النهار بود و اگر
 ارتفاع نصف النهار خوانند و بین نزدیک ترین ارتفاع اندر آن
 روز و چون سایه حسب ارتفاع بود بیش کافی است سایه او ظل
 نصف النهار خوانند و بر روی زمین کوتاه تر از سایه
 از روز بود و زهر آن که دایره نصف النهار افق بر دو نقطه
 شمال و جنوب تقاطع همی کنند این تقاطع سمت هم روز است

و با وی بعد مادن کنند از جای البته **چند گونه است سایه بایم روز**
و ارتفاع او سر سایه بایم روز از همیشگی سوی شمال بود آنکه
 شهرهای که عرضشان از افق نزدیک بود از میل بزرگ و در شهرها
 ارتفاع بایم روزان جنوبی بود چنانکه تمام ارتفاع دورکن
 افق بود از سمت راست سوی جنوب و فلک نصف النهار
 افق راسته ارتفاع بود یکی بزرگترین بنا بستن از جنوب
 بسر طاز رسد و سایه او خوردن بایمها و دیگر خود نزدیک
 ارتفاع بزمستان چون بسرجدی رسد و سایه او درازترین

سایه‌های نیم روز از وسطه است میان از دو ارتفاع
 و با تمام عرض البلد راست بودند و سایه او را ظل الاستوا
 و ظل الاعتدال خوانند زیرا که او ارتفاع عشران گاه باشند
 که افتاب بسو حمال یا بسو میزان رسد و اما بدان شهرها
 که عرض با میل بر یک راست بود همانست که گفته شد مگر ارتفاع
 سرسرتان که نو در است بود نه شمالی و نه جنوبی و آن
 هنگام سایه نیم روز از هیچ بنود و نیست شود و اما بدان
 شهرها که عرضشان کمتر است از میل بر یک حال ارتفاع
 و سایه در مسنن و چهار گاه هم بر یک قیاس بود که بیشتر گفتیم
 فاما ارتفاع سرسرتان از شمال بود نه از جنوب زیرا که چون افتاب
 از سوی مشرق شمال آغازند بر آمدن و سر جز از شمال آغازند فرو روند
 و مثلش هم چند عرض از شهر شود بر سر ایشان با یس کنند
 و سایه نیم روز از باطل گردد و جز میلش از عرض شهر بیفراید
 از سمت راست سوی شمال بگذرد و ارتفاع نیم روز از
 از سوی شمال گردد و تا مشرق بعد افتاب بود از سمت راست

بدان جهت و آن وقت ارتفاع نصف النهار بفرزاید چنانکه
 از جنوب همی فرود و لکن کمتر می شود تا بسو سرطان از گاه از لیل
 آغازند فرودن و جز از ارتفاع از سوی شمال بود سر سایه سوی
 جنوب بود و برین قبل از شهرها را در سایه خوانند زیرا که
 سر سایه نیم روز از هر جهت شمال بود و هم جنوب **ارتفاع و سایه**
بی سمت گذر آمدن این مظهر ارتفاع و سایه نصف النهار اند
 و این است که از دایره ارتفاع که برد و تقاطع معادل
 النهار یا افق می کند و از دایره بی سمت خوانند و بر دایره
 ابتدا سمتها و جز از افتاب برین دایره باشد ارتفاع او در ارتفاع
 بی سمت خوانند و سایه مقیاس از وقت سایه بی سمت زیاده
 که بر استقامت خط اعتدال او فاصله بود و سمت او را در
 نبود و این ارتفاع و سایه افتاب را با کوکی را بنود تا میل
 او سوی شمال نبود هم چنان که ایشان را اینر بشمال سمت نبود
 را در خط اعتدال مگر با میل شمالی **ظل نماز دیگر گذر آمدن**
 این حسب رای و مذهب اما ما است اند را جز وقتهای نماز پیشین

و اول وقتها و نماز دیگر و آخرش جزو روزی مقدار سایه
 نیم روز آن خانی و او را فی الزوال خوانند و آنکه بر وقت
 یکبار چند مقیاس بفزای و سایه او بیاید و رصدا کنی
 تا ندان مقدار رسد که حاصل کردی از اول نماز دیگر باشد
 انداز ز نزدیک امام لغز حجاز و این سایه را از یادنا مثل
 خوانند و بوی اندر آلهای نویسد اول وقت نماز دیگر و کبری
 زوال دو بار مقدار مقیاس بفزای و آنکه سایه صد کنی
 تا ندان مقدار شود از وقت نماز دیگر بود نزدیک امامان
 عراق و او را زیاده المثلین خوانند و اندر وی آلهای نویسد

از نماز دیگر سمت قبله جیب **نیم** از دو وقت بعد قبله



این نقطه است
 از افق شهر که باو
 تقاطع می کند از این
 که هر دو سمت از این
 و آن مکه و بعد از خط

اعتدال یا از خط زوال اندازه پنج بر نماز کن و چلیست
 که بگذرد از هر دو خط و قبله بروی راست کند و این دایره بکاسه

صورت اول اقلیم چلیست

صورت اول است **اقلیم چلیست**
 مردمان این صنعت قسمت کردند از اجی اما دانست از ربع مسکون
 هفت باره در از اول اقلیم نام کردند و هر یکی از مشرق هفت
 کی در تمام مغرب موازی مر خط استوار این قانون که
 فضله در از نزدیک میان هر دو اقلیمی که همگی یک
 دیگرند نیم ساعت بود زیرا که گردش حاکما از عرض آفت و ز طول
 جز اختلاف اول روز و شب نبود و این خود حست را می قیاس میدا
 نیست پس ساعت های روز در از نزدیک میان یکی اقلیم ها و آن
 چهار مست که چهارده ساعت و نیم باشند و میان اول و چلیست
 سینده و میان هفت و شانزده و در قبل از که عرض اقلیم ها
 اند که بت مخالف یک دیگر یافته همی شود بسبب خلافت
 اندر میان نزدیک افتاد و زهر کونا کوز را همگی اندر بر نین
 جیبیست و ناد است از شهر که آن حق را از باطل من خود نشان داد
 و این جدول نهادم بغایت درستی

و مستوی را به جزو و نیم جزو و میریزد و از آنجا که جزو و نیم جزو را
 در جزو و نیم دفعه و مرکز حامل بر می آید نگاه این بعد است همه را
 و اما مقدار قیمت قطر فلک تدویرهای ایشان هر یک از اندازه
 زحل را شش جزو و نیم و مشتری را ایازده جزو و نیم و مریخ را سی و نه جزو
 و نیم و زهره را جهل و سه جزو و سه دفعه و عطارد را سیست و دو جزو
 و نیم **عطار** در جرجا شد **السنابل** زیرا که مرکز حاملش همین
 کرد در محیط دایره کوچک که نصف قطر شش جزو بعد مرکز
 معدل المسکیر است از مرکز عالم و مرکز معدل بر می آید نگاه دور مرکز
 مرکز آن دایره از مرکز بنی عالم هم شده باشد و هر سه بر خط استیقامت
 اند و درین جهت بعد مرکز حامل از مرکز عالم یکسان بنوعی
 و لکن چون خیانت دوری باشد از نه جزو و نیم باشد و چون
 رعایت نزدیک بود بدو سه جزو و شش کن از جزوی بود چون
 مرکز حامل همین دایره کرد از اوج خویش را باشد شکوه سوی خلاف
 توالی بخیند و روزی چند حرکت آفتاب بجهت و نه دقیقه
 و درین فیل مرکز تدویرها اوج حاملش هر سالی دو بار و یکبار

در از زمین	وزن	مستور	تایار	تایار
خط استوا	۲۲	۲۲	۲۲	۲۲
اول اقلیم	۱	۲	۳	۴
میان	۲	۳	۴	۵
اقل بود	۳	۴	۵	۶
میان	۴	۵	۶	۷
اقل بود	۵	۶	۷	۸
میان	۶	۷	۸	۹
اقل بود	۷	۸	۹	۱۰
میان	۸	۹	۱۰	۱۱
اقل بود	۹	۱۰	۱۱	۱۲
میان	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
اقل بود	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
میان	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
اقل بود	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
میان	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
اقل بود	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
میان	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹
اقل بود	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
میان	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱
اقل بود	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲
میان	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
اقل بود	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
میان	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
اقل بود	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶
میان	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷
اقل بود	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
میان	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
اقل بود	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
میان	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
اقل بود	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲
میان	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳
اقل بود	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴
میان	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵
اقل بود	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
میان	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷
اقل بود	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸
میان	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹
اقل بود	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
میان	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱
اقل بود	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲
میان	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳
اقل بود	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴
میان	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
اقل بود	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶
میان	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷
اقل بود	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸
میان	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹
اقل بود	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
میان	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱
اقل بود	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲
میان	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳
اقل بود	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴
میان	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵
اقل بود	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶
میان	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷
اقل بود	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸
میان	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹
اقل بود	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
میان	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱
اقل بود	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲
میان	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳
اقل بود	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴
میان	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵
اقل بود	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶
میان	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷
اقل بود	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸
میان	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹
اقل بود	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
میان	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱
اقل بود	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲
میان	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳
اقل بود	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴
میان	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵
اقل بود	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶
میان	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷
اقل بود	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸
میان	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹
اقل بود	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
میان	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱
اقل بود	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲
میان	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳
اقل بود	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴
میان	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵
اقل بود	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶
میان	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷
اقل بود	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸
میان	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹
اقل بود	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
میان	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱
اقل بود	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲
میان	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳
اقل بود	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴
میان	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵
اقل بود	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶
میان	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷
اقل بود	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸
میان	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹
اقل بود	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

پنجم آید هم چنان که مرکز تدویر قریباً اوج حامل خویش
 همزمانی دوبار کرد آید و بین آن اندازه پنج حرکت جنان واجب شود
 که هر دو مرکز تدویر عطارد و زهره که با افتاب همبسته بر یک
 قطر باشند از قطر هاء عالم و زمین قبل هم بدو وقت تدویر بسوزند
 میان مدت استقامت و هم خصیضت میان مدت رجوع و کواب
 علوی بسوزند مگر بدو وقت تدویر و بر لب یک مرکز تدویرهای
 ایشان از افتاب که از آن آید و روی سلسه میگردند و با او همبسته
 نباشند مگر بدو وقت که ستاره بدو وقت تدویر رسیده باشند
 و این صورت فلک عطارد است که



مرکز تدویر و مرکز تدویر تمام شد بیش از آن گفته بودیم
 که گردش افتاب اندر همه فلک البروج تمام شد پس بعد
 و سمیت و پنج روز و چهار یک روز کم جزوی از صد یا زده جزو
 از روزی و آن سال اوست کی دیگر ساها بند و بیاید
 و اما دیگر ستارگان سیاره از هجران حرکت بسبب شناختن
 دو گونه است یکی بر محیط تدویر و دیگری بر محیط حامل و ادوار
 نیز برد و گونه بود و اما الخ بر محیط تدویر است دور زحل
 تمام شود سالی شمسی و دوازده روز و آن مستزنی بسالی و ماه
 و سه روز و آن مریخ بدو سال و یک ماه و هشت روز و آن زهره
 بسالی و هفت ماه و پنج روز و آن عطارد بدو ماه و بیست
 و چهار روز و آن ثریب بیست و هفت روز و سی و سه ساعت
 و هشت روز و آن کواکب گردش فلک تدویر ایشان تا بنمایند
 دوازده برج زحل را بیست و نه سال بود و چهار ماه و بیست
 و مستزنی را بیارزده سال و ده ماه و چهار روز و مریخ را
 بسالی و بده ماه و هفت روز و هس کی از زهره و عطارد

شان

بسالی شمسی و فسخ را بدینست بیست و هفت روز و هفت
 ساعات و چهل و سه دقیقه و چون مقرر در الهزده سال و هفت
 ماه و نه روز و هفت سالی را از کواکب ثابته و او جهای کواکب سیاره
 اما بیاض و بنشینان سی و شش هزار سال و اما بیاض اهل
 زمانه ما بیست و سه هزار و هفتصد و شصت سال که
این حرکت فلک چیست این برای مردم هبیبست کی تا اول اسلذ را
 ارحنا و ند طلسمها حکایت کرد و اسنان همچان مایل اند از زمانه
 بدینین کی عامه مردم ایشان را جاذ و خوانند کی و ایشان
 جنبه دانستند کی فلک را بجلیت حرکتی است سوی نوالی غایت و هشت
 درجه و بارگشتن سوی خلاف نوالی هر چند آن هر درجه هشتاد
 سال همی جنبند و هر هشت درجه بشمارد و چهل سال و چهل سال
 و بیشتر و پیر رفتن هزار و دوست و هشتاد سال و چون سوی
 نوالی باشند همه ستارگان و روندگان آسمانی بنشینند و این
 حرکت بر جایها ایشان نباید افروزد و چون سوی خلاف نوالی
 باشند همه بدرنگ تر روند و از هیکل آن حرکت از ایشان

باید کاستن فاصدا درستی از آن نادرسنی نتوان دانستن
 مگر بر صد های بسیار و با یک و مگناه و سخت دراز و در مکان
 ما را ازین هیچ نصیب نیفتادست **عرض می شود چگونه است**
 فلک ما بیشتر بر یک حالست و مقدار میل او دوری از منطقه
 ایست نادست نه فراید و نکاهند و برکتی بر میل او پنج جزوست
 سوی شمال و همچندان جنوب ^{سوی} و این غایت عرض می رسد و فلک
 تدویر را اندر از آن نیست زیرا کی سطح او اندر سطح مایلیست
 و لکن چون هر دو نقطه سطح کی را سر و زین اند سوی خلاف نوالی
 جنبه اند بزرگ تر بر عرض او و با هر کدام عرضی که اندازه او
 بدید کنی بر یک جای مانند از فلک البروج همچان ازین بزرگتر
 میل شمسی باشد با اول سرطان و اول جدی که **پس عرضهای همیشه**
علوی جلوه ای در نوبت استاره فلکیست مایل حنا نکت خود را
 کیفیت میل او بر یک اندازه همیشه و از آن نگرند و او جهای
 ایشان اندر ازین به باشند از فلک مایل سوی شمال میل دارد
 و حنیضها اینهمه **ج** سوی سطح فلک اند و برشان اند سطح فلک

مایل نیست خاناک از قمر و لکن هم از سطح مایل میلی در آرد نه
 بر یکی اندازه همیشه و چنانست کی حسیض تند و بر همیشه
 از مایل بدان سو بود کی مایل سوی اوست از منطقه اگر شمال شمال
 و اگر جنوب جنوب و این میل فلک اند و بر مواز قطر باشد
 کی از دون حسیض هیچ آید و او را قطر خستین نام این نشان است
 بد و آسان شود و از قطر دالی برو قایم است دو نام کسیر
 و این قطر دو همیشه موازی باشد مر سطح فلک البروج دایس
 بیاید دانستن کجوز مرکز تند و بر یکی از هر دو عقده فلک مایل که راس
 و ذنب اند در رسد سطح او با سطح فلک البروج یکی شود و قطر
 خستین تند برین سطح گردد آنکه چون مرکز تند و بر از عقده بلند گردد
 این قطر خستین آغاز مایل گردن بخلاف آن جهت کجا بلین بود میل
 او بغایت مایل از هر کجا رسد کبر میانگاه دو عقده بود آنجا
 کی بغایت مایل فلک مایل بر بود پس ازین بدید آید کی کوکب علوی است
 عرض است کی از جهت فلک مایل و نام او عرض خستین و عرض اوسط
 و غیب جای بود از فلک البروج و دیگر عرض از جهت فلک تند و بر

و او را عرض دوّم خوانند و غیب بعد بود از افنا بک
بسی عرض و کوکب سفلی جلونه ایند هر یکی را از زمره عطارد
 فلک مایل است و لکن میل او بر یکی حال نه ایستند و رعایت کی و دانستند
 شمال همی چند تا انگاه کی سطح او با سطح فلک البروج هم آید و یکی
 گردد آنکه سوی جنوب بگذرد تا بغایت رسد هم چند آنکه شمال
 و حرکت او میان این دو غایت بسالی شمیه باشد و این از وی حاصل
 آید او را عرض خارج مرکز خوانند آنکه هر یکی آید فلک تند و بر است
 دو گونه عرض آید یکی از حرکت قطر خستین و او را عرض تند و بر خوانند
 و دیگر از حرکت قطر دوّم و او را عرض التوا خوانند ای بیخبر بس بدان
 کی مرکز فلک تند و بر چون عقده راس یا ذنب رسد سطح مایل بر
 با سطح فلک البروج یکی شده باشد چون مرکز تند و بر بر عقده رسد
 از نیمه مایل کی اند را و آید آغاز مایل کردن از فلک البروج اگر زمره
 باشد سوی شمال و کر عطارد باشد سوی جنوب و بغایت
 خویش از کجا رسد کی مرکز تند و بر بر میانگاه دو عقده رسد
 باشد و از جاکاه اوچ باشد یا حسیض و از جاکاه آید او عرض تند و بر

بود

بود

ان فطره کی خستین راست اگر مرکز ندویر با اوج باشند در وقت
ندویر اگار جنیدن زهره را سوی شمال و عطار در سوی جنوب
و مرکز ندویر با حسیض باشند در وقت ندویر اغازد جنیدن
زهره را سوی جنوب و عطار سوی شمال و اما عرض التوائ
کی فطره دوم راست هاد او بر خلاف عرض ندویر است زیرا کی ابتدا
او انگاه باشد کی مرکز ندویر با راس یا ذنب باشند و عرض
ندویر از هنگام بغایت رسیده باشند و عرض التوائ بغایت
انگاه رسد کی مرکز ندویر با اوج بود یا با حسیض و عرض ندویر
از هنگام ابتدا کند پس چون مرکز ندویر از ان عقده بگذرد
کی سوی اوج مهر رسد سر مشرقی از فطره دوم اغازد جنیدن
زهره را سوی شمال و عطار در سوی جنوب و سر مغربش خلاف
ان چون مرکز ندویر از ان عقده بگذرد سوی حسیض رو
سر مشرقی از فطره دوم اغازد جنیدن زهره را سوی جنوب و عطار در
سوی شمال و سر مغربش خلاف ان و همچنین بیخ خلد تا بغایت
بزرگیش رسد انگاه کی مرکز ندویر با اوج رسد یا حسیض

امذکی ابتدا عرض ندویر ابتدا است مر عرض التوائ او انها عرض
ندویر ابتدا عرض التوائ است و بدید که ان حرکت فلک میثالی است
مرکز ندویر زهره همیشه از فلک البروج بشمال باشند و مرکز
سوی چک جنوب بود و مرکز ندویر عطار همیشه از فلک البروج
جنوب باشند و مرکز بشمال باشند که **او جه استارگان چای اند**
او جهای بر یک جای نیند تا تواز کفشن جای اینها همیشه
تا کی اینها را حرکتی است که ان هر شصت و شش سال
یکلی درجه و چون چنین است و فنی معلوم را پیدا انوا که در کی
تجا اند و بروز کار ما کی چهار رسد و بیست است او هر
جای استیان حنا کی محمد بن جابر بنانی بیافتنست که اما اوج شمس
چون **اندک** و اوج زحل **نقوس** و **و** و اوج مشتری **سنبله** و **و**
و اوج مریخ **یا سده** و **و** و اوز زهره **بجوز** **اندک** و اوج عطارد **بمیزان** **و**
چون هر هاستارگان چای اند
اما مردمان مغرب کی یونان و روم اند این خون هر هاستارگان
بیافتنند سوی توائی هم چند ان که حرکت او جه استارگان

تا بنده نبراک که حرکت فلک البروج لعمده فلکهای ستارگان
 سیاره همی رسند و در اسر جوهر زحل ابرو و اوج اوست صد و چهل
 درجه پس بر روز کار ما که گفتیم اندازد لو باشد **کوه**
 و از مشتتری ابرو و جشراست بهفت از درجه پس بعقب باشد
کوه و از مریخ و زهره و عطارد از ابرو و جشرا اندک درجه
 بران مریخ بعقب باشد **کوه** و از زهره بسنبله **کوه** و از عطارد
 بخدی **کوه** و اما مذهب هند و از و بارسیان **کوه**
 که کشتن از یک دیگر را مخالف است و سوی خلاف توالی
 باشند همچنان که زهره قمر است از کی اندر و خلاف نیست میان
 ایشان و مذهب ایشان نه ما را اسر جوهر زحل خود است
کوه و اسر جوهر مشتتری بر طاز **کوه** و اسر جوهر
 مریخ **کوه** و اسر جوهر زهره **کوه** و اسر جوهر عطارد
کوه و اما اسر جوهر قمر از هلال که سخت روز و روست
 جایگاه او بدید نتوان کرد زین ستار که **جهت چلبست**
 این نام هندو نیست و این هکتی گویند و معنی او رفتن ستاره

بروزی و یاران ما این نام را تقویم کرده همی دهند و اما دهندگان
 هم برین دهند و هم بر رفتن میان و کوه بند **کوه** میباید و **کوه**
 تقویم کرده و مقدار میان بهشتن کفین را احوالی وسط ستارگان
 یاد کردیم شپارو زی را اما تقویم کرده نتوان بدید کردن
 زیرا کی او را حد نیست و ستاره گاه زود رود و هفت روز
 کردد و گاه گران روز و هفت او اندک کردد و گاه مقیم باشد
 و هفت یار **جهت معدل چلبست** هفت معدل فضلها باشند
 میان هفت سمش و هفت قمر چون هفت سمش از هفت قمر کمی و نیز فضل
 بود میان دو هفت دو ستاره مستقیم یار اجماع و هر گاه کمی و کوب
 باشند و هر دو بی یک سو همی روند یکی بدیشتر و یکی کمتر خواهد بود
 کرد آمد نشان بدانی پس نتوانی بخای آوردن تا ندانی میان هر دو
 رفتن یکی مدت را زیرا کی دوری نزدیک **جهت** ایشان همچو افتد با اندازه
 این فضل باشد و هفت معدل را این حصه **المسب** خوانند و **جهت**
کوه کنی انشای فضلها میان هر دو هفت و گاه گاه بجای او هر دو
 هفت جمله کرده بکار باید داشتن چون یکی از دو کوبه مستقیم باشند

و دیگر راجع و این جمله را بهندوی بھکنی جوک خوانند و مردمان
 ما و رانامی ندارند خاصه **مقامات جی چند** مقامات عدد هاست
 فکاده هر کسی در اهر جای از فلک او چشم بجز خاصه معدله او با تمام
 راست شود از وقت کوکب مقیم باشد ایستاده و در اندر فلک البروج
 هیچ حرکت پیدا نیاید اگر مقام او از شش برج کمتر بود او را مقام اول
 خوانند و از بس آن ایستادن کوکب راجع کرد در اگر مقام از شش
 برج افزون بود او را مقام ثانی خوانند و از بس آن ایستادن کوکب
 مستقیم شود و هر گاه کسی ازین دو مقام دانی و دیگر خواهد بود
 از دو آرده برج که کنایه بماند دیگر مقام بود که **رباط جلیست**
 رباطات همه مقامات اند و لکن از بیشترین کوهی بودند که این
 چیزینها را انقبیلد دانسته اند نه تحقیق و جوز فتن ستاره کان
 بر فتن افتا ^{بپوشه اند} بپیدا شدند که این ستاره کان از افق تاب و بخت
 اند بر مه های کی گاه سست شوند جوز ستاره با فتاب
 نزد یک باشند تا تر اندر فتن و گاه سخت شوند جوز از افق تاب و
 باشند تا تر اندر فتن و راجع کرد و این وجه است باطل

و بدو مشغول باید شدند که اندر هیچ فایده نیست که
چه چیز است نطقا قات نطقا قات دو کوشش یکی بفلک اوج دیگر
 بفلک ندر ویر اما نخستین کونه است کی فلک اوج چهار باره
 بهمی شود و خطی است کی از اوج گیرند تا خصیض و بدو سر این خط
 تغدیل یابد و جای ستاره وسط هم مقوم بود و رفتن بغایت اختلاف
 در سد حنا تک با اوج بغایت گرازی باشد و خصیض بغایت بسکی
 و دیگر خط است که بر مرکز عالم گذرد و بر نخستین خط
 عمود باشد و بدو سر این خط تغدیل بغایت نزدیکتر رسیده
 بود و رفتن میماند بود ^{نطقا قات خوانند} بر این چهار باره و نطقا و نخستین از اوج است
 مؤانی و دووم تا خصیض و سوم از خصیض و چهارم تا اوج و این ^{نست}



تغییر

و اما اندازه این نظامها جزو اجزای سناره خواهد بود آغاز
 نظام نخستین او جیش باشند و آغاز دوم کی بر اوج بود درجه
 بغزای و آغاز سیوم که بر اوج صید و هشتاد درجه فزائی
 و آغاز چهارم که بر اوج دو بیست و هفتاد درجه فزائی و اگر از طول
 میانه کی اورا مرکز غیر معدّل خوانند خواهی آغاز نظامها اندرین
 جد و است

اگر نظامها	اگر نظامها	اگر نظامها	اگر نظامها	اگر نظامها
درج	دقائق	درج	دقائق	درج
س	ص	ط	ف	ر
ص	ص	ا	ق	ر
ر	ص	ل	ق	ر
م	ص	ه	ق	ر
م	ق	ا	ق	ر
ر	ص	ن	ق	ر
ع	ص	ب	ق	ر

چون این طول با ایشان است شود اندران نظام امده باشند
 و اما دوم کونه از نظامها است کی فلک ندویر چهار پاره می شود

بند بیسه خط است که از مرکز حامل بیرون آید و بر حوض
 و در وقت تدویر یک کد بزدک و دو دیگر آنند که از مرکز حامل
 بیرون آید و فلک ندویر را اردو جهت تماس کنند و حال اندویر
 و رفتن بندوت و حوض و محض است کی اندر فلک اوج نزدیک
 اوج حوض بود و حال مهاست بین جای تعدیل بر کن نیست
 پس این بارها و نقاط خوانند و نخستین از ذروت بدان سوی
 کی رو تن سناره است بستار که از سوی توالی و غیر سوکن
 خلاف توالی و باقی نظامها یک از پس دیگر چنانکه فلک اوج
 کفینیه و این صورت است



و انداز هاء این خطاها اگر این دو خط کی مساوی است انداز مرکز عالم
 بیرون آید یا مرکز معدل المسیر هر جای از حامل دیگر کونه شود
 و اگر از مرکز حامل بیرون آید از حال نکرند خانک اندر بیرون است
 و چون خاصه ستاره را بند و قیاس بکنند بدینا بد که بگذارد انطافست

س	ج	ب	ا	ح	ط	ق	ف	ک
س	ج	ب	ا	ح	ط	ق	ف	ک
س	ج	ب	ا	ح	ط	ق	ف	ک
س	ج	ب	ا	ح	ط	ق	ف	ک
س	ج	ب	ا	ح	ط	ق	ف	ک
س	ج	ب	ا	ح	ط	ق	ف	ک
س	ج	ب	ا	ح	ط	ق	ف	ک
س	ج	ب	ا	ح	ط	ق	ف	ک

صاعده و هابط کرام بود معنی صاعده بر آید بود و معنی هابط
 فرود و نده و ستاره بشمال بر آید بود تا عرض او بشمال همی افزاید
 چون بغایت رسد و دست بکاستن کند بشمال فرود و نده بود تا
 از گاه که عقده بگذرد و بپایمه جنوبی افتد و از گاه ایل تا عرض او

جنوب همی افزاید فرود و نده بود جنوب تا بغایت رسد و آغاز
 کاستن بر آید جنوب و کونه دیگر از بر آمدن و فرود شد و قیاس
 بر میزند و این خوانست کی کوکب را بنطاق خنسیبین و دوم هابط
 خوانند و بر سیوم و چهارم صاعد و کوهی از خوانند که بنطاق
 دوم و بیوم باشند و صاعد از آن کی نخستین و چهارم باشند و قیاس
 این بود بعد اوسط و کونه دیگر خوانست کی کوکب را از اول جبرک
 تا آخر جوزا صاعد خوانند که و از اول سرطان تا آخر قوس هابط خوانند
 که و کونه دیگر بنیست خوانست کی کوکب میان فلک نصف النهار و میان
 فلک نصف اللیل سوی مشرق صاعد بود و سوی مغرب هابط
زیاده و نقصان کرامند این فرونی و کمی بد و کونه است کی حسب
 جایگاه از فلک اوج و نده و برود دیگر حسب جایگاه از افق
 و خنسیبین کونه را بسیار لوئست کی از آن فر و نیست اندر رفت
 و این خوانست کجوز رفتن ستاره بیشتر بود از رفتن میکانه
 او را زاید فی السیر خوانند و اگر از وی کمتر باشد ناقص فی السیر
 خوانند و زان فر و نیست بعد و این خوانست کی بعد لجا

ستاره که از خود و لها در فضا است بر این علامه ابد وسط
 بیلی می فرواید تا شش برج و دیگر می براید از شش برج تا تمام دوازده برج
 و چون تعدیل خواهی شدند و چیزها اندازد و وسط اندازد
 اگر وسط خستین باشد باید بیافا لعد نام کنند و بدو م
 ناقص بیافا لعد و از آن افزو نیست بتعدیل و این چنانست
 چون تعدیل حصه بسنای آنکه بر حصه چیزی فزاید
 تعدیل بسنای آن که این تعدیل دوم بیشتر از خستین بود
 او را از ایدیه تعدیل خوانند و از بنطاق خستین سووم بود
 و اگر تعدیل کمتر باشد از خستین ناقصه تعدیل خوانند
 و از بنطاق دوم و چهارم بود و از آن افزو نیست بحساب و این
 از وقت بود که بقوی بر کردن ستاره تعدیل بیشتر بر افزای
 او را ایدیه بحساب باشند و این فلک اوج بنطاق سووم و چهارم
 بود و فلک تدویر بنطاق خستین و دوم فلک تدویر چون
 این تعدیل باقی بنطاقها که کئی ناقصه بحساب بود و فلک
 افزو نیست اندر و شنای و نونمندی و چون این بحساب زدیگی

و دوری از زمینست که روی او را از ایدیه لنور و اعظم خوانند
 تا از ذروت یا از اوج ستوی حصیض می اید زدیگی بر زمین نزدیکتر
 می شود و ز حصیض تا با اوج ناقصه لنور و اعظم خوانند که کرد
 این باه باه کرد بر کرد حصیض ها از نند تا هر دو بعد اوسط
 و نقصان کرد بر کرد اوج زدیگی و شنای و نون و بعد
 اوسط بر اندازد میانه ها از نند چون وی بر تر شود از آن
 اندازه کمتر شود و چون از وی فرو تر شود از آن اندازه بیشتر شود
 و قیاس چنان واجب کند که این گونه از نند و بیشتر بر تر او کند
 و لکن عمادت همچنان چنانست که زیاده نور و اعظم از نطقها فلک
 اوج بیرون آرند و بس و زیاده نور بر بی قیاس نیست و لکن
 حسب دوری از شمشیر بر کردی او را از ایدیه لنور خوانند از اول
 ماه تا نیمه و کردی او را از ایدیه لنور خوانند که رو سنای او اندر
 تن او از نیمه بدشتر شود و آن از هفت تا ماه تا بیست و دوم او
 و اما گونه دیگر آن زیاده و نقصان که بحسب افق بود است
 که ربع شرقی که میان فلک نصف النهار است و میان افق مشرق

تا آن ربع دیگر بر آید اوست هر دو زاید خوانند زیرا که برین
 و شب اندین ربع بر فزونی باشند و دو ربع دیگر را ناقص خوانند
چه روزها است این که ایام العالم خوانند این روزهاست
 تمام کی اندر هر یکی از کواکب و اوج و جبهه و همای ایشان دور
 نما گردند کسی که غرض اندر این اسائی زیاد داشته است و بیرون
 آوردن جایگاهها و رفتنشان و هر کوهی این روزها را بجای
 آوردند بران حرکات کی بر صد یافته شدست که اما آنک میان
 مردان معروف شدست از هند و انست و ایشان از آن کلب
 خوانند و روز کار این مدتی را کلب امر کر ای جمله روز کار
 کلب و مردمان از آن روز کار سند و هند خوانند و خوانست
 و لکن بلغستان سدها اند و این نامی است کی بر هر کتاب خوبی
 بر کوه افند و نفس بر تر جان بود از راستی که اندر کوهی نباید
 و نزدیک ایشان کناهها سدها اند بخ بعد معروف یکی سوخ
 سدها اند و دیگر بیشتر سدها اند و سوم دو سدها اند
 و چهارم بلس سدها اند و پنجم برام سدها اند و این روزها را ایام عالم

از چهار نام کردند کی عنقت ا دهند و از چنانست کی دو کلب
 شنبه روزی شنبه روزی باشد بر اهم را و معنی برام جوز یک
 طبیعت بود یکی کلب از آن روزست و دیگر شنبه و این کلب کت
 اندر اولیم روزست و با و لست سنار کان و جز سنار کان از اول
 حمار فشر گرفتند روز یک شنبه و جوز این کلب تمام شود کلب شنبه
 آید و با همی جنبند سکون گیرند و هم حسن شنبه از سر روز تا عمر
 بر اهم تمام شود کی صد سالست از آن سالها کی از روز مرگ شود
 و شرح سخنانشان اندین باب دراز شود و بدیگر جای از دلایم
 فاما اینجا حد ول اندر آذ و آوار کواکب اند کلب هنر لایم جان
 که هند و آن دارند نه چنان که در پیشها مردمانست و نیز با آن
 هزارها ایم کی و معشر از بارسیان حکایت کردست

بسنک ارضه زمین هند دست اما لسنن اندازها استاگان
 ان بسنک کی زمین را یا قطرش را یکی هفت به هشتان کی یکی داند
 بیمودن سنک یا ارش ما کجیل یا اصطلاح یک باد بگرهند و لکن
 اگر کسی از ابدان مسافتها خواهد مکیان مردمان مستعمل و معروفست
 بیایزد انستنی که قطر زمین دوهزار و صد و ششت و سه فرسنگست
 و چهارده آنک فرسنگ و دورش کرد بگردش هشتاد و هشتصد
 فرسنگست و برین شمار ساختند و اول او از بیرون حانک ارش انداز
 یک ارش کسری باشد چهارده بار هزار و هفتصد و دوازده هزار
 و هفتصد و نلبست و هفت فرسنگ و چهار یک مساختن او حانک
 ارش اندازش یکی ارش کسری باشد چون مکعب صد و ششت
 و شش هزار هزار و هفتصد و چهل و چهار هزار و دو و نلبست و چهل و دو
 فرسنگ و دو پنج یک از فرسنگ و چون جین بود انگاه بعد کوکب
 کیری و بفرسنگهای نهمه قطر زمین زانی و قطر زمین کوکب
 بفرسنگهای قطر زمین و نیز کوکب مساختن زمین همه معلوم شوند
 بفرسنگهای حانک اندرین جدولها بایم

فرسنگها بر ستاگان	فرسنگها بر ستاگان	۴۱۹۱۹۰۹
نزدیک زمین از زمین بدان	نزدیک زمین از زمین بدان	۶۰
در فرسنگها و بنه قطر زمین	در فرسنگها و بنه قطر زمین	۱ ۲ ۱
سه و شش هزار و دو و نلبست	سه و شش هزار و دو و نلبست	۴
و نوزده و پنج فرسنگ	و نوزده و پنج فرسنگ	۶۰
شصت و نه هزار و چهار	شصت و نه هزار و چهار	۱ ۲ ۱
صد و هفت	صد و هفت	۴
فرسنگ	فرسنگ	۵
صد و هشتاد و سه هزار و شصت و چهل	صد و هشتاد و سه هزار و شصت و چهل	۴۳۹ ۳ ۱ ۷۷
و شصت و پنجاه و هفت	و شصت و پنجاه و هفت	۲۹
فرسنگ	فرسنگ	۲۹
هزار هزار و دو و نلبست و پنجاه	هزار هزار و دو و نلبست و پنجاه	۲۷۹۰۱ ۱۴۹ ۱۹۷
و چهار هزار و شصت	و چهار هزار و شصت	۴۲
و بی و نه فرسنگ	و بی و نه فرسنگ	۴۲
هزار هزار و صد و ششت	هزار هزار و صد و ششت	۲۴۱ ۷۷ ۹۱۹
و سه هزار و سیصد و ششت	و سه هزار و سیصد و ششت	۳۰
و یک فرسنگ	و یک فرسنگ	۳۰
نه بار هزار هزار و هفتصد و نه هزار و هشتصد	نه بار هزار هزار و هفتصد و نه هزار و هشتصد	۱۹۱۷ ۹۹۱ ۱۰۰
نوزده هزار و چهار صد و چهل و هشتاد و فرسنگ	نوزده هزار و چهار صد و چهل و هشتاد و فرسنگ	۲۹
و سه فرسنگ	و سه فرسنگ	۲۹
هفتاد و نه هزار هزار و هفتصد	هفتاد و نه هزار هزار و هفتصد	۱۹۳۰۲۷ ۰۲۱ ۹۷
و چهارده هزار و دو و نلبست	و چهارده هزار و دو و نلبست	۹۹
و یک فرسنگ	و یک فرسنگ	۹۹

طریقهها از موزم بسی خلاف نیافتند با این مقدار که حکایت کردیم
قطرهای هر چهار عنصر عالم بدن از اندازه معلوم آید باینکه
 زمین در ششست و کوهها بی روی چونند اما است بیرون خیزیده
 اند در مغیها کرد آمده و جمله این هر دو عنصر یکی کرده اند و اندازه
 او آنست که گفته شد زمین را و چون نیمه قطر او از نزدیک تر بعد
 فکر که کنی مانند بالای هوا از روی زمین تا فلک فرسی و پنج هزار
 و دو بیست و سیصد و هشتاد و یک فرسنگ و نیم دانک فرسنگ و چون
 مساحت نه زمین که پنج هزار بار هزار و سیصد و پنج هزار هزار
 و چهار صد و نود و هشتاد هزار و بانصد و هشتاد و نه فرسنگ
 و چهار پنج یک فرسنگ است از مساحت آن کره که کنی کعبه
 قطر او نزدیک تر بعد فرسنگ از مرکز عالم و آن دو بیست هزار
 هزار بار هزار هزار و سیصد و پنج هزار بار هزار و شصت و پنجگاه
 و هشتاد هزار هزار و سیصد و بیست و دو هزار و سیصد و سی و سه
 فرسنگ است بمانند دو بیست هزار هزار بار هزار و سیصد و پنجگاه
 و یک هزار بار هزار هزار و سیصد و پنجگاه و دو هزار هزار هزار
 و هشتاد

و بیست و سه هزار و هفتصد و چهل و سه فرسنگ و چهار دانک
 و نیم و این مساحت جمله هوا و آتش است و اندازه این دو عنصر یک
 از دیگر جدا نتواند اینست ولیکن برین جای از هوا می باشد
 این رخسار از حادث شود از باد و ابر و باران و برف و تندرک و تندرک
 و مه و درخت و صاعقه و کمان رسته و خرمن و مانند آن
 و هوا برین همی حادث شود از رخسار خشک دخیانی ستارگان
 بادیهال و کلبه و کواکبهای رخم و انداختن و مانند آن **فهاد معمود**
کلی بادهای زمینست جلوتست سطح معدل النهار بر زمین را بدو نیم
 کند و آن بریدن او دایره باشد بر زمین تمام او خط الاستوا است
 و کلی نیمه زمین شمال بود و دیگر بجز جنوب اگر دایره بزرگ بر روی
 بر محور زمین هر چه کبری چنانکه بر قطب خط الاستوا بلندند
 این دایره هر کلی را از آن دو نیمه زمین بدو نیم کند و جمله زمین چهار یکها
 و از آن شمالی و جنوبی و با بادانی زمین از کسان که بدانستند
 باستیاق نفس چنان یافتند که از کلی ربع از دو ربع شمالی نفوذ
 پس او را ربع معمود و ربع مسکون نام کردند و همچنانست هم چون
 شود

همه چون منزه از میان آب بیرون آمده کرد بر کرد او در ریابها است و اندرین
 ربع پنج مردمانند و همی رسند و از راهی بسپرنند از دریابها و جزیرهها
 و کوهها و جوئیها و بیابانهای معروف آنکه شهرها و دیهها است
 با آنکه از وی سوی قطب شمال پاره ماند فراب از افراط سرما و بر
 یک بردیک نشسته **نه از دریابها از معموره حکومت**
 اما در یکی مغرب معمور است و بر کنار راه و طبعه و اندلس است
 او را بحر محیط خوانند و بیونانی او قیاسوس و آنک اندرین دریابها
 اندر آید از که آنه سخت دور نشود از بسبب آری شدت و تاریکی
 و بی راهی و لکن نزدیک کرانه همی رود و این دریابها جز از آن شهرها
 بگذرد سوی شمال و در برابر زمین سفلاب بگذرد پاره از وی
 بشمال ایشان بیرون آید و بمعمره اندر آید و همی کشند از دریابها
 بلغاریان آنک مسلمانانند و از دریابها و آنک خوانند و اینور آنک
 که هستند سخت مردانه و بلبید کی شهر ایشان بر کرانه اوست
 و آنکه از بیس زمین نزدیکان کشند سوی مشرق و در کستان نایاب
 این دریابها و محیط بشمال نشانست زمینهاست چون از طبعه سوئی

مغرب کشند بر این زمین سببها همان مغرب و آنکه بخت بگذرد
 از سوی آن کوهها لی جبال فقر خوانند و از بخار و زمین حاصل
 و همی باشند از دریابها سفاله از نوح و لکن کشتنی اندر زمینها
 و آنک اندر آید نهند بسکامت که و اما در برای محیط اجبا
 کی از شمال سوی مشرق آید آن سوی زمین چین و چین
 همی راه است و با خطر و کسند و اندر نیاید و وی بخند جنو
 خلیج بیرون آید که اعانان دریابها است کی او را بدان زمین خوانند
 که برابر و باشد و با اول دریابها چین بود آنکه دریابها هند و روی
 خلیجها نزدیک بیرون آید سوی آبادانی چنانکه هر یکی دریابها بود
 چند آگاه همچون دریابها فارس و بصره کی هر که آنه مشرق زمینها
 و برابر بر کرانه مغرب بارگاه عمان بود و جز از آن عمان سوی جنو
 بگذرد بسنجریا رسد کی کند و از آنجا خیزد و از آنجا بعد
 رسد و آنجا و خلیج نزدیک بیرون آید کی است کی بفرم معرفت
 و او بر زمین عرب بگذرد تا چون جزیرهها باشند میان او و میان
 خلیج فارس و از قلم آنک حبشیهان بر این زمینند این دریابها الجاه
 قبل

بگذرد

بمن خوانند و هم در بیا و حبشه و بن مین حج از دریای قلزم و این
شهر دینت بر لب او نهاده آنجا که سبهری شود بشام چنانک
بر وی توان کشش از بر جانب شام ندان چنانکه مص و قیچ و خلیج
دیگر است کی او را در بیا بر بر خوانند و اعزاز و سر بر این بر بر علق
و آنکه این در بیا بزرگ در بیا است له از قیچ کشند آن که کفیم
ک کشتی محاطم کرد و درین جهت نگرند و ندانند حال
پهوسن از با و قیافوسن از سوی و اندرین در بیا ساختن
جزیرهای زلیخ هست آنکه جزیرهای دیوه و قیچ بر بند از
و نونومی نشوند و زاب می بدید ایند و آنک هر بود با بنامید شود
و آنکه جزیرهای در نیچان نکیستان و زکن برهای نکره نام
دار کی اندر دست سرند بید و نهند وی سنگ کلب بید و زوی با قوت
کو ناگون خپ بر زو و الماس و جزیره کله و زوی از بند قلیح خپ بر زو
و جزیره سوزینه کی کافر از وی خپ بر زو و دیگر جزیره افر نفل
و سندل و نار جیل و ابوس و هر جک و خپ بر زان و عود و مانند
خپ بر زو و میان معوره بن مین صقلاب و روس دریا است نام او بطس

و جزیره

و مردمان ما او را در با طرا بن زده دانند زبر کی بار کا هبست
بر وی نهاده و زوی خلیج بیرون آید و تنگ می شود با بر باره
قسط طینیه کدر زو تنگ نرمی شود تا بد دریای شام او قند
و بر جنوب این در بیا شام شهرهای مغرب است و افریقیه نابلس
و مص و سند و بر این شهرها بر شمال این در بیا بنامند
است و رومیه و روم نا انطاکیه و بلیان این دو جانب
شهرهای شام و فلسطین است و این در بیا اب بدریا و قیافوس
مهمی بر زو نزدیک اندلس بجای تنگ که نام او اندر کنه با معبره
هپ قلس است ای کدر کاه او اکنون بر قاف معروف است و اندر این
دریا جزیره های است معروف جوز قیس و مسامس و زو و سفلیه
و مانند آن و بین نزدیک طبرستان دریای دیگر است و بار کاه
که گان بر لب او شهر است ابسکون نام و در بیا بند معروف
انجا آنکه می کشند سوی طبرستان و زمین بیام و شر از و در بند
خران و ناحیت آلا و شهر جزان رسد آنجا کی رود ابل اندر
او قند و آنجا بر زمین کعبان کیر زو تا باز ابسکون رسد

ناهموار و هم نخرود کوتاه و کی تواند بود از غلج ایجابی کی افنا
 مغز سرد مردم نشن از زبر می جوشانند تا جوز از سمت الراس میل
 کند بدان دو وقت یکا از انا بسن از مستان خوابیم لکن
 خنکی یابند و بیاسایند **قامت ایستادگان بر روی زمین**
جوز باشد هر ک این حدیث از یکی جای خواهد داشت
 ناچاره بند از کی قامتهای هر ک اندر محمود اند نمیتوانست
 و همچنین از خطهای کی جیبهای کرازان فرود آید و هر ک این حال
 قیاس کند میان جای او میان شهرهای دیگر و قیاس راست را بدان
 راه دهد داند کی ایستادن قامتها بر قطرهای کوه است
 و سر به راه روی زمین سوخته بام جهانست و بلند کی آمانست
 هر ک این بود و باشد پای سوی مرکز عالم است و فرودی است
 و زمین جهت هر کسی دعوی می کند کی او برست و راستی او راست
 و دیگر از آن راست اند یا با شکونه و ماهرگاه کی حال چنینان
 قیاس کنیم حال اندلسیان و هر دو بر کرانه آبادانی اند لکن
 بیشتر و یکی مغرب و وقتهایی کی کسوف فتر نزدیک ایشان

کهنه
 نکاه کنیم با شتهای پای ایشان بر ابریکه بکر یکا بیهم
 و کرم کلمی از آن متکلمان ک سفلی و علوی و انده خولیش
 داند نه بر حقیقت شان از آن تصور آغاز کرد از آن که صنایع
 از جویب یا از دیگر جیبین کی مرکز شان مرکز عالم بیرونست و از آن
 قیاس خن بدت مرجع کند بر نیمه زمین او بهم از بود کی هوش او برود
 از جهت حالی ک او از این افنا ذن نام کند و ما از اجتناب بریدن
 می دانیه **عرض بلد جلیست** کوتاه ترین بعد نیست او از خط
 استوا سوی شمال زیرا کی شهرها اندیزین جیت اند و برابر او
 از آسمان قوس نیست از فلک نصف النهار شبیه بدو میان
 سمت الراس و میان معدل النهار و همیشه ارتفاع قطب
 شمال شهرش هم جند عرض او بود و زمین جهت ارتفاع قطب
 بجای عرض البلد یاد کنیم و اخطاط قطب جنوبی هر چند هم
 جند است بین و لکن جیب نیست از چشم غایب و از آگاهی دور که
طول بلد جلیست بعد شست از نهایت آبادانی خواهیم
 این بعد را بمعدل النهار با خط استوا کبر و خواهی بدانند

که اینست از امواتی است زیرا که بارهای متشابه یک از دیگر
 نیابت دارند و ز قبیلان که بجزان زمین مکملها یونانیان یک کار
 همی دارند و سبب رای ایشان همی روند و یونانیان به نهایت
 مغزنی از آبادانی نزدیکتر بود و طول جایگاه از آنجا گرفتند طول شهر
 بعدتر گشت از نهایت آبادانی مغرب و لکن اندر نهایت میان
 ایشان خلافت بزرگی که روی از ایشان اغار طول ازلب دریای
 اوقیانوس همی کنند و کوهی غارا و از جزیرهای سعادت کنند
 و از این جزایر خالدا ت خوانند و این شهر جزیره است بر این شهرهای
 مغرب ازلب دریای اوقیانوس اندر روز گرفته مخفلا در دست
 و سنک و این هیچ زبان ندارد هر که که همه طولها از این جای
 گرفته بود و لکن اندر کتلهها طول باره را از شهرها ازلب دریا
 گرفته بود و باره را از جزایر سعادت و نامردم را فطنتی
 نیز نبود و بدین صنعت در شب آنرا از یکدیگر جدا انوار کردن
کدامست مابین الطولین این فضل است که میان
 طولها دو شهر بود و چون کمنر طول از بلینت نیفتد کمنی

میانکی حکما کندم کونان اند بسر شسام که و یونانیان را فطنتی
 است سه کانه مختلف و از جناست که بر زمین او را
 دوباره کردند که و آن سوی مشرق بود باطلاق ایسیبا
 نام کردند که و آن سوی مغرب بود در پیکای شام او را بدوباره
 کردند یکی سوی جنوب نامش لوبیه و اندر و سیاهان و کندم
 کونان اند که و دیگر سوی شمال نامش اورنی و اندر و سپیدان
 و سرخان اند و چون ایسیبا کی باره مشرق نیست بسیار بار چند
 چند دو بار مغزنی بود عراق و فارس و خراسان از آن جدا کردند
 و ایسیبا جز نام کردند و آنجا ماند ایسیبا بزرگ و از صورت آن قسمت گشت

قسمت افیدون جنوب **قسمت نوح علیه السلام جنوب** **قسمت یونانیان جنوب**

دوم ایران ترک	سیاهان حکام را	لوبیه
سکلم شهر نوح	کندم کونان شام را	اورینیه
کوه ابرج و ادر	سپیدان یافت را	
شمال	شمال	شمال

و بار سیان حسب مملکتها هفت قسمت کردند و این
 نیز از هر مسطح که گایت کنند برین صورت

شهرهای کی هبتر اقلیم کد آمدند چون عرض شهری معلوم بود
 و ما بعد اول اندر عرض اول هر اقلیمی و عرض اخرش پیدا کردیم پوشیدند
 نشود که آن شهر بکدام اقلیم است و لکن عرض شهرها بیشتر از
 درگاهها باخلل اند و نه راست و تا اکنون ما را اتفاق در دست کردن
 نیفتاد از آن مگر اندک مگر به پسران جهان چون شهرهای
 اقلیم اگر بشماریم بروی تقریب بود نه بتحقیق با آنکه اینج ما با
 کنیم بصواب نزدیکتر بود از آن که بکتابهاست درند پس
 بگوئیم که خط استوا از جنوب زمین چین مشرقا غارزاند
 دریا و جزیرهای و آوه بگذرد آنک او را زمین زرخوانند
 و بمیان دو جزیره کله و سر بزه کشند بر جنوب جزیره در میان
 اندر جزیره لب دریا و سفاله الزنج و بگذرد بر شمال کوههای
 فخرنا بد دریا و محیط سند مغرب که و اما اقلیم اول مشرق
 زمین چین اغارزد و بردر زمان چین بگذرد و این جوها است
 کی از دریا کشنیمها برارند بسیار گاهها و چون خالچو و خانقو
 و مانند آن و اندر جزیره سرند بکست و زمینش



حضر نقیصر مدینه

و هندوان بنه باره قسمت کردند هر یکی کند نام حسب چهار سوکن
 جهان فواج میان نشانست و ایلیست صورت نو کند و نامهای سوکی المقت

و جنوب	جنوب	میان جنوب
ایران	دکشن	چهارم کشور
ایران	مدد بین	ای میان
ایران	اوتر	میان شمال
مشرق	مشرق	مشرق
میان شمال	شمال	شمال

از شهرها که صنعا جنوبیست چون طفار و حضر موت و عدن
و دنفله شهر نو بیان و جانان شهرهای سیاهان مغرب
انگاه بدریاء محیط مغربی رسد و اولیم دوم از شهرهایی
آغازد و زمزم هند و ازین کوههای خامرون کززد و برپای
و گنوج و اوژین و انج بدریاء راست چون تانه و جب مور و سندان
و ز شهرهای سند بر منصوره و دبیل آنکه بجان رسد و اندر آرز
زمین تازیان هجرت و نجرین و یامه و مهره و سکا و تکاله
و طایف و مکه و جدّه و مدینه و دارملکت حلبشیا و درین
و شهر اسوان و قوص و سعید اعلی و جنوب شهرها مغرب
و افریقیه تا بدریاء محیط رسد مغرب که و اولیم سیووم
از مشرق زمزم چینی آغازد و اندر دارملکت چینیان است
و میان مملکت هند و ازین تانیشیر و قندهار و زمزم
سند شهر مولتان و هائیه و کرور و کوههای افغانان
تاز اولستان و والستان و سیستان و کرمان و پارس و سیاهان
و اهواز و بصره و کوفه و عراق و شهرهای جزیره و شام و فلسطین

و بیت المقدس و قلم و زمزم مصر و اسکندریه و شهرهای
برقه و افریقیه و قبیلهای برریان اندر زمزم مغرب و ناهار
و سوس و شهرهای طحکه و بدریای محیط رسد که و اولیم
چهارم آغازد از زمزم چین و بنت و فتا و خن و شهرهای ک
بمیان است و بر کوههای کشمیر و بلور و و خان و بدخشان
بگذرد سوی کابل و غور و هری و بلخ و طخارستان و مرو
و کوهستان و نشابور و کوش و کرکان و طبرستان و رکن
و قزوین و مغان و موصل و آذربایجان و منج و طرسوس و حجاز
و نغزهای نرسا آن و انطاکیه و جزیره های قبرس و رودس
و سقیله تا بدریای محیط رسد بر خلیج کویان شهرهای
مغرب و اندلس و اوزان فاق خوانند که و اولیم پنجم از زمزم
ترکان مشرقی ابتدا کنند و جای یا جوج ^{لسنه} ^{طند رسد}
و بر کوههای ترکان و قبیلهای معروف از انیشان
بگذرد تا بحاشغر و بلاساکوز رسد و ذاست و فرغانه
و سیجاب و جاج و سر و شنه و مکر قند و بخارا و خوارزم

و دریای خزرانک با بسکون مغر و فاست و بکدر
 سوی در بند و خزران و بردعه و ماخار قیز و ارمنیه و در کوههای
 رو میان و شهرهای ایشان و بدو میوه بزرگ بگذرد و زمین
 جلیک و شهرهای اندلس و بدریای محیط رسد و اما
 اقلیم ششم از فرکاههای قای قوز و اغارذ و خیرین و کیماک
 و نغری بگذرد سوی زمین کمانان و باراب و شهر خزر و شمال
 دریای ایشان و آن واس میان این دریا و میان دریای طابند
 و بر قسط طابند بگذرد و زمین بر چنان و فرنج و شمال
 اندلس و دریای محیط رسد و اقلیم هفتم بس آبادانی
 نیست و بوی اندر سوی مشرق مردم ای اند و خشی کونیه
 اندر کوه و بلیشها از جمله ترکان و بلوکههای باشخرت رسد
 و حد های غر و بختاک و هرد و شهر سوار و بلغار و روس
 و سقلاب و بلغر و مجعرو بدریای محیط رسد و زان
 سوی این اقلیم که کسی هست ملکز کردههای حجاز
 و و رانک و بوره و مانند ایشان **مطالع و درج سوالات**

درجهای سوا نیست کی منطقه البروج بسپید و شش
 نخست راست کند و بجز بر جی از آن می رسد و جوز منطقه البروج
 بر قطب حرکت خستین نیست بر آمدن جها و در جها
 بوقتها مختلف باشند چنانکه با هر برجی از معددا النهار
 پار و بر ایند خلاف آنچه با دیگر برجی بر ایند مطالع بروج
 با درجهای سوا که از برج یا بیشتر از آنها باشند از معددا
 النهار که با وی بر ایند و هم چنان مغارب برج یا درج سوا
 است کی با وی فرو شوند از زمان معددا النهار و اینرا خط
 است و مطالع فلک استیفو یا مطالع کره منصبه خوانند
 و مطالع هر چهار برج راست یا باشد اگر بعدشان از نقطه
 اعتدال راست بود کی سوی شمال و دیگر سوی جنوب
 هم جوز حمل و جوت و میزان و سنبله کی بعد دو از نقطه
 اعتدال ربیع است است و هم جوز بعد دو دیگر از نقطه اعتدال
 خریف و انداز مطالع هر چهار برج یک است اجزا و نیز مطالع
 ثور و دلو و عقرب و اسد بلیست و نیز مطالع چهار برج

در هر صفحه

باقی همه از بهر آن و هم خط استوا مطالع هر برجی با مغایرتش
 راستست فاما بجز خط استوا بدان جا ایگانه کی عرض دارند
 مطالع اند و برج کی بعد نشان از کی نقطه اعتدال بعینه
 راست بود کی سوی شمال و دیگر سوی جنوب چون حمل و حوت
 راست باشند و پیرایه حوز من از سنبله کی مطالع لعشائ
 هر چند بیکسب و لکن با مطالع حمل و حوت راستند اند و نیز
 مطالع هر برجی را اگر با مطالع نظیر شرکه برج هفتم است در جمله
 کنی راست بود این جمله راست شود جمله مطالع ایشان را
 بفلك المستقیمه و نیز مغارب هر برجی راست بود مطالع نظیر شرکه
 و اندرین جدول بر وجه اربعه خط استوا و همیانه هفت

اقله	برج حمل	برج جوزا	برج سرطان	برج میزان	برج عقرب	برج جد	برج دلو	برج قوس	برج کمان	برج جدو	برج حوت
خط استوا	ک	ل	د	ل	ک	ن	ک	ل	د	ل	ک
مسانه اول	ک	د	ل	و	ل	ک	د	ل	و	ل	ک
مسانه دوم	ک	ل	د	ل	ک	ن	ک	ل	د	ل	ک
مسانه سوم	ک	ن	ک	د	ل	ک	ن	ک	د	ل	ک
مسانه چهارم	ک	ن	ک	د	ل	ک	ن	ک	د	ل	ک
مسانه پنجم	ک	ن	ک	د	ل	ک	ن	ک	د	ل	ک
مسانه ششم	ک	ن	ک	د	ل	ک	ن	ک	د	ل	ک
مسانه هفتم	ک	ن	ک	د	ل	ک	ن	ک	د	ل	ک

درجه‌های ستاره و درجه‌های ممش و طلوع و غروب و کد آمدن

اگر ستاره‌ی را عرض نبود درجه او از بود از منطقه البروج که
بر او باشد و هم با وی بر آید و فرو شود و بر وسط السماء بگذرد
و چون ستاره را عرض بود درجه او از بود جای را بر عرض او رسد
از منطقه البروج و این دایره آن بر کسنت کی بر وی و بر قطب فلک
البروج گذرد اگر عرض ستاره شمالی باشد بر آمدن او پیش
از بر آمدن درجه خویش بود و فرو شد از پس درجه خویش و کسر
عرض جنوبی باشد از پس درجه خویش بر آید و پیش از وی فرو شود
پس پیدا است کی از درجه کی با ستاره با عرض بر آید جز درجه
او بود و از درجه بر آمدن خوانند و هم چنان آنک تا وی فرو شود
درجه فرو شد نش خوانند و درجه ممش از درجه بود کی با وی
فلک نصف النهار بیک وقت آید اگر چنانست کی درجه
ستاره با عرض درجه منقلب بود رسیدن او بفلک نصف النهار
ما درجه خویش بود و عرض او را از پس نکرده اند مگر کی درجه
او جز درجه منقلب باشد آنکاه مخالف گردد اگر درجه او

نیمه صاعد بود از اول جندی تا با آخر جوزا و عرض شمالی بود ستاره
بوسط السماء از پس درجه خویش رسد و اگر عرض جنوبی بود
پیش از درجه رسد و چون درجه او نیمه هابط بود از اول
سرطان تا با آخر قوس و عرض شمالی بوسط السماء پیش از درجه
خویش رسد و اگر عرض جنوبی بود از پس درجه خویش رسد
پس پیدا است کی رسیدن ستاره با عرض بدان شرطها کی کفیم
بوسط السماء درجه باشد جز درجه او و از درجه المشرق
خوانند و حال بفلک نصف اللیل نیز زمینها است کی بفلک
نصف النهار نیز زمین و درجه ممش هر دو یکی باشند **دایره**
از فلک کدام بود چون دایره کنی از روز چند ساعت گذشت
و آنکاه اگر مستویست بیازده زنی و اگر کوهی هند است
پشتش و اگر معوج است با جزا و ساعات روز اوقات کی نیم شش یک
قوس النهار است ای از هر همه کرد آید دایره خوانند آن
ای کشت و بر آمدن از زمان محسول النهار از بر آمدن اوقات
تا انداز وقت و اگر از ساعات گذشته از شب بود عملها است

بعینه مگر که ساعات معوج باشند آنکه کز بنی باجرا ساعات
 شب اکتاب زن که بنام شش یک قوس للیل اوست و خواهی
 و کوی باجرا ساعات روز نظیر اکتاب **طالع چلیست**
 طالع از بودگی اندر وقت بافق مشرفاوه باشد از منطقه البروج
 برج دایح طالع خوانند و درجه را درجه طالع **بیوت کد آمدند**
 منطقه البروج بد و از ده بخش است تا هموار صفت کرده کمی آید
 و آغاز نشان از درجه طالع بود سوی توالی البروج و آنرا خانها
 خوانند و نخستین از آن طالع و دوم خانه دوم تا خانها
 دو از دم و درجه های هر خانه با درجه های هفتمش یکی باشد
 و این عمل را نسوة البیوت خوانند **و تد و میایل و تد و ذایل و تد**
کد آمدند آن خانها کی آغاز نشان از افق آید مشرق و مغرب
 یا از فلک نصف النهار بر زمین و بر شش او تا نام کنند
 آئی میخها و نخستین و تد طالع است و دوم و تد چهارم و
 و تد هفتم و بین او را و تد اعراب خوانند و چهارم و تد هفتم
 و بین او را و تد السماخی اندک و اما میایل و تد آن خانها است

که بیلهوی و زند باشند سوی توالی البروج و از دوم و پنجم
 و هفتم و یازدهم بود و ساحت کرده دارند که بجای او تا شوند
 و ذایل از خانها است کی بیلهوی و تد باشند سوی خلاف
 توالی البروج و از سوم و ششم و نهم و دوازدهم بود و این برجها
 اندکی و تد بودند و ذایل کشتند و کردی ذایل اساقط
 خوانند و من این اختیار نیکم زیرا که نیز دیگر معنی احتمال کند
 و شبیهت از و افتد که **و تد هاء قائم کد آمدند** و تد وسط
 السماخی خانه بود اگر درجه او بد هم برج افتد از برج
 طالع گویند و تد هاء قائم اندک و کرد درجه او اندر برج یازدهم
 افتد از طالع گویند و تد هاء میایل اندک و کرد درجه او اندر برج
 نهم افتد از طالع گویند و تد هاء ذایل اندک **خوبیل سالها کد آمدند**
 سال آید نسیب کی افتاب بد و یک بار همه فلک بروج را
 رک کرد و تد اجای یازدهم کجا با اول بود و سال علم بحسب
 لحکامی از آن رسیدن از افتاب لیسر کل و سال مولدها
 از رسیدن شد بدان جای است کجا باصل مولد بود بوقت زادن

و این وقتها میاید انستین فطالع از بیرون ایند و ان طالع خول
 از سال باشند **قرا لهما چه باشند** قران کرد آمدن بود و این
 ستاره را باشند آنکه بیشتر هر که آه کی یک جای کرد
 آید از درانی برج و لکن قران مطلق هر کرد لکن خول ^{مستری}
 افتد و هر مست سال یک بار بود و او را قران کویک
 خوانند و کرا این قران ایشان بر فتنه میان ان ایشان قیاس کنی هر
 قرائی بنهم برج یکای از ان برج کجا بیشتر در وی قران بود گشت
 بس و از ده برج چهار مثلث شود و این دو ستاره اندر مثلثه
 دوازده بار قران کنند آنکه از ان مثلثه بر خیزند مثلثه
 دیگر اندر قران کنند مثلاً قران خسیلین با اول حمل بود گشت
 بس دوم بقوس باشد و سوم باسد و چهارم خحل و این هر سه برج
 بر شکل مثلث اندک و همچنین قران اندر این سه برج کنند
 ناد و از ده بار اند را سد باشند آنکه بر خیزند سوی مثلثه
 ثور سوند و خستین قران اندر ثور کنند و دوم در جدی سوم
 در سنبله و همچنین ناد و از دم و ساخن از مثلثه مثلثه دیگر

بد و بیست و جهل سال بود و او را قران میان خوانند و نیز
 انفتال مکر و خویل از سال کی اندر و خویل الممر بود حکم از وی
 کنند و پیدا است کی مثلثها چهار اند خستین مثلثه
 حمل و باز بسین مثلثه سرطان جوز زحل و مشتری این چهار
 مثلثه را بگردند و در هر یکی دوازده بار قران کنند با اول حمل
 باز آیند و از بنهصد و شصت سال بود و او را قران بر زحل خوانند
 و نیز قران زحل و مریخ یک آرد آرد و لکن سرج سرطان و پیش
 و از هر سی سال یک بار بود **چه مریست این ک بقرائات**
بکار همی از اند این معنی علو و سفلی مطلق نگویند زیرا کی اگر چنین
 بودی هرگز کو کبی بران کو یک بر ننگ شتی ک فلک او ز ^{ست}
 جوز قمر مثل کی گذشت او بر عطارد تا بر حمل رسد کار محال
 و نا ممکنست و لکن جوز کو بیند قرن بر عطارد یا سنبله خحل می گذرد
 معنی از قیاس کردن جایگاه ایشان از بعد اوسط فلک
 اوج خدا و فلک ندویر جدا اگر هر دو ستاره بعد اوسط
 باشند از فلک اوج یا از فلک ندویر بر یک راه باشند یکی

از بیشترین بریدگی که در بسا یکی اندر نطق اول یا چهارم
 از فلک خویش گذشتن او برین بود که اندر نطق دوم و سوم
 باشد از فلک خویش هر چند فلک او بر فلک این باشد
 اگر هر دو یکی نطق باشند مثلاً پنجستین آنکه از بعد
 اوسط دورتر بود گذشتن او برین بود که بعد اوسط نزدیک
 بود اگر هر دو بمثل نطق سوم باشند آنکه بعد اوسط نزدیک
 تر است او برین بود که از بعد اوسط دورتر بود بنداری که هر دو
 یکی فلک بود که در فیه از که قیاس کرده بودی از زمین
 و گذشتن اینرا علیست **اجتماع و استقبال چه چیز است**
 اجتماع کرد آمدن از افتاب و ماهتاب بود با هم که بحسب طی انصاف
 گویند و از درجه و دقیقه کجا این اجتماع بود و الا اجتماع
 خوانند و طالع از وقت طالع اجتماع خوانند و این اجتماع میان
 از مدّت بود که قرارند روز بر شعاع افتاب بود و این مدّت
 بنامی سراج خوانند که قرارند روز و بنا برین بود و نیز محاق
 خوانند که قرارند روز و سراج خوانند و استقبال است که قرارند

و بر مسطّقه البروج بمقتابله و بر بری افتاب افتاده و چون
 قمر را بوقت استقبال از منطقه البروج عرض نبود سوی شمال
 ماحنوب گذشتن او بصورت بردایره مسایه زمین بود و میان
 او و میان افتاب زمین بود اندر آید و از روشنای که این است
 از افتاب بدو می رسد بسر همگی و چون خویش همانند بیروشنای
 و آن که روشن او بود و چون بوقت استقبال قمر را عرض بود اگر خرد
 بود کسوف باند از او بود و اگر بزرگ بود کسوف نبود پس
داس و ذب را یکسوف چه اثر و وجه کار عرض قمر یا اندازه
 دوری بود ازین دو عقده و چون یکی از ایشان بجایگاه استقبال
 باشند یا نزدیک بکمن از دوازده درجه قمر را یا هیچ عرض
 نبود یا اگر بود اندک مسایه و این را منطقه نزدیک از دور یکی
 او بوقت استقبال او را همه یا باره از و بسایه اندر از زمین
 جهت قمر را کسوف نبود تا داس یا ذب نزدیک افتاب
 نباشند **چند کسوف کسوف قمر** کسوف قمر بسیار است
 او باشد یا همه تن او و آنکه همه تن او بود یا او را از حال

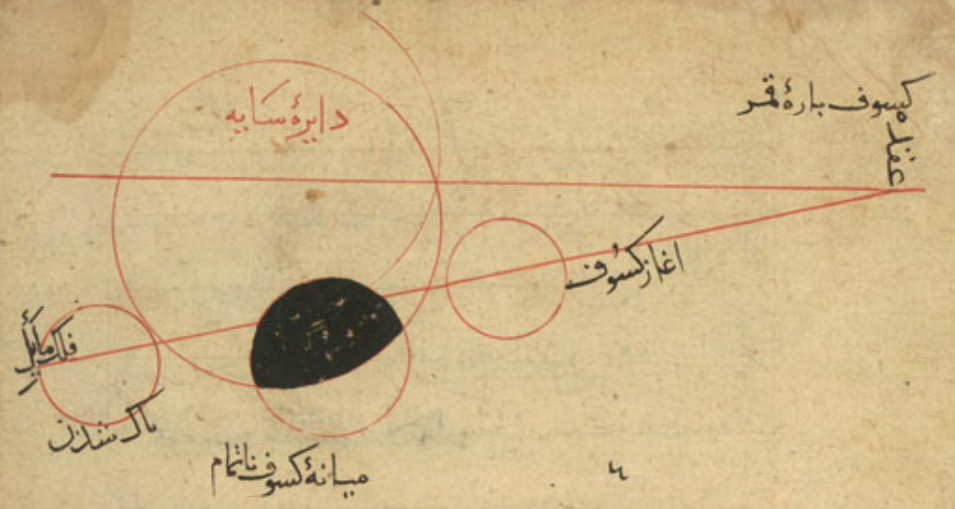
و چون

گرفتگی مکت باشد ای در رنگ مدتی میا بنود و لاجوز در شناسایی
 او سپری شود و سیاهی تمام اغاز روز کشتادن **ان کلام سوی**
بود اغاز کسوف قمر از کلام سوی بود حرکت سیاهی ^{سایه فزین} زمین
 بر منطفه البروج هم جدا نیست کی رفتن آفتاب و قمر از وی سیاه
 بر قمر از وقت کی بدو بود بدان ابره سایه ک او را تار یک کند
 هم رسد و کی خستیدت پیدا باشد کی خستیدن چیزی که سایه
 از قمر بیسا و ذکر آنه مشرقی بود پس اغاز کسوف بقمر از سوکن
 مشرق باشد مطلق آنکه **خفتگی** یک کرد از راستی
 مشرق سوی شمال یا جنوب و این را الخسوف خوانند و هر ک
 این را نیک صورت بندد بدل داند کی تمامی **کسوف قمر**
 از سوی مغرب بود و اغاز کشتادن از سوی مشرق و آخر
 کشتادن و با ک کشتادن از سوی مغرب **جلد سنه و قنهای**
کسوف قمر اگر کسوف را مکت نبود یا تمام یک
 او را سه وقت بود نخستین بدل و الکسوف و اغاز بدو مکت
 گرفتگی و پیدا شدن ^{رخنه} اندر نور قمر و دوم وسط الکسوف

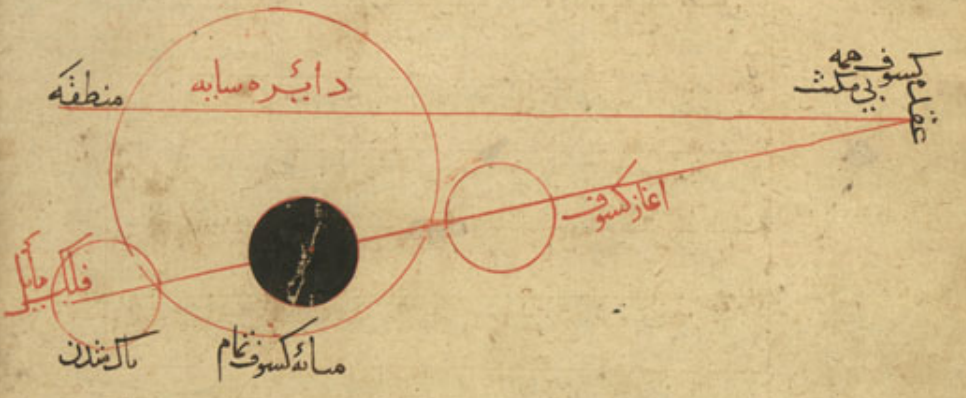
کسوف
 و این بخانی اول کند

میانه او کی تار یکی بغایت خویش رسد و از خفتت بوقت اشتفا کست
 و سوم تمام انجلا و کساده شدن او و کسوف را مکت
 بود او را بخ و قنست خستیدن اغاز گرفت و دوم تمام شدن او
 اندرین تار یکی و نیز او را ابتدا مکت خوانند و سوم وسط الکسوف
 و سرهم میانه مکت نیست و چهارم آخر مکت و اول کشتادن
 و پنجم تمام انجلا و با ک شدن و این صورها صور بستن از اندر دلسان کند

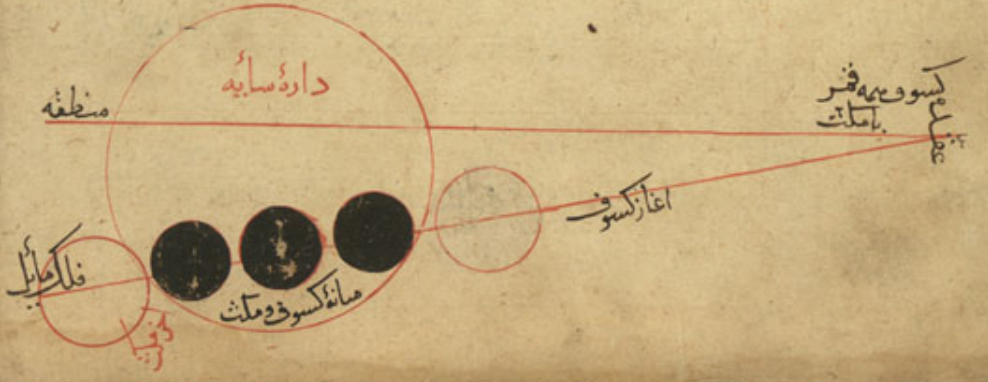
کسوف باره قمر
عقله



کسوف بی مکت
عقله



کسوف سه قمر
بامکت



کسوف قمر شهرها مخالف بود یا نه این بفرمایید رسد از کسوف

چیز است بنظر او بر هر گاه او را ببینند اندازه او بر یک حال بود
و یکی از زمان و لکن چون ساعت شب بکسوف شهرها گذرند مختلف
است شهرها و مقدار قمر و طلوع بر او مختلف شهرها این
ساعت مدن بود و شهرها ببینند و شهرها ببینند زیرا که اول

شب نزدیک همگان یکی وقت نیست مگر اتفاق افتد **چگونگی**

کسوف شمس قمر با خرمس و نازی بیامد اذ ان در یک بود

وز آفتاب سوی مغرب و بار هم بدان بار یکی بدید آید شبانگاه

چون ماه نازی دیگر نو کردد و ز آفتاب سوی مشرق شود و تا از مغرب

افتاب بیشتر شود تا چاره بروی بگذرد که این اگر بران هم گذ

بود که میان آفتاب و میان بصیرت باشد او را از ما ببیند

یا همه بیاباره بران سیاه کسوف کی بر آفتاب دریا ببند

آن تن فرست بلون خویش که آفتاب را از ما ببیند **کسوف**

شمس نیز شهرها مخالف بود یا نه مختلف بود از دو گونه

یکی همان که باب کسوف قمر گفتیم از جهت بر آمدن و آغاز دوز

و درم اختلاف را اختلاف منظر خوانند ای آنک از دیدار
همی افند زین آنگه آنگهی پوشانند نزدیکست بصیر و آنک همی
پوشیده مهی شود در درست از بصیر و ایچ بد و مهی رسد از کسوف
بذات او نیست لکن بصیر مامی رسد بس و قتها او بشهرها
ببین یکی از بود بعینه و لکن بوقتهای مختلف بود و ایچ دیدگاه
اید از انداره کسوفش هم بشهرها مختلف بود یکی نه و یکی
تمام و یکی دو برج و یکی جز یک پیرد **این اختلاف منظر چگونه**
بود اختلاف منظر دیدن یک چیز بود بعینه یک وقت آنکه
دو جای مختلف چون جای نکرستن بند و مختلف باشند
بس قمر کی قیاس نکرستن با و از مرکز زمین کند جای دیده
دیده اید از فلک جزان جای که از روی زمین دیده اید و زمین
جهت چون اجتماع او با افتاب از مرکز زمین کنند او را
اجتماع محسوب خوانند ای بشمار کرده و چون بقیاس روی
زمین کنند او را مرکز خوانند ای بدیدار و این دو اجتماع
وقت یکی نبود و لکن گاه مری پیشتر از محسوب بود و گاه از پس

۱۱۴
چون جایگاه نکرستن بند و از شهرها مختلفست گاه
قمر همه افتاب پوشانند جای و بدیدار جای پاره
و بدیدار هر چه و این صورت دانستن این اسان کند



ملک افتاب
حند اند و قتهای کسوف افتاب سه وقتند یکی
او را مکنی نبوقند چنان که حس را پیدا باشد و لکن نخستین
وقت او اعاز کسوف دوم میانه او و سوم پاک شدن **اغاز**
کسوف افتاب از کدام سو باشد بگردانده او قمر است و وقت
قمر از قمر او سبب کسوف است از سوی مغرب بند و محو رسد و خستین
او افتاب را ازین سو بود پس اغاز کسوف افتاب از سوی مغرب

باشد و تمامی کشادگی از سوی مشرق بخلاف حال کسوف
 قمر کی کفینیم و اگر با خراف از این نوع سوختگی کرد با کازان
 بیرون نیاید **بش جرا کسوف آفتاب هر اجتماع بود**
وقرنا جاره برو همی گذرد زیرا آن آفتاب را کسوف نیز فتن یا اجتماع
 می عرض نبود یا که عرض ک برین خلاف گذارد میان آفتاب و میان
 بصیر بود و درین اجتماع این اجتماع را شرط کرده همی آید
 نزدیک یکی از دو ^{دور} فاعرض قمر جهان باشد که کفینیم و چون عفتند
 از اجتماع دور باشد عرض قمر نزدیک کرد و در آن راه که بر او
 آفتاب بتواند بوشانیدن سوی شمال یا جنوب دور تر شود و کسوف
 نبود و حال با استنفال هم چنین است که هر استنفالی کسوف قمر
 نبود زیرا که همیشه عفتند بجای استقبالی نزدیک نبود و دور
 شود بر کی عرض قمر بد از اندازه شود کی گذارد از سایه زمین
 دور بود **کسوف جز آفتاب و ماه تاب را افتد بانه** قمر همه کواکب
 مخیره را و گوی از ثابت کسوف کند و بوشانند جز آن
 گذارد نزدیک ایشان بود و گوی از سوی مشرق بود و گوی از

از سوی مشرق بود و بیداشدن از سوی مغرب خالی که بند
 ک از وی همی زاینند و بیرون آیند و این چیز نیست بسیار
 بار افتد و لکن مردمان بیهوش از و غافل باشند و کواکب مخیره
 مریک دیگر را و گوی از ثابت بوشانند چون بر راه ایشان
 باشند تا دو کواکب مخیره یا یکی مخیره و دیگر ثابت یکی کردند
 بیدار و آفتاب را خود بوشانند و بوشانند و چون نایبند
 شد خواهی کسوف باس و خواهی ناکسوف و لکن ستاره یا آفتاب
 اثر نکند که دست تا از وی ببارد بوشانیدن **روزگار میان راست**
و غمیل کرد و گذارند اگر آفتاب را سوی مشرق حرکت بنویسی
 و لکن حرکت خستین او را همی کرد ایندین و بپرانگاه
 از دایره آغازین بنشیند و از نگاه آمدن کی از نما ^{هائ}
 معدل النهار همه بکشتنی و لکن آفتاب بدین مدت
 سوی مشرق و عفتند در جهت خویش می چنبد بر آفتاب بد از دایره
 پار نیاید حرکت خستین او را از وی جدا کند خواهی افق باشد
 و خواهی فلک نصف النهار و اللیل یا جز آن یا سپید و شصت زمان

معدّل النهار نکر کرد و آنچه رفته باشد افرونی و از جهت
 او یکسان نیست زین آگاه سبک بود و گاه گران
 و یا صحت لقی او بر همه دایم یک حال نگذرد و لکن با فوج
 مشرق مطالع بلد بگذرد و با فوج مغرب مغارب بلد و بر فلک
 نصف النهار و اللیل مطالع فلک المستقیم که این در هر جای
 بجای افق خط الاستوا بایستند از هر کد سن او بر قطبها کُل
 بسیدند آمدن روز دیداری تعدیل کرده از مدّت است
 که اندر و سیمند و شصت زمان کرد با مطالع جهت
 آفتاب معدّل و روز میانه از مدّت است که اندر و سیمند
 زمان کرد با وسط شمس **ماه چلیست** ماه دو گونه است
 یکی طبعی و یکی اصطلاحی چنانکه مردمان یک با دیگر ندارند
 اما طبعی است که فتر بعدی در آرد از آفتاب سوی مشرق و یا سوی
 مغرب و زانجا برود تا بمان بعد از جهت باز آید ماه تمام شده
 باشد و لکن شمس که های نور اند فتر ما اند بعد ها او بود
 از آفتاب پس ماه است که فتر بد و کرانه او پس است که بود

۱۱۴
 از نور و یکی جهت از آفتاب و بند بر مدّت هم برین حال سوّم بار
 بنود و مردمان عادت از این شمس که ماه بود نیکو استمال
 زیرا که هم چون آغاز است در یک اشکالها را و زوی تمام چون
 او بشکل و بنهاد بلیست و نه روز است و نیم روز و جین کن اندک
 بران زیادت و چون نیمه روز یک کار بر بند میان روزها تمام
 دشوار بود جمله دو ماه بخاه و نه روز شمس یکی از این دو ماه
 سی روز بیل بلیست و نه و این تقدیر بر حسب رفتن میانهم آن
 فکر و هم آن شمس و اما بر روش مختلف چون ماه را بداند اجتنم
 داری بود کی دو ماه بیوسته یا سه تمام آید یا که و اما ماه
 اصطلاحی است که در از ده یک باشد استالطبعی یا از پنج
 بد و نزدیکست **پس سال طبعی و جتر طبعی کدامند**
 سال طبعی عبارتی است از مدت که اندر و یک بار گردش
 کر ما و ستر ما و کشت و زه بنامی بود و آغاز این مدّت از بودن
 آفتاب است بنقطه از فلک البروج تا بند و باز آید و نیز جهت
 با آفتاب منسوب کرده اند این سال و اندازه او سیمند و شصت

و شصت و پنج روز است و کسی از چهار یک روز کمتر چنانکه
 ماه می یابد و چهار یک روز بیشتر چنانکه بیشترین ماه
 یافتند و چون سال طبیعی اینست که کفینه ماه آورند
 شش یک است از وی ماه اصطلاحیست نه طبیعی و اما سال
 اصطلاحی است نه از مردمان که در او از بهار چند
 ماه طبیعیست و اندازه سیصد و پنجاه و چهار روز است
 و هر یک روز و شش یک او جمله کرده و این باره نیز بود اگر
 شب از وی بیشتر بود و این سال را سال قمری خوانند
بر این کسرها چگونه بکار برند اندر سالها سال اوقات
 چهار روز و زیله کنند تا از وی چهار سال روزی تمام
 حاصل آید و آنکه او را بر روزها سال بفرمایند تا جمله سیصد
 و شصت و شش روز شوند و این فعل یونانیان و رومیان
 و نیز از قبطیان مصر از زمانه اغسطس قیصر ملک روم
 بکار آورید و این سال را یونانیان و مقلیداس خوانند و بسریانی
 کپیستنا و چون تازی کردانی کپیسه بودای ایناشنه

که چهار یک ماهی روز اندرو ایناشنه هم این روزی تمام
 و بار سیه از جهت کبیر کن نشانیست لی سال را یکی
 روز کپیسه کنند پس این چهار یک روز را یله همین کردند
 تا از وی ماهی تمام کرد آمدنی بصد و بیست سال و آنکه این
 ماه را بر ماهها سال زیادت کردند تا سیصد و هشتاد و یک
 و نام یکی ماه اندر دو بار گفته آمدی و از سال را همین خوانند
 و کبیر نیست شدن ملک و کبیر ایشان این چنین کرده
 میامدنت و اما قبطیان که اهل مصر اند این چهار یک روز را بیشتر
 از زمانه اغسطس بیه کردند تا از وی سال تمام حال
 شدی هر سال و چهار صد و شصت سال آنکه او جمله کن
 سالها تاریخ افکنند کن زیرا که همانست اگر یکی افکنند
 یا یکی بر سالها فرمایند آنکه دو سال یکی شمردند و اما
 اندر سال قمری از آن پنج یک و شش یک روز بسوم سال روزی
 تمام شود و روزگار سال سیصد و پنجاه و پنج روز از این کن
 مانند کی از وی افزونست و از دو کس بششم سال نیز روزی

نزدک

یکسال

دوم تمام شود و همچنین تا از کس سبزی شود بیارده روز جمعه سال
و از سالها که سپید و بنجاء و بنج روز باشند کیبسه های
عرب خوانند نه از قبل از که ایشان بی کار همی بند بیاورند
و لکن از جهت خداوند از پنجه های بر سال تا از ایشان شمارها
بر آرد کی بدین کیبسه ها مجتاج باشند **نسیه کیبست**
تفسیر او سوختن و نخب بر کرد گشت و معینش است کی سال
قمری از سال شمسی بیارده روز بفریب بیشتر آید و بزین جهت
ماهها و تازیانهم فصلها و سال همی کردند بفریبی و سه
سال و هر ماهی که خام زد کنی او را هر فصلی بیانی و بجز جای
از آن فصل و جهودانرا اند توریه فرموده است کی سال و ماه
مرد و طبعی دارند بس ناچاره سال را کبس با بست کردن
گاهی که از آن روزها کرد آید که میان سال قمری و سال شمسی
اند و از سال را بزبان عبری عبور نام کردند و معینش
است بزین ذریه آن از ماه سب بر هم را کی رسال زیاده باشد
تشبیه کردند بسیار زن که افزود دست بست کم و بزدین

کبس کردن سال بجای آید از بس آن کی بیشتر تر شد باشد
و جهود از همسایه عرب بود اندر تیرب کی مدینه بیغامست
صکی الله علیه و سلم بس عرب خواستند کی حج ایشان هم
بذی الحجه باشند و هم خوشترین وقتی از سال و فراخ ترین
گاهی از نعمت و زجای بخینند تا خارزه و سفر بر ایشان آسان
بود این کیبسه جهود از بیامو خند نه بر راهی بیارید
و لکن بود اند خوام میان و از بد سنت کرده اند بکعبه فاهس
ای در یامع و از شغل بسوز بندر هم میافت و این شمار نگاه
همی داشت چون کیبسه خواستی کردن خطبه اندر
کفتی فلان ماه را تا حین کردم و اگر از ماهی محرم بود
مثلا محرم کفتی محرم داسبو ختم و او را حلال کردم زیرا
کی بسایدی و محترم بود خستند حلال باشند بزین
چاره مست و از بیلر حقیقت صفر است محرم کرد و برین
بودند تا آنکه که اسلام این ابطال کرد بسال هم از هجرت
و این سال حجه الوداع است کی بیغامبر علیه السلام کی جهانرا

و امت خویش را بد روز کرده است و هر که ماههای قمری اندر سال
 شمسی بکار دارد از او اجاره نیست ازین کیسه کردت
 ماهی قمری و حرایان آنکس خوانند و بیغدا از بصایبان
 معروف و ایشان بقیث بن پرستان یونانیانند همین
 کیسه بکار دارند و لکن مذهب و دای ایشان اندران
 تحقیق نند انستم هنوز و مسند و ان معجز و ان صام کجا این شمار
 تمام شود دوباره کنند و ان سال را عام ایشان ملامت خوانند
 و مل از فنیل باشد بچینه کی میان دو کف بماند خون کجی بر دیگر
 مالیده آید و مسماه بود بس این چنان که ماه انداخته نه بکار
 و اما بلفظ فصیح ایشان از کاسه است نه ملامت که
بس ماههای این امتان و کوهان چگونه اند پس
 اندرین جدول جمع کردم انرا تا مردم نامها از روز طالع گویند
 و اسان اندر یکا بدین الی بار یک دانستن و قصد تحقیق کردن
 اندران دراز شود و بود که بیسار از بشمار و شرطها بسیار

همه بعد در روز کار و همه نام بانام و لکن خلاف سیر سالت است
 که در میان او را از کار و آخر همی گیرند و اما
 ماهها و قطبان اغاز سیر سال اینسان با اول دی ماه در نیمه
 بارسیان یک است و هر ماهی با ماهی از آن هر دو آن با آخر
 ایا از ماه آنکه از بس مخالف شوند از قبل مخالفی جایگاه
 بخورد و از وقتی آنک از ایا از ماه آنکه آنک عامه بندارند
 و لکن این سیر و مخالف است زیرا که نویت آخرین هر یک که یکی با سپاس
 کردند با از ماه را بود و این پنج روز در دیده کی این نیز اندرگاه
 خوانند از بس ایا از ماه مخالفند تا نشانی باشد از ماه را کی
 دو باره کرده آمد و این عیاده ایشان بودست هر ماهی کی او را نویت
 همیزک بودنی که این مسترقه دزدیده باخر او مخالفند
 و اما ماهها و مغدینان و اینان مخازم او را الهرا اند غار سالن
 و از اول ماه ایشان از ششم روز فروردین ماه است و آنکه
 بیوسته بر نظام خویش روند تا باخر که **ماههای جهودان هیچ**
 از اندازه خویش بگردند سال ایشان در کونه است یکی بسبب

کدامست ازین ماهها کی اغازشان هر اند ماههای جهودان
 با ماهها و عرب راست اند و میان نشان خلاف نیفتند مگر یک روز
 گاه گاه از بهر حالها یکی اندر یکیش جهودی اند و لکن همیشه
 یک نام از آن ماهها یکی نام ازین ماهها موافق و هر یک باشند
 زیرا که از ایشان کیسه کرده آید و از مسلمانان نه و اما
 ماهها دهند و از با ماهها و مسلمانان از آن جهودان راست
 او فتند و اغار با جهودان نزد یکیش افتد زیرا که حساب از وقت
 اجتماع گیرند و اما موافقت نام با نام ماه دهند و وقت
 با ماه مسلمانان در سال و سه ساله بیک جائی آید جز در ماه
 کنند مخالف شود و با دیگر بیک جای آید در سه سال
 تا با در ماه سه دیگر مخالف شود و هر چند بس ماهها و مسلمانان
 بر یک حال نیابند و لکن با ماهها جهودان با اغلب موافق باشند
 نام بانام و گاه گاه خلاف کنند که کیسبیه هر دو گروه بیک
 سال نیفتند یا با همی بعینه و آنکه از بس از آن مخالفت موافقت
 باز آید و اما ماهها و سربایان یا ماهها و رو میان موافق اند

بجیرین ای سبیطه و دیگر عبور ای کبسیه و هنر کن
ازین هر دو گونه سه قسم شود نخستین حسار بن ای ناقصه و کم
و اینست که اندر هر یکی از ماه چشور و کسلیوم که باشند
ببستند و نه روز و دویم شلامبها ای تمام و کرا و از این تمام کرا ندکی
خوبتر بودی و این است کی اندر هر یکی ازین دو ماه که
کفینه تمام باشند سی روز و سوم کسد از ای معتدله
بحال خوبتر و این است کی این دو ماه اند و بران اندازه بودگی
در جدد و فحایم مرچشوان که و کسلیو تمام و این شرطها از ان
لازم هر شیو کی رواند از سال را که بروز یا ششمه یا چهار
یا اذینه اند و هیچ ماه دیگر قارها از خویشی که کزد که
ماهها و مند و از جگوه با ماهها و قمری است آیند و جدول
اندر هر یکی بی روزست هند و از روزا بیسب بار اندازها مختلف
دارند و از آن یکی سورمان ای انداز افتابی و معنی روز افتاب
یک باره از سبید و شصت چهاره از سال افتاب و دیگر اجد زمان
ای اندازه قمری و معنی روز قمری که اورایت خوانند با یک باره

از سبید و شصت باره از سال قمری و سیوم نک ششمان
ای اندازه مازلی و معنی روز مازلی از مده شست که هنر
بد و یک مازلی بیرد از مازها او ببستند و هفت و همام
سا بن مان ای اندازه طلوعی و معنی روز طلوعی آنکه از بر آمدن
افتاب تا بر آمدن او دیگر باره و این روز محسوسست و بین
جهت او را این روز مردمان خوانند و هر یکی سالها شمسی و قمری
دانستند او را پیدا است کی روز شمسی افزونتر است از روز طلوعی
و روز قمری کمتر از طلوعی و پنج بلیستن کفینه از ماه
قمری کبلیست و نه روزست بر روزها طلوعست و پنج اهل
جدول فحایم ماهها هند و از این روزها قمریست
زیرا که هر یکی باره است از بی باره میان دو اجتماع میان
روزگار ماهها را نام هستن یانه هند و از هر روزی که
نامی دارند و خداوندان فرشتگان که از او بخوانند همچنان
بیرسغدیان و حواریان و مانند ایشان نامها دارند
هر قمری را از ماه و لکن مشهوره اند و در دنیا شنوند بلیستن که
دن

بی تمیاز و بگنج مشهوری که روزگار هفتنه است میان
 جهانیان و برخاستن خلاف از میان ایشان اندر و باریان
 بکارند آشنند و لکن روزها را نامها داشتند اندر ماه
 و همی گفتند از بهر تسلیح کی نامها این روز و فرشتگان و بدین

نام روزهای بارسیان

روز	نام روز	تاریخ	تاریخ
اول	امروز	اول	اول
دوم	دو روز	دوم	دوم
سوم	سه روز	سوم	سوم
چهارم	چهار روز	چهارم	چهارم
پنجم	پنج روز	پنجم	پنجم
ششم	شش روز	ششم	ششم
هفتم	هفت روز	هفتم	هفتم
هشتم	هشت روز	هشتم	هشتم
نهم	نهم روز	نهم	نهم
دهم	ده روز	دهم	دهم
یازدهم	یازده روز	یازدهم	یازدهم
بهار	بهار	بهار	بهار
تابستان	تابستان	تابستان	تابستان
زمستان	زمستان	زمستان	زمستان
بهار	بهار	بهار	بهار
تابستان	تابستان	تابستان	تابستان
زمستان	زمستان	زمستان	زمستان

آنکه مردمان لغت نازی مانند کنی را موشی و از شبها
 ماه نازی نامها بیرون آوردند و عرب بادیه از آن باز نگرفتند
 مگر اندکی و تکلف و سردی اندر آن سخت پیدا است
 بر ساها و این که همان جلوه اند این میباشند از این بلیتین

کفتی بر اندر باب ماهها ایشان و نسی و کبیتها و این است
 که سال از دو بیرون نیست یا فتری یا شمسی و فتری از دو
 بیرون نیست نخستین سازه کی دو از ده ماه باشد چنانکه
 مسلمانان بکار همی دارند و بنز ترکان بر سوی و اندازه این
 فتری سازه بر حال میانی سیصد و پنجاه و چهار روز است و دیگر
 گونه از سال فتری بسپه کرده و سپرده سال شده و این
 هندوان و چو در آن بکار دارند و نیز یونانیان اندر روزگار
 قدیم و تازیان بجا هلیت و کازی و اما سال شمسی
 روزگار ش سیصد و شصت و پنجست یا کسری که
 نزدیک چهار یک روز است و او را رومیان و سریانیان
 و قبطیان و باریان و سغدیان بکار همی دارند و لکن
 باستعمال کسری خلاف می شوند و هر کس از ایشان
 را می دیکر همی بگرد **تاریخ چیست** تاریخ وقتی
 باشند اندر زمانه سخت مشهور کی اندر چیزی بود است چنانکه
 خورشید را منی بر او میانه میباشند و بکسری چون

است ایام که گاه بیایم
 آرد و بجا و بجا می شود
 مردمان این زمانه
 و نقصان روز را و در کمال

یا کیشی نوشتن یاد دلتی مرمر کرو و هر که ایند اشذ
یا حزن بر ک یا طوفانی هلاک کننده و مانده آن
جاناک آن وقت زمانه را اغار خنده حقیقت و طبع و سوال
و ماه و روز همی شمرند تا هر وقتی که خواهند و اندازها و رفت
و اجل و مهلت بدان بدانند و وقتها را بدانند که کدامست بلیش
و کدامست زبیس **دوره کاجه جیز اند** دوره ها و سالهای باشند
شمرده کی بدان سالها حالی از حالها اجزاء خویش باز آیند
دوره بیسه و سه کی اند برین سالها هر ماهی از قمری کی معلوم
گنی بجای خویش باز آید مثلا چون محرم کی یا اول بهار کاه
بود بزین سالها باز با اول بهار کاه آید باشد و چون دوری سال
قمری کی رحل اندر فلک البروج بدان جایگاه رسد کجا با اول
این سالها بود سنت و کسرها کی بارونها در دست اندر سالست
سپری شود و سالها و تاریخ جزو بسیار کردد اندر آن کار کیند
دوره ها را تا چون عشرات و میا پیز و انج از دور گمنگ باشد
چون کی احاد تاریخها امتان و کروها آن **کدامند**

تاریخ مسلمانان از اول سال بسنت کی بیغبر صلی الله علیه و سلم
هجرت کرد و زمکه به مدینه آمد و سالها او قمریست سازه
و تاریخ اهل کتاب تاریخ یونانیان از اول آن سال که سولوفیس
ملک انطاکیه تنهاست سنه است هر چند کی این تاریخ با سکر
معروف شده است اما از سالها و ستریکانیان
و رومیان بکار همی در اند و اما جهودان او را با سالها
خویش ک قمری اند نسبی کرده بکار همی در اند که جز با نیان
ک ایشان را صایبان خوانند راهی دارند نزدیک بدان جهود ^{ان}
و کتابیان را دیگر باز نامیها است جوز آن فر بیشتر آید
و طوفان فوج و عرقه شدن فر عوز و بردن سیکمن همی گل ^{۱۰}
اندر بیت المقدس و پیران کردن تخت نصران همی گل را و لکن
میان ایشان انداز خلافها است و بزین جهت ان استعمال همی
گنند و بین عدیها و او کمتر اندای تاریخ است کند و نیاز ^{در وی تلافی}
برورد کار پیشین تاریخ از کارها برک داشتند کیان
ایشان بودی و بلیت از هجرت تاریخ بیغام امیر یعام العیل داشتند کن

ای سال میل که اندر وحلشیا از زمین آمدند و بران گذردن
کعبه و اندر آن سال بیجا میر صلی الله علیه و سلم زاد است
و امّت ابارسیان بر روزگار دولت خویش تا پنج روزگار از ملک
داشتند که میان ایشان بودی و چون مردی تاریخ از روزگار
از کردندی که از بر او نشستی و چون دولت ایشان بشند
تاریخ تلخیص از آن سال که فتنه کردید بن شهریار بن خسرو و وزیر
ملک بنشست و این آخرین ملکی بودست از خروان و ساهاها
اوی کیس و بنی همیزک دارند و بیشتر بنی که برکان و معان تاریخ
از هلاکتند بنی که در دارند و از آن بر اول ملکش است بلین
سال و امّت اقبطیان بنایست تاریخ مختصر خندین داشتند
و بطلمیوس از ابرکار داشتست کتاب محیی طایف و سطر افسارگان
بدان بیروز او ددند و امّت بلوک شبانه تاریخ انطبلس بر کار
همی از و این از ملک رومست که روزگار بطلمیوس بودست
و امّت اقبطیان بنی که التوزاند و ساهاها و کلبیه همی کنند
بار و میان تاریخ اغسطرس دارند که اول فیصران بودست و بکنایه

خومی تاریخ اقبطیانوس یافته همی شود و این اخر ملکان رومست
که کافر بودند و از بر او ترساکشند و هندوان را
تا پنجاه است بسیار برخی کهن و برخی نو تر و آنکسخت مشهورست
میان ایشان و مستعمل شکاک او معیشرت و قنشق و این
مردی بودست غلبه کار گرفت و بر زمینها و ایشان
مستولی شدست و ایشانرا همی بیازد چون یککشند
او را تاریخ از سال اسودزان و یک کردند و ناهار و کی همی
تاریخی است یا بیشتر و از دو گونه بیرون نمایند اخیر و جلوی
ان که مان سبندست یار سبندست و لکن حکایت از بر
کرد و ما از اندر بن جایگاهها او دیدیم که اندر خوان بودست
پسر معلوم هست از تاریخ تا تاریخ خندست پنج میان
هر دو هزار بیست و یک سال و ماه کویم عام بناشد
زیرا که ساهاها و ماهها یک گونه نیند و که بر روزها
کویم عام باشد که روزها همه ساهاها و ماهها یکی است
و اندر بن جدول که بر دار منبرست روزها نهادیم لغز از هزار بیست

سالها جهودان و همدان از روزها بحسب از حیثان باشند
و از کرمه آنرا که سال ایشان استاده است دیگر کوبه
روزگارست نیز گشت و روز و لها نشاندن او بر سبیدن
و کشتن و زه کردن او نشاها مکرما و سر ما و با ده سال
ولو تا کن کشتهها انده هوای آن نظام اند سال بلیستین
حال و همین روزگارها از کرمه آنجا که از سال ایشان
جنب است که بلیش شدن و سپس شدن او چند از بلیست کی حشر
بلید آمد از عیدها جهودان **فسح جلیست** با نردم روز ماه
نیسان سبحا خوانند و آن از روز رست کنی اسرائیل مصر
پیروز آمدند که بچند ورسته شدند از بند کنی و قریاها کردند
خانک ایشان از فرمودند و این نخستین روز است از هفت روزی
کی از افطیر خواران خوانند و جهودان نشاید کی بدین هفت روز
خب بر خورد یا بندگاه دارند و با خ این روز ازین هفت فرعون
بدرباه سوپ کی او را قلن خوانند عرقه شد و این روز کس
خوانند **عنصر جلیست** ششم روز از ماه سیوان عنصر تا

خوانند و جلیست از ججهها جهودان بر خود را این روز است کجانی
عز و جل تو دبه فرستاد **کتور جلیست** دهم روز است از نشستن
وزین جهت گاه گاه او را عاشور خوانند فاما نام کتور اندر زبان
عبری از کفار کناه است و این یکی روز است بس کنی جهودان
روزه دانستن فریضه کرده آمد و هر که وزه ندارد کشتن بر و با
شود و اندازه این روز بلیست و پنج ساعت است و ایند آنستند
روز هم پیش از افتاب فرو شدن بدین ساعت تمام شود چو افتاب
فرو شود روز تمام و نیم ساعت بگذرد آنکه روز بکشتاید و نشاید
که این کتور روز یک سنبه افند میار و سه سنبه یار و از سنبه
مطلی جلیست تفسیر او سایه بود و بعضی می طلی و این
هفت روز بود نخستین شان یا نردم ماه تشری و هر هفت روز
عید کنند و اندر آن روزها بز سایه شاخها هم نشینند و زینون
و فی و مانند آنرا یکی ایشان فرموده آمد کی ملت نشینند در بیامه
خانه و شایم شاخ دارند تا یاز کار باشند از سایه این یکی کشتا
با برداشتند اندر بیابان بنه عرو و **عرو ابا جلیست** تفسیرش بود

و این آخر روز سنت از هفته عید بطال و بیست و یکم باشد از فاه
نشری و این نیز مجلیست از جهات و جهودان **تبریک جلیست**
عید بیست نام او از بر که بیرون از رده و سلسه عمر با باشد
بد و روز **عید خنک** معنی این نام عبری از پاک
کردن و آرد اسنن بیرون آوردست و این عید هشت روزست
خستین روزش بیست و پنجم ماه کسل بود و نخستین شب کی چراغ
فروزند بر در خانه و بدوم دو و همبنا از ناهفت شب هشت چراغ
فروزند و این یادگار بیست از آن کی ملکی بر پیشان غلبه گرفت و عروس از
دو شب یکی بردی بیشتر از در آمدن شوی و لغاهست از آن کی از یک
دیگر بود ندکی خواهر ایشان را بستوی خواستند بر آن کی خردترین
بر از این هشت برادر خود را از ساخت و بدین ملک اندامند
و او را بگشت و ملت المقدس را پاک کرد از فعل او **بوریک جلیست**
نام او از قرعه و فال بیرون آوردست و چهاردهم روز از آذر کنند
از بس او نبیسن آید و بین او را عید مجله خوانند و سبب است
کی هاما و وزیر احتشوب شای حس و بدرای بودست با ایشان

۱۲۱
بد از روزگار کی اسیر بودند بیابان بروی ندی بر بس که آید
هلاک کردن جهودان و جناز افتاد کی تدبیر بروی جاداشت
و بدین روز کشته شدند و بردار کرده و جهودان بدین روز صورتها
کنند بردار کرده و بس سوزانند و بدان شادی کنند و از هاما سوز
خوانند از بهر این و جهودان اندر ماهها و خویش صورت مای است
بروزها و کی کارهای نده مند افکند تا از طعام باز ایستادند
و لکن همه افزوی اندنه فریبه **از عیدها و ترسان میلاد**
جلیست از شب زادن عیسی منیم است عیله السلم و بیست و پنجم
است از کانون اول و زادن او بدی بودست کی او را خاصر الجلیل
خوانند نزدیک او رسد که بیت المقدس است و مردمان او را
ابننوع خاصری خوانند کن و ترسایان را بدین نسبت نصرانی
خوانند **ذبح جلیست** ششم روزست از کانون آخر و بدین روز
نخی برن کریم عیسی منیم را بخوی آردن شهید کرد ای بیست
و نخی مردمانا عجمید همی کردی از بهر کناهان او را ازین
جهت یوحنا معمودان گفتندی و اب معمودی است کی ترسان

روز و این آورد از کونند

مروزند خویش را بدان بپوشند یا کسی بر دم از مسلمانان مُرند
خواهد شد زیاده دیگر ملت ندان بشویندش با شرطها و کجا آن
است پس نرسا شود و چون علیسی از آب از دیر بر او آمد روح القدس
ند و بیوسنت بر کردار گونر **صوم بلنوی چلیست** بلنوی
شهر کی است بشام و این شهر بونس بعضا میرست علیه السلام
و نام بونس یونانست و نزدیک ترسا از چنانست کی اویشکم
ماهی سه شبان روز بود سنت و از علامتی بود بیودن علیسی زیر
زمین نیز سه شبان روز وین صوم بلنوی سه روز باشد بلین
از روزه ترسا ازین رک بسره هفتنه و اول و روز دوشنبه
و فطر شر و پنج شنبه **روزه بزرگ ترسا از گدا امست**
ایشان هفت هفت روزه دارند و آغاز روزه از دوشنبه کنند
و زمیان از روزه شنبه و یک شنبه برداشته است زیرا کی بدین
روز روزه نشاید داشتن جز شنبه آخرین و بپوزه انداخت
خورد و الخ بجا نوریوند و شرط این صوم است کی بیشتر از دوام
روز شنباط نشاید و بنزار بیست و نه روز است و راهیست

ک باغایب راست آید و این است کن اولش نزدیک تر دوشنبه
است بد از اجتماع کی اندر شباط باشد بدان شرط کی از دوام روز شنباط
بیش نیفتد و گرا فند از اجتماع رایله کنند و سوی دیگر اجتماع شوند
کی از بسراو آید و هر چنان مایلتر استن که کدام دوشنبه بوی نزدیک
ترست بیشین یا پسین آنک با اجتماع نزدیکتر بودا و اصوم بود که
سعا این و آنج از کبر او سنت چه اند سعاین آخرین یکشنبه
است اندر روزه نزدیک ایشان و تفسیر بر او تسبیح باشد و بدین
روز مسیح علیه السلام بیست المقدس اندام بر ماده خری
و خرگه از بسره دوید و مردمان پیش او تسبیح می کردند
و بزرگت اندر آمد و امر معروف کرد و زمین کر بار داشت
و کاهنان کی داشتند آن جمود اند سر زنت کرد ایشان کی بود
شدند و اهنگ او کردند تا بهان شدند و روز چهارشنبه خواندین
ک بار از و شاکردان او بودند پس شست از هر تواضع و روز پنج
شنبه فصیح کرد و فر بان نشان و سیکی بود و آگاه کرد ایشان را
از بد کی اجلس آنکه شب آینه سوی کوه بیروز آمد و شاکردان

او یکی هود اشام بود غم کرد و خیر بجهود از اندر دانا او را بگفتند
 و همه شب او را عذاب کردند و بسخت ایشان نیز روزان از نیکه
 بردار کردند و این ادینه را جمعه الصلوات خوانند آنکه بگور
 کردند و همانند روز شب و او را مژده مردگان بمسبح خوانند
 و زکوة سبیده دم یک شبیه بیرون آمد و اندک گویند و این شب
 فطر ترسایان است و حکما از او خشن و خصموند اینک رفوق شریعت ما
 اقدار کنند حی اندرین حکمت خلافت میان آنها **یک شبیه**
نوگذاشت این نخستین یک شبیه است از سر روزه کشادن
 زیرا که پیش از روزه یک شبیهها بروزه مشغول باشند و اندرین
 یک شبیه آنها و آثارها و جامها نگویند و خجکها و کاملها
 از وی بشنند **سلاقا چیست** این روزه شبیه است چهل
 و یکم از فطر و بدین روزه عیسی از میان آسمان برآمد
 و وعده شان کرد که فرقیط بفرستد و این نام روح است **بیطیطی**
چلیست روز یک شبیه است بخام روز فطر و این نام روزه
 و زنجاه مشتوق است و اندر روزه القدس فر آمد بر شاگردان

عیسی و ز نور او پیرو گرفتند و زبان ایشان مختلف شد و هر کسی
 سوی از ناچین رفت کجا از زبان یک ادا رند تا دعوت کند هیچ
صوم شلیحیپین چیست این صوم نیز هفت هفته است و شلیح
 بیعبر باشد و اعتقاد ترسایان اندر عیسی چنانست
 که واجب کنند رسولان و اناک سخمان پیرا کنند از هر دعوت
 کی بیجا میران باشند **ماشووش چیست** این سفیهان بی خدا
 بر ایشان بیرون آمدند و بنهادند و گفتند که این شبیه است
 که مردمان و زنان کرد ایند جمله بطلب کردن عیسی را
 و بنا بر یکی کیر کیر کنند مردمان را تا اچنانکه اتفاق افتد
 و مایبزاریم از روزه گفتن خواهی بردستی و خواهی بردشمنی و خاصه
 گروه ترسان که سیرت ایشان اعتقاد فاسد است
 بغایت رسیدنست بصیانت و امانت و برمه که شفت و ایشان
 روزههاست بسیار و در آنها بنام بزرگان و شهیدان
 ایشان و هر یکی از نام خداوندش پیدا شود **مسلمانان را**
اندر ماهها و جویش چلیست اما اندر محرم تمام دهه

ن

روز عاشورا است و پنجاهمین سال از هجرت فريضة شد
 روزه داشتن او را از بس انعام رمضان منسوخ شده عاشورا
 فضلو مند روزی ماند و روزه او نه فريضة و آنکه آتش
 حسين بن علي عليه السلام اندر عاشورا با اتفاق
 افتاد تمام شد شاعیان را و بعد از آنکه سوگواران
 و گریستن و زاری چنانکه معروفست و شب یازدهم
 از ماه شعبان بن گوارست و او را شب برات خوانند و همی
 بندارم کی این از قبل است که هر که اندر عبادت کند و نیکی
 بجای آید بی زاری یابد از دوزخ و اندر ماه رمضان کلبه القلست
 آنکه جلا لغوا و اندر قرآن پیدا آمدست و گفتند و رانده
 بسبب جویند و بپر گفتند مطافها این دهه و چون مجهول
 بود بیشتر گمانی بر شب بیست و هفتم افتاد اندر باب او
 و نخستین روز از شوال عید روزه گشاد است و روزه داشتن
 بر حرامست و شش روز که از بس اوست تمام گشته مردند
 هر گاه کی اندر روزه دارند روز در رمضان و دهه نخستین

ازدی الحجه روز کار حرام خوانند و هفت روز ترویه و نامش
 از آن هفتادست حاجیان را تا سیر شوند و هفتم روز عرفة
 و حج یابند و دهم روز ازدی الحجه عید کوسفند گشتن
 لی حاجیان بن شاقربان گشتند و بدین روز در روز از بس روزه است
 حرامست و ایام التشریق سه روز است سبب عید کوسفند
 گشتن و جهت آنکه ایام التشریق و معدودات آنکه
 بدو نزدیک کرده آید از بس هر نمازی خلافها است میان
 فقها حکایت کردن آن با خلافها دشوار است و این نوع جای
 است و اندرین ماهها تازی روز کارها است کی بد از اتفاق
 افتاد ازین بزرگان پیامرک یا کشتن ایشان پیامانده این
 حادثها و لکن مردمان از این کم دارند و گاه گاه بندان تعصب
 و بلارسانند که میان خداوندان مندهها است **از سه ماه**
بار میان نوروز چلیست نخستین روز است از فروردین
 ماه و بدین جهت روز نو نام کردند زیرا که بیست و یک سال
 نوست و آنرا از بس اوست ازین پنج روز همه جشنها است

و ششم فروردین ماه نوروز بزرگ دارند یکی از بزرگان آن
بندان پنج روز حقهها خشم و گرومان بکن اردندی و حاجتها
رواگردندی انگاه روز ششم خلوت گردند کن خاصه نماز
واعفتاد بار سیان اندر نور چنسیلین است کی اول روز است
از زمانه و بد و فلک اغازید کشتن **پنجرگان چلیست** او سیزدهم
روزست از تیر ماه و نامش بنیرست هم نام ماه خورش
و همچنین است هر ماهی از روز که نامش باشد و در جشن
دارند و بدین پنجرگان گفتند کی آرش تیر انداخت از هر صلح
منوچهر کی با افراسیاب ترکی کرد دست بر تیر بر تالی
از ملکت و از تیر گفت از کوهها بکشید تا بر سوی تخارستان
پنجرگان چلیست شانزدهم روزست از مهر ماه و نامش
مهر و اندرین روز آفرید و نطفه یافت بر پوراسب جادوان
که معروفست بضمحاک و بلوه دماوند باز داشتند و روز
کی سلسل هرگانست همه جشن اند بر کردار پنج از بس نوروز بود
و ششم از هرگان بزرگ بود و نام روز نامست و بدین آنکشت

طیرسان

پنجرگان چلیست پنج روز بسپانند در آغاز ماه و سبب نام
کردن از چنانست کی هرگان اندرین پنج روز خورش
و شراب دهند و آنها و مردگان و همی گویند کی چنان مرده بیاید
وزان غذا کیزد و چون از بس این ماه پنج روز آفری بود دست
انک اندرگاه خوانند که روی از ایشان بداشتند که این روز
بروردگانست و خلاف بیکان افتاد و اندر لیش ایشان مهم
چیزی بود پس هر دو پنج را بکار بردند از جهت احتیاط
و نلست و ششم روز از ماه اول بروردگان کردند و آخرشان
آخر دزدیده و جمله بروردگان در روز کشت **بر نشسته کوسه**
چلیست از ماه بروردگان خسروان اولها بود دست و نخیلین
روز از وی از هر فال مردی بیامدی کوسه بر نشسته بر خوک
و بدست کلاغ گرفته و بیاید بیز بر خویستن با ذمه لادی و در
داود اع همی کرد و ز مردمان بدان چیزی میافتی و بزمانه
مابشیر از همی کرده اند بضریت بدرفته از عامل تا طرح
ستاند از بام داذ تا نیم روز بضریت دهد و تا غار دیگر

از بهر خوبیش سنبل اند و اگر از بس غار در بیکریا پندش سبلی خورد
از هر کسی **همچنانه چلیست** همن روزست از همن ماه و بنیاب
روز همن سبید پیش خالص پاک خورد و گویند حفظ از ایام در
و فراموشتی ببرد اما خراسان مهمانی کنند بر یکی که اندر
ار هر دانه خوردی کنند و گوشت هر حیوانی و مرغی که کلاله
و انخ اند در آن وقت و اندر آن بفعیت یا فتنه شود از تره و نبات
سده چلیست ابا روزست از همن ماه و از دهم روز بود
و اندر شبش که میان روز دهمست و میان روز یازدهم اشکها
زند یکوز و بادام و کرد بگردان شراب خورد و لهو و شاذکن
کنند و نیز کروهی از این گذرند تا بسوزانید
جانوران و اما سبب نامش آنست که از و تا نوروز بچاه روز
و بچاه شب و نیز گفتند که اندر روز از فرزند از بزرگ خستین
صند تن نام شد و اما سبب آنش کردن و برد استن آنست
که پیورا سپ تو زیغ کرده بود بر ملک دو مهر روزی نامش از
بر آن دوریش نهادند که بر کتفها او بر آمد بود و او از بزرگ

بود نامش از ماییل نیک کرد و نیک کردار و زانی و تزکی از نده
یکه کردی و بنهان او را بد ماوند فرستادی و جوز افروید
او را بگرفت سر ز نش کرد و این را ماییل گفت توانا کین
بود کی از دو کشته یکی بر ما ایندی و جمله ایشان از سر کوهند
بس ماوی استواران فرستاد تا بد عوی او نکرند و او کسی
تا پیش فرستاد و بفرمود تا هر کسی بر پیام خانه خویش آتش کردند
زیرا که شب بود و خواست که بسیارین ایشان بدیدند
بسر از بلش از فرید و ز موقع افتاد و او را آزاد کرد و بخت بدین
نشاند و مصمغان نام او کرد ای همه مغاز و بدین ار سده روز است
او را بر سده خوانند و نیز نو سده و حقیقت نمانست از وی جزین
نیشتر و فغها و کردم چلیست این از دهمهای بارسیان
نلیست و لکن عامیازن او دند و بشب این روز هر کس غافله تابینند
و بر در خانه بیدند تا اندک زنده اندر نهاید و بخم دست
از اسفند لاله ماه چهار سیان او را مردی میران خوانند که زبیرا
که ز نار بر شوهر از اقتراحا کردند و آرزوی های خواستند کن

که هفتاد چلیست روز کار سال پارهها کرد دست زرادش
و گفتند که هر کاری ایند تعالی کونه افریدست چون
اسماوز زمین و آب و گیا و جانوران و مردم تا عالم سالی تمام افرید
شد و با اول هر یکی از این پارهها پنج روزست نامشان گنجکار
اند رماهای رومیان همها چلیست گویند که این جمعها
شکر زمین کرم شود و زوی بخار برآید و این روزهای است
با آخر زمستان چون چهار نزدیک آید و می جره خستین هفتم روز
ار شبا طست و دووم چهاردهم و سوم بیست و یکم شبا ط و تا این
گفتند که این روز کارهای است که اندران سترها مسقوه کنند
ار سترکان مشارک **روز کار عجز چلیست** هفت روزند
اولشان بیست و ششم شبا طست و خالی نباشد از خلی با باد
یا حالی از کشتن هوا و برین جهت سرما و پیروز خونند و بگفت
پیروز گفتند که از روزها و خستند که اندران عادیان بیاد هلاک
کرده آمدند و زبیشان پیروزی بماند و بریشان مویه همی کرد
امام کان لغه عرب گفتند که اینند عجز است و لکن عجز است

انی از زیر آلت این روزها با خرمستانند **بس عجز قلم لکامست**
یعقوب کدی کتای کرد دست اندا ایام العجز و گفتند که علت
کشتن هوا اندران رسیدن افناست بن بیع اوج خویش که جایگاه
کشتن تعدیلست از زیاده بنقصان یا از نقصان بن زیادت
و لکن چون اوج را حرکت بود عبد الله بن علی الحاسبی بعد الله
فلم معروفت این روزها را خویش کرد دست سوهان وقت
کی اثاب بن بیع اوج رسد زمانه مانده بن مانده بطلمیوس
بس عبد الله معروف شدند و عجز عبد الله قلم نام کردند
روز کار با خور چلیست هفت روزند اولشان نوزدهم نوز
و یونانیان گفتند که کلب الجیرای شعری یابی برآید نکند
روزها و این وقت کرمها بود بغایت رسیده و این نام از هیران
شکافه است و جبران حکم بود بر ک خداوندان بن
و آرمایش از آن حکم کنند بر حال هوا اندر ماهها و مسنان
و خستین روز از با حور دلیل نشتر اول است و دووم روز دلیل
نشترین الاخر و همچنین تا آخر بس مخرج اندر هر روزی بدید آید

از میخ یا از باران یا باد ماه او هم جناز میباشند نیز و خاصه
 این روز کار یا حور بیرون آرند حکم بر کشته ها و بره ها و گدام نیکنند
 و گدام نک آید **بیش کس دیگر از ان کونه چیزی هست**
 هرامتی اولی و هی و اند شهرها مانند ای این روز کارها است
 و بدان عیدها میکنند و بازار کارها سازند بجایهای معلوم
 و لکن نیست یک یک از ان بس در شخوار است و پنج دالستیم
 بجای آوردیم بجایهای کن اند خوز بود **معان سغدیان را هیچ**
روز کارها چیز نیست ایشان اند ماهها خویش
 عیدها است و جشنها از جهت کیش و از ان اقامه خوانند و ان کار
 حنا حاصل نشد که بسنده بود و مردمان چهار ماهها سغدیکان
 خن پیندوم و سوم نام کنند و بشامها خویش خوانند و اندر ان
 بازارها بیایک کنند و از ان بازارها کاجیر و خن پین و دوکم
 هست و چنین حکایت کردند که بدین دو بازار در دیدها
 فرو نشند و همه خن لطمه با بکار دارند و بد از رجعت نبود و خن پین
 روز سیزدهم یا شانزدهم سیوم کی نیست است و دوم روز سیزدهم

از ماه چهارم بساک و با ناز طوا و بس و این دهلیست نیز و بدان
 پانزدهم روزان میچند اما ششم و هفتم روز باشند این کار
 و بازار جریع هم نام دهلیست و ده روز باشند و آغاز شتران بازدهم
 مسافوع ماه دهم **خران جلیست** گفتند که خزان سغدی
 نیست هر چند سغدیان بکار دارند و لکن خناره است و خناریان
 این نشان کشتن هوا دارند بسر ما و خزان خاصه روز هفدهم
 از ماه شهر بوز و خزان عامه روز دهم از ماه مهر و هر دو عید
 و بنداری کارها آغاز جریخت و فشردن انکور **رویکر معان**
خولزم گدامند ایشان از بس سغدیان می روند خلدیش
 ماهها و می آهر دو گروه بشام خلاف نیست مکن یا اندازین
 ان خلاف کی بلغت ایشانست و خلد رومیان اند ماههای
 خوشتر روزها است معروف و نور و نشان نا و سازری
 خوانند و از ان روزها بنزار عا سوز و خن پین از ماه سوم از
 ماهها ایشان از ششم روز باشند از فردا از ماه ذو بر ماه
 ما این از عا سوز انشای دارند و کشتن کچید را و پنج

خو صرتج اند

باوی بکارند و از آن اجغارست و نفسی برش آتش فی و خنه و این
روز شانزدهم است از چهارم ماهها و ایشان و اند و بکشت
آتشها فی و زنده بلند بر کد ارسده و کرد بر کرد سیلی خورند
و از این اجغار روزها را شمرند و قتها آتش و چیدن
و فشردن او مانند آن و زان فغیره است روز نخست بود
از ماه ششم ماهها ایشان و زان جیب روزت و این نام روز
بود و زان سحبت است روز شانزدهم از ماه ششم ماهها
ایشان و بزمانه ما این سحبت میان میان زمستان است
ماهها و روزهای معترضه ای که آمدن چون بار سیل
از کیبسه دست بار داشتند ماهها شان بلیشن شدند
و نوروز بلیشن از رسیدن بر آمد و خراج بلیشن از غله کتاده شد کن
و دهفانان سواد برج افتادند و برز کرد را شخوار شد
بس متوکل نیت بران نهاد کی نوروز را سپس برز نثار عیبت را
اسان شود و من سیدست بنام کرد ز و پیش او خلیفه را اندرین
شغل نبود مگر معترضه ای او را جزین همت نبود پس نوروز

با پیاز هفتم روز جز بران برود و دیگر ماههای بارسی و ابح اند آن
است از روزگارها بحسب نوروز از بس برده شد چون سر بیانان
سال خویش کیبسه کنند مسترقه معترضه نیز شش روز
شوند اندر آن سال **روزهای خوارزم شاه که آمدند** سلب
بند بر و زها مانند سلب ماهها معترضه کی اندر دفتر کفیم
بیر الی احمد بن محمد بن عراق بن منصور خوارزم شاه پدید
فقد آن کرد تا عدد روزهای شمرده آید از هر کشت و روزهای
بیر حال مانند و خلاف بیوفند از کشتن آن که عامه مردم **خفتن**
از نماند آنکه ماهها و خوارزمی نقل کرد سوی ماهها کن
سریانی و نا و ساری کی نوروز خوارزمی است روز دوم از راه
نیسان کرد **اندر دفتر سال چه بود** این دفتر سال را ماه
و سال بارسی کرده همی آید از هر سانی و خویشی بقتدین
و او را اینر نقوی خوانند زیرا کی هر ج بر این هر روزی نهادند
اندر همه راست کرده و در سست و مانند او بکشتن کنند
سال هند و آنرا و شهرهای هند و ستان برند بطوماهای **از بسنت**

توز و نامشخت پتری ای که سه روز کار قمر و لکن اندر او از
بایستها نبود مگر اندک و بنقریب شمار کرده نه تحقیق
واما ان تقویو کی شهرها و ما کنند باید دانستن که بخدول
خسینین از دست راست از ک بد و همی نگر در روز کار هفتنه
است بحروف انجد چنانکه گفته باشند و **ب**د و شبیه باشد هم
چنین تا ز شبیه بود آنکه باز بحرف آید کی هفتنه تمام شده باشد
و اندر جدول دوم روز کار ماه تا ریزان ماه نو و اندک باشد
از او همی روز تا **ب** ک ماه که بود و اگر ماه تمام باشد
نه پیش بود **ل** آنکه ماه دور با **ب** آید و اندر جدول سوم
روز کار و میباشند اندر ماهها و اینها از **و** ابتدا کنند نه بایش
بود **ل** یا **ا** و ماه شباط **ب** باشد **ب** **ط** و اندر جدول چهارم
عدد روز کار بسیار سیان از ماه تا کی تمام او زین شبیه بود
بود از **آ** و نه بایش **ل** مگر به آبان ماه کی نه بایش **ل** باشد
و اندر جدول پنجم نامها و روز کار بسیار سیان از ماه آنکه
از بر این جدول و گهای هفت ستاره آید و در هر جدولی سه رده

راست و جب و میانه و آنک راستست بر برج راست
بنشانهها انجد و بایشتر گفتند آمدند و اندرین رده بایش
از **ب** یانی چون برج دیگر بر آن فراید تا دوازده شوند **ب** قند
و کار بصری باز کرد کی نشان حلسن آنکه به **ا** لی نشان نورست
ورده میانی در چهار است و اندر **و** **ط** بایشتر نیایی
چون **ب** درجه تمام شوند از جای خویش بیفتند و سوی رده
راست یکی بر آید و اما رده **ب** جب دقیقه را است و اندر **و**
ط بایشتر نیایی چون شست دقیقه تمام شوند از جای
خویش بیوفتند و سوی **ر** **د** **م** **ا** **ک** **ی** درجه آید چون جمله
کرده آید این سه رده بر این روزی از جدول ستاره جایگاه
از ستاره باشند نیمه از روز آید از شهر کی تقویو او را کردند
و این رفتست از درجهها و دقیقهها اندر این برج کی ستاره **ب** **د**
اگر روز بروز فراید و بدرجات و دقیقه سوی **ن** **و** **ا** **ل** **ب** **ر** **ج** **م** **ی**
شود مستقیم باشد و اگر کم همی شود راجع بود و لکن فراید
و کم آمد مقیوم باشد رجوع را با استقامت را و سلسله جدولها

هفت ستاره سیاره جد و لیست مرد اسر که در جده و لهاء
ستارگان و اندر جایگاه راستست هر روزی و سلیم جده
داسد وجد و لیست یکی ساعتی روزگرا و اندر ورده بود یکی
ساعات را و دیگر دقائق ساعات وجد و دیگر ارتفاع
ساعتی هر روزی و اندر ورده بود یکی درجه از ارتفاع
همیش شهرکی درجه از ارتفاع افروزان بود ورده دوم
راست و گاه گاه با ایشان جده و لی بود عرض قدر الحسنین
او درجه است و دوم دقائق و خائده او اندکست هرک با حاصل
بود او را بفر کند و انج از بر این جد و لهاست عامه مردمان
را بود و از احتیاط کارها را است هر روزی بحسب حاجی قدر اندر
بروج بیوستن او بر ستارگان و انج بر کرانه نفوسه باشد
از سوی دست راست از ماههای گروه است و روز کارها
ایشان و عیدها و جشنها و اجتماع شمس و قمر و استقبال نشان
بگذارد برج باشد و خند درجه و دقیقه و کی باشد از روز
یاشب و طالع ان وقت زیر آن طالع قاعده است یرون

اورد زخم که بر هو او انج اندر و ایدید اید و الخ اینها فرسو
وقتها و اندر آمدن افتاب بود هر برج یک یک و طالع ان وقت مکرر
حمل کی طالعش طالع سال خوانند و زو اهند آکنند و با اول تقویم
کی هر دو از ده خانه او تسویت کردند و جایگاه هفت ستاره و همه
چیزهای که بدان حاجت افتد یک سال و دانستن
حاله او و پیش ازین صورت تا از خنهای بجا میمان بود علیه السلام
و تا از خنهای نام بردار زیر یکی دله بدان سکون کیرند و
الخاصه های آن ماهها نو کنند کی اندر آن سال بارسی افتد و
جلوه خواهند بود و وقت دیدن این ستاره یا ستارگان و جایگاه
افتاب شمال یا جنوب تا یاری نکرند را بطلب کردن ماه شو
بخ نبود و بسیار چیزها اینها الحاق کنند و بیشتر فضول
اند نه بکار و کر سال اندر کسوف یا شد شمس یا قمر یا قمر را
بلخر نفوسه نویسنده شریکی کسوف بیشتر از حالها
نشانی بود نه محمود بس نخواهند کی با اول تقویم بود و یکا
هر کسوف را تا رنجش بیاد کنند و انج گذشتنه بود از روز یا از شب

نخن

هن

تاریخ هجرت بکرانه محرم باشند و تاریخ ملک شدن
 بز کرد با قرون یا اول فروردین ماه بدان شرط کی گسترین
 و محرم بیش از روز ماباشد بسرا کرد در آن تقویم هر دو با یکی
 از ایشان نباشند تاریخ از آن استنایم کی از بس روز ما است
 و روزی از یک سال که کنیم اینچنانند مراد ما است از تاریخ
 بس این روز سه شبیه که بیست و پنجم ماه رمضان است اندر سال
 چهار صد و بیستم است از هجرت و هفتم است از تسری اول
 اندر سال سیصد و چهل و یکم است از اسکنند و روز ارد
 است سوّم ابان ماه اندر سال سیصد و نود و هشتاد و نهم ازین کرد
 آنکه نگرستم از هجرت جایگاه ستارگان خد و افق
 و اندر برابر روز مابرده بروج یافیم و برده درج **بط** درجه
 و برده **ت** قنایق **ند** دقیقه بسرا کنیم کی افق ابین روز آن
 سه شده شهر ما بود در تقویم بنورده درجه و پنجاه و چهار دقیقه
 از برج میزان و هم برین قیاس هفت درجه و بیست و چهار دقیقه
 از سنبله و زحل بد و درجه و بیست و شش دقیقه از جوزا و شکر

به بیست و سه درجه و نه دقیقه از جوزا و مریخ بد و درجه
 و هترده دقیقه از سرطان و زهره بیست و شش درجه و دو درجه
 دقیقه از سنبله و عطارد بیست و سه درجه و یک دقیقه
 از میزان و در اس بیست درجه و سیزده دقیقه از سنبله و اندا
 این روز کیان در ساعت و هترده دقیقه و این نیست کی
 در جدول ساعات فاذاست و غایت بلندی افق ابین
 این روز است کی در جدول ارتفاع نهادسیم و این چهل و نه جزو
 و بارده دقیقه بس حاصل شد ما را اینخواستیم از آنکه
کردیم دانستیم از اجمع چگونه است اما
 افق اب و ماه مستعنی اند ازین حال کی ایشان اندر رفتن
 هیچ رجوع نیست و هم چنان که او را اندر حرکت استقامت
 نیست و لکن این نگرستن پنج ستاره محبیره را هم باید بس
 بجای زحل نگریم روز چهارشنبه فردا اینیکه روز او را از انجایی
 کجا بسته شبیه یافت بودیم کمتر یکا پیوسته دقیقه هر چند
 درجه و برج هر دو روز بیست و نهم از انستیم کی اجمع است

اند ریز و زید بن سه دقیقه و اما مشنری جوز بند و هم چنین
 زکرم جای او بر وز چهارشنبه افزون می یابیم پنج دقیقه
 و پنج و هفت افزون است از سه دقیقه بس هر دو مستقیم اند و زهر
 که منجبت بر اینها می فرزند یک درجه و چهار دقیقه و او را این علامت
 دیگر نیست بیدارگی او بدیگر روز از سنبله میزان اندر آید و این
 خاصیت استقامتست و عطارد نیز مستقیم است زیرا که هر روز
 یک درجه و بیست و هشت دقیقه و یک نیز هم چنین زکرم
 ساعات فردا پینه روز کمتر باشد بد و دقیقه بس روز یکست
 و با این شب کمتر است زیرا که از دوازده ساعت کمتر است
 و حال ارتفاع بنهر روزان هم چنین است نیز که کمتر است
 شود تا وقت انقلاب ششوی بس جایگاه ستاره بوقتی
جر بنهر روزان جوز دانسته آید مثالی را گیریم که آن
 وقت هفت ساعتست و دو سیک از ساعت گذشته از روز
 که سه شنبه است نخست ساعات روز را بدوینم کنیم
 نیمه آن پنج ساعت و سه و نه دقیقه باشد و فضل ما این است

و میان ساعات وقت یکسیر بود ساعت و یکی دقیقه و این
 یک دقیقه بقیمت یکساعت باشد تا یکساعت باشد ساعت
 گذشته از بنهر روز تا بدان وقت که ما بدیم زیرا که ساعت
 بنهر روز آن کمتر اند از ساعت وقت و اگر بدیشتر بودند که
 این دو ساعات از بودی یکی از وقت شب تا نیم روز و دو ساعت
 از جمله ساعات شبان روز نیم سدس باشند و این را یک که
 کاشنیم آنکه با افتاب آمدیم و هفتس زکرم سیدیم پنج
 از نیمه این روز که تا نیمه روز فردا یک درجه بود و نیم سدس
 و پنج دقیقه از این روزیم بر جای افتاب بنهر روز را رسیدیم بنورده
 درجه و پنجاه و نه دقیقه از میزان و این جای افتاب است
 آنکه که هفت ساعت و دو سیک ساعت از روز گذشته
 باشد و اگر آن وقت بلیش از نیم روز بودی بد و ساعت آن پنج دقیقه
 از جای افتاب کم کردیم تا بنورده درجه و چهار و نه دقیقه شدی
 از میزان و جایگاه افتاب بودی جوز سه ساعت و دو سیک
 از روز گذشته بود و مثال دیگر که بدیم و وقت دو ساعت

وسیک ساعت گذشته از شب چهارشنبه هفتم آنگاه ساعت
یوم و زو و فن ایوم جمله هشت ساعت شود و این است که از نیم
روز سه شنبه گذشته است تا بدین وقت که ما ازیم و هشت ساعت
از بیست و چهار ساعت سیک بود و این را یکاد اریم آنکه جهت قمر
یکین به چهارده درجه باشد و سی و نه دقیقه و سی و یک ثانیه
چهار درجه و پنجاه و سه دقیقه و بر جای قمر نیز از نیم روز
درجه و هفده دقیقه رسد از سیک و این جای قمر است
آنکه کی دو ساعت از شب چهارشنبه گذرد و هم بر قیاس
کار هر کوکی پی کنیم جو مستقیم باشد و هر چیزی نیز کی اندر
جدول نظر آید و نگاهند و اما کار کو آب را جع را مثال او حل
کنیم و هشتاد سه دقیقه است و سه و یک ربع دقیقه
و این است کی بر از هشت ساعت روز کی از نیم روز است تا بدین
وقت که ما ازیم و لکن حل را جع است و سوی خلاف قول
البروج همی بود پس این کی دو هفته از جای زحل نیم روز آن کنیم
بدو درجه و بیست و پنج دقیقه از جمل آن گذرد و این جای زحل است

از وقتی از شب چهارشنبه دو ساعت گذرد و هم بر قیاس
کار کردن بر هر چیزی کی اندر جدول نگاهند و بفکر آید

اسطرلاب چیست

این نیست یونانیان نامش اسطرلاب ای ایینه نجوم و حزن
اصفهان او را از یاد سی بیرون آورد کی نامش ستاره کابلیست
و بدین الت دانسته آید و قتها پنج از روز و شب گذشته بود یا نا
و غایت درستی و بین دیگر کارها کی از بسیاری نتوانند
و این الت را پشت است و شکم و روئی و اندامها بر آکند و ایشان
را هم از قطبی که بمیزان است و بر الت صورتها است و خطها

و هر یکی نامیست و لقب هفاده مردانست **اندامها**

اسطرلاب که از جمله اسطرلاب کرد است و زکریا

پیلی جای فروی دارد بیرون آمده و نامش کرسی و اندر سولا
است او نیز را و حلقه اندر روی و بر کن اسطرلاب سولا
است و اندر و قطب می کردد و اندر قطب اسطرلاب می در آید
تا قطب بدان بتوان دانستن آنچه بدو اندر آمد است و بر

باره است دراز جوز مسطره و بر قطب می کردند نامش
 عَصَا ده و هر دو سرش نوک که کلاه نیز بیرون آمده و هر
 دورا میخاء عَصَا ده خوانند و فزون تر از آن سوی میانه دو باره
 است چهار سو و بر روی عَصَا ده بر بیا خاسته نامشان
 رَجَبه ای خَشَنک و نیز هَدَفه خوانند ای نشانه کی بود
 نیز زنده و میان هر یکی ازین دو خَشَنک سولا خکیست
 تنگ نامش سولاخ شعاع و کن نیز کوئی سولاخ نگر استن شایله
 و اما روی اسطرلاب است کی از آن سوی پشت اوست و کرد بر کرد
 او دیوار کپیست نامش حجره و اندرونش بر روی صغیره است
 در بیده نامش عنکبوت و نیز شید که و اندرین دایره است
 تمام و بر وی نامها ده و از ده برج بنشیند و نامش منطقه البرج
 و زوا سیر حدی جبرگی نیز بیرون آمده است خورد و نامش
 مری مطابق به صفت و جوز عنکبوت را بگردانی همیشه
 این مری بر حجره دایلسا و ده و هر بر در منطقه نوک کلاه نیز است
 بیرون آمده از بارها سه سو و نام کواکب ثابت بر آن بنشیند

و آن سر کلاه نیز در امرهای کواکب خوانند و جوز فن سر از قطب
 بیرون آری عنکبوت و صغیرها جدا شوند و این صغیرها
 زیر عنکبوت باشند هر روزی از آن عرض شهری در کرده
 یا عرض اقلیمی را و این صورت است





نامها و خطوط استرلاب کذا آمد

اما بر پشت او چون بر این خوبش کیری و کرسی زیر سوی باشند
 از قطرش کن بر هفتش هست از دست راست تون دست چپ او را
 خط افقی خوانند و بین خط مشرق و مغرب و از یک جیب از نیمه
 زمین بیش ربع از ارتفاع خوانند و بنود باره راست بخش کردست
 این اجزاء الارتفاع خوانند و آغازشان از خط افقی است
 و بنود کردند بر این نیمه کرسی و بجزکان از اینها که از برش



اصول بوزن تمام

کی علی بن زید کرد
 با منطقه البروج

عرضه ساعه بدل

بنشینند بود خروف جمل و آن چهار یک کی برابر ربع ارتفاع است
 او را ربع ظل خوانند و فسمت کردست با انگشتها و سکا به
 و اعادش از آن قطر است کی از نیمه کر می همی آید و فک اینشان را حد
 زیر الی انجا سیری شوند که اسطرلاب کر عاخر کرد از جهت
 تنگ شدنشان و آنج بر عکس و تست است که بیشتر
 کف نیمه و اما آنج بر صیغها بود نخست بر هر روی سه دایره
 بود نخست بر هر روی سه دایره بود متوازی بزرگ تر ایشان
 که بیرون تر است بکانه صیغها نزدیکتر نامش مدار جدک
 و خود تر ایشان که اند روز تر است و بر کن نزدیک تر نامش مدار
 سرطان و میاکی نامش مدار حمل و میزان و بهر صیغها دو قطر است
 کی رویش را چهار باره راست می نهند که برین است از دست
 راست بخت او را خط مشرق و مغرب خوانند و هم کن فصل شود
 نایمه جیب خط مشرق باشند و بینه راست خط مغرب و قطر
 دوم بر افق فصل شود تا از باره کی از وی سوی کر سببست خط
 وسط السماء خوانند و نیز خط نصف النهار و دیگر باره فرودین

خط و ندالارض و نیز او را خط نصف الیبل خوانند و افق آن
 قوسی باشند کی بر هر دو نصف اطع مدارا حکمات خط مشرق
 و مغرب می گذرد و آن قوسها و کاینها کی زیر افق آید و مانند
 او مقنطرات خوانند و نیز مقنطرات ماکه مرجع از خط نصف النهار سوی
 مشرق افتد مقنطرات مشرق خوانند و هر ج از سوی مغرب
 افتد مقنطرات غربی خوانند بر مقنطرات یکی باشد و لکن خط
 نصف النهار جز او را دو باره کنند و نام کیرد تا مقنطرات
 مشرق و مقنطرات مغرب باشند و همچنان افق و بینه شود
 کی افق مشرق بود در یک افق مغرب و میان کهنتر مقنطرات
 نقطه است و بر وی حرف بنشینند تا مشرق است اگر اس خطها
 ساعات معوجه از آن یکی زیر افق میان مدار سرطان و مدار جدک
 کشیدند است و میان هر دو خطی عدد نشان بنشینند است
 از کی فناد و از ده بس اسطرلاب تمام و بینه و جز این جز نباشند
 اسطرلاب تمام آن بود کی مقنطراتش کشیده باشد از افق
 تا سمت اگر اس بود مقنطرات راست و عدد نشان خروف جمل بنشینند

بود

سوی مشرق و سوی مغرب از یکی تا نمود بولاعد طبعی و چون
اندازه اسطرلاب خورد تر بود از آن مقدار که تمام راست است
تا همه مقتطرات اندرون نگیرد میان هر دو یکی بکشد تا آنج
کشیده شود اندرون و بیخ باشند و عددشان که نسیسه
اید عدد ما جفت متوالی باشند و از اسطرلاب نصف خوانند
اگر نیز از آن خرد تر باشد مقتطرات او بی کتد و او را نشت
خوانند ای مقتطراتش سبک بود اند و همه برین قیاس
عشر و غیره نکتند هر چند کی شاید کرد و هر چه ازین
معنی بر مقتطرات کرده اید هم جان بجز چهار بروج کرده اید
بر در نسیسه آید و آنده را کی سلب این نام با بندگی خوردی اسطرلاب
بود و بجای دست و ناچای صنایع **اسطرلابهای که مخالف**
این اسطرلاب و صفات او باشند کذا مند اسطرلاب
با اول گونه ایست که شمالی و آنست که صفت کردیم سلازه بی فرونی
بر بابینت و در بیکر کوه جنوبی و نشانش بعد کبوتران باشد که
برج سرطان بدان جای بود که مابعدی نشتند ایم و حدی بجای سرطان

و باقی برجها پنج ایهای برابرین و نشانش بصیغه از بود که هر دو
سرافق و برخی از مقتطرات فرو سو بود و کوری نشان سوی
کرسی انکاه باقی مقتطرات بر نهاد اسطرلاب شمالی بود
و نیز کوه سیار لونه از کبک کتند چون کسی که منطوقه البروج
او بیکر مورد ماند و چون مطبل کی مانند طبل بود و چون مسخر
وز اسطرلاب او نیست او را مطبخ خوانند و مقتطراتش
و منطفه اندرو کرد بنوند و کنگ فشرده پهن بود چون خیزه
و درین جهت مطبخ خوانند و بیز که محالفت اسطرلاب از جهت
زیادتها بود چون صیغه مطرح الشعاع و صیغه افاق
و پنج بر صیغها کشند از دایره ساعت که کرد آمدن
بر سمت الراس باشد و بر خطها ساعات مستوی یکا معوج و خط
بر آمدن سینه و فر و شد ز سفز و لبح بر پشت اسطرلاب کشند
از خطها جیب بوب و زطل سلم و خطها زوال و نار دیکر
انکه بضرورت از اعضاده محرفه باید بیابان که
از درازا بدو نیم کرده بود و بروی خطها ساعات معوج

شکله

و فتنمت جیبها و قوسها و وعدد نشان و این باب را نهایت نیست
 این رقمها بر پشت اسطرلاب بود چلیست **کاه** **جلود**
 کواکب و وجوه و مثلثات نویسند و اجزای فراخی بود
 که نام سیاره که چند بر کواکب را بر فها و رویا میان کنند
 که سخت مشهور شدند میان اهل صناعت برین کرد از رحل
 ح مشنری **ح** میرخ **ح** شمس ***** زهره **+**
 عطارد **۲** مریخ **۳** و هند و ان نشان ستارگان
 خستین حرف دارند از نام ایشان هندوی **بر ارتفاع**
جوزیاند که فن روی سوی افنا بکن و اسطرلاب بدست
 راست گیر گرفتنی که انگشت خلقه پیش بود تا او بخت بود
 و ربع ارتفاع سوی چشمه افنا بکن تا پشت اسطرلاب
 سوی تو بود و عضاده را بجنبان ز بر تا سایه از لنبه
 که سوی افنا نیست بر از لنبه افندگی سوی زمینست و شعاع
 از سولاخ ز بر بر سولاخ ز بر بر افند راست چون خیز شود
 عضاده را بر فها دخوشتر یک کر و مجیکان که بلان می عضاده

بنگر کی بر اجزای ارتفاع می گذرد کجا رسید و عدد دهگان
 یا پنجاهگان از آن خط بر آن که این مری روی بود یا از پیش
 و بفزای از این میان از خط است و میان مری و باخ کرد ایند
 ارتفاع افنا ب آن هنر کام و بدان که شرفیست یا غرضت
 و آن است کی اگر بیش از زوال افنا بود شرفیست و اگر از پس
 زوال بود غرضیست **دانستن سایه و ارتفاع یک اندیک**
 هرگاه کی ارتفاع افنا بگیری و سایه شخص خواهی که چند
 است **ارک** بکر مری عضاده ز برین کجا رسیدست از انگشتان
 سایه و آغاز پنجهکان از آن قطعت کی بر میانه کرسی گذرد پس
 عدد از هم جانان که عدد ارتفاع دانستی اینچنان
 ظل مر شخص اندرین وقت همبیز بود بدان مقدار که درازی
 شخص و آرد بود و ک سایه شخص که درازی بود زمین دانستی
 که چند انگشتست و خواهی کی بدانی ارتفاع چندست مرت
 عضاده اندر ربع سایه بر هم چند انگشتان بنه که یا توانست
 از یافتن نگاه مبری عضاده ز برین کجا رسیدست

از اجزاء ارتفاع **بج** باشد ارتفاع افتاب بود بدان وقت
که سایه کن فیه **لا طالع** **دانش از قبیل افتاب و ارتفاع او**
اسطرلاب را بگردان تا روی او بر آن نشود و از روی **صغیر**
در همه صیفها این که عرضش راست هم چند عرض **شهر** **توانست**
یا از همه عرضها که بر صیفها است **عبر شهر** برزد یکس و بر **عکس**
بنو چشم را بیدار و آنکه اندر مقنطرات **عددی** **بجوی** **کعبه** **ش**
هم چند ارتفاع افتاب باشد کنی با شست اگر شرقیست **جستن**
مقنطرات مشرق بود و اگر غربیست مقنطرات مغرب **و چون**
یاج نشانی کن روی و ناچاره یافته آید اگر اسطرلاب بود
بس اگر نام نباشد شاید بود که مقنطره نیانی **چند ارتفاع**
و لکن ارتفاع میان دو مقنطره باشد از آن مقنطره **های** **در اینجا**
کشیدست و همچنان **هیمه** مثلا ارتفاع **بسیست** **درجه** **بود**
و اسطرلاب **ماسد** **سنت** **بس** **ارتفاع** **میان** **مقنطره** **بج** **و این**
مقنطره **کد** **باشد** **وز** **تا** **بار** **ارتفاع** **کرده** **دو** **درجه** **است** **و این**
دو درجه **بجلی** **است** **از** **شش** **درجه** **کمیان** **هر** **دو** **مقنطره** **است**

بسیار از سه میان سه یک **چو** **کنیم** **از** **سوی** **بج** **بد** **بدا** **چشم**
و این نشانی **کنیم** **که** **بیم** **که** **از** **جای** **مقنطره** **بسیست** **است** **و کن**
اسطرلاب **مالک** **باشد** **مثلا** **ارتفاع** **که** **می** **داریم** **میان**
مقنطره **بج** **بود** **و** **مقنطره** **کا** **وز** **تا** **بار** **ارتفاع** **دو** **درجه** **است**
و این دو درجه **دو** **سیک** **باشد** **از** **ان** **سه** **که** **میان** **هر** **دو**
مقنطرت **بس** **از** **میان** **دو** **سیک** **تخمین** **بستانانی** **از** **سوی** **بج**
و نشانی **کنیم** **که** **جای** **رسم** **بر** **الکاء** **مقنطره** **بسیست** **است**
انکاء **از** **تقریب** **سال** **جای** **افتاب** **بد** **این** **آن** **وقت** **را** **ورد** **جه**
او **منطقه** **البروج** **بجویم** **اندر** **ان** **برج** **که** **اندر** **وست** **و** **کراسطرلاب**
نام **و** **اتفاق** **بفتد** **که** **درجه** **افتاب** **خطی** **باشد** **از** **ان** **خط** **ها**
که **برج** **را** **قسمت** **کنند** **هم** **چنان** **کنیم** **که** **بار** **ارتفاع** **کردیم** **میان**
دو مقنطره **چون** **درجه** **افتاب** **یک** **بیم** **روی** **نشانی** **کنیم**
انکه **این** **درجه** **افتاب** **بر** **ان** **مقنطره** **ارتفاع** **نشانی** **کنیم**
کرده **بودیم** **تخت** **ارتفاع** **از** **مشرق** **یا** **از** **مغرب** **چون** **از** **این**
فارع **شویم** **بافق** **مشرق** **یا** **از** **مغرب** **کردیم** **و** **بیک** **کردیم** **که** **کدام**

ب

برج بروئی است و چند درجه از برج طالع باشد پس اگر جنان
انفراق افتد کی افق مشرق راست بر خط بین ایدار خطها و در حیات
ولکن میان دو خط افتد عدد نخستین خط بد اینهم آنک بسیر
برج نزدیک تر باشد و یازد داریم آنکه حوز کنیم تا جند باشد
ازین خط نخستین تا با فاق مشرق از جمله انج میان هر دو خط است
و او را بر آن فن اپیم کی یازد داشتیم انج کرد اید درجات
طالع باشند و نموده را اینم جوز با فاق مشرق و کسر ششم
برج حوت بروی یا فنبهم و افق میان خط سیوم و چهارم افتاد
از ان خطها کی اسطرلاب سدس بر ان بخشش کردست
بس عدد خط سیوم کی نخستین خطیست ازین هر دو خط
هنزده باشد و این را یازد کنیم و حوز کردیم از ان خط
اول تا افق جند باشد از انج میان دو خط است کی شش
درجه است سه یک بود بدیدار و سبک شش دو درجه
بود بس این درجه را بر ان هر درجه فن و نیم کی یازد داشتیم بلبیت
کرد آمد و این از درجهها است کی بدان وقت از برج

برآمدست و محاسب کنیم ندان باجه کی این را مانند زیر آکی ماری
این یازد کردن میل از **یکون دانسنه اید انج از روز گذشته باشد**
جوز درجه طالع بر افق مشرق هزده بود از هنکام هم بری کی بسیر
جدیست بگر جبار سیدست از اجزاء حجره و بر انجاشانی کین
انکه عنکبوت را با شگونه یک کردانی سوی خلاف
توالی البروج از مغرب بوسط السماء مشرق تا درجه آفتاب
کی بروی نشان کرده بود با فاق مشرق رسد و بنک مری کجا
رسید از حجره و بشمار زو تا بدان نشان ک بر حجره نخست
کردی انج باشد از اجزاء حجره دایر خوانند و معیش انج
از ان مان معدل النهار بگردند از آفتاب بر آمدن تا بوقت ارتفاع
ک رفتن بس هر یا نرزه زمان آبی ساعت کیر و انج از ان حاصل
شود ساعات مستوی بود و کسر شان بود ک از روز گذشته
بود **الساعات گذشته از روز حاصل بود و خواهیم کی طالع**
و ارتفاع آفتاب دایم چگونه کنیم چون ترا ساعتها دهند
از روز گذشته کی انرا باب یار یک دانستند هر ساعتی با نرزه

زمان کبر و کسرهای ساعات را هر چه دارد قیعه یکی زمان کبر
 انج کرده اید از زمانها که این بود آنکه درجه افتاب بر افق مشرق
 بنه و پنج نشانی کن که مرئی بر و بود از جوره و زمان نشان هم
 چند این شهر از جب سوی راست ای چنانکه از مشرق بوسط
 السماء مغرب و پنج رسی نشانی کن و عنک بوقت بگردان
 نامرئی بدین نشان دوم رسد آنکه با فوق مشرق تکرانج بروی
 بود از برج و در جانش از طالع بود و بنکر بدرجه افتاب
 که بر کدام مقتطه است و عدد او چندست از ارتفاع
 افتاب باشد بدان جهت که مقتطه است از مشرق یا مغرب
ساعات معوجه چون باید دانست چون طالع بر افق
 مشرق نهاده بود بنکر کجا است نظیر درجه افتاب
 از ساعات معوجه انج میان خطها است بر افق از ساعات
 معوجه که یا باقی اندوی و نظیر درجه افتاب هفتم برج
 بود از و نهم چند ان درجات کن و نسبت و ساعات معوجه
 از بس بود مزارکی دانیم که چند مست فاما انج از دو گذشت

انجا که در نیست **این چیزها از ساعات شب حوز دانیم**
 اما بشتب از ارتفاع افتاب نبود کی افتاب غایب بود و لکن
 چون ترا ساعاتها دهند کذ سنه و بر صد دانسته انرا در این
 جستان ک کفینیم آنکه نظیر درجه افتاب بر افق مشرق بر نه
 کی این نظیر شب بجای درجه افتاب بود بر و زمانگاه از اجاب
 مرئی بخیره از جب سوی راست هم چند این شهر و پنج الجا
 رسی مرئی بر آن نه و با فوق مشرق کراج از منطقه بر و بود
 برج طالعست و در جانش و بنکر تا درجه افتاب ^{علتست} بکدام
از معوج از ساعات بود کجای ارتفاع کو البت ثابت حوز
باید کفین سناره کن کن نام مشر بعنک بوقت اسطرلاب
 بود در روی سوی او کن و اسطرلاب بدست راست میا و بر چنانکه
 ربع ارتفاع سوی از سناره باشد و عصا ده بر او فرود آید
 و یکی چشم همی که از ثقبه خشک در بیننا انگاه کن
 سناره را هر دو ثقبه پدینی چون بدیند بمرئی عصا ده
 کن بر چند سن از اجزای ارتفاع از ارتفاع آن سناره بود و بدان

که مشرق قبلیست یا غرضی محسب جاز او از خط نصف النهار
 طالع اروجون **باید دانست** مری از ستاره کی رفت اعش
 که فتنی و از سرک نیز او بود بنه بر مقتطه رفت اعش اگر
 شرق باشد بمقتطرات مشرق و کن غرضی بود بمقتطرات مغرب
 بر نه جون هادی بافق مشرق نظر که جلیست بروی از منطفه
 از برج و درجه طالع بود و دیگر درجه افق که بکدام
 ساعت معوج است از ساعت آن وقت باشد **جون دانیم**
از وی کی چند گذشت از شب جون درجه طالع هادی بود
 بر افق مشرق نشانی کن بر جایگاه مری از حجره و غنک کن
 باشکونه بگردان تا نظیر درجه افق باشد و ایند و دیگر
 چند چند نیست مری از اجزاء حجره کی از ابرست و او را
 ساعات کن جنانک کفیم **چگونه توان دانست** بر افق یا فرو شد
ستاره که شب باشد یکا بروز سر مری او بر افق مسر
 و دیگر درجه افق باشد اگر در افق باشد اندر مقتطرات
 بدان که بر افق نش بروز باشد است آنکه بر جاز مری از حجره

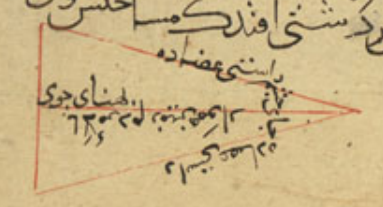
نشانی کن و عکسوت باشکونه دیگر در آن تا درجه افق
 بافق مشرق رسد اینج مری بچندد ایر بود و او را ساعت کن
 و این آنست کی از روز گذشته باشد تا بوقت بر آمدن ستاره
 و اگر درجه افق بر افق مانی اندر ساعت معوج بدان کن بر آمدن
 ستاره لیش باشد و نشانی کن بر جایگاه مری از حجره و غنک
 باشکونه دیگر در آن تا نظیر درجه افق باشد بافق مشرق رسد
 اینج مری چندد ایرست او را ساعت کن و این آنست کی از شب گذشته
 باشد تا بر آمدن ستاره اگر این کارها بفرود شوند طلب کنی
 افق مغرب را افق مشرقی که دارد او باقی عملها نیست کفیم
 تا وقت و حالها و فرود شدنش درانی **دوازده خانه را نسوی چگونه**
باید کرد درجه طالع بر افق مشرق بنه اینج بافق مغرب رسیده
 باشد از منطفه درجه سابع باشد و بخط نصف النهار
 دیگر اینج بند و رسیده باشد برج و درج وسط السماء است
 و لکن وسط السماء اندر صورت بعدد برج ده باشد از طالع
 اگر این که از اسطرلاب بافتی نیردهم برج کمالهست درجه باو کن

بنیسی که وند ما قیام اند و هر گاه کی میان باشند اینج از
 اسطرلاب یافتی اندر یازدهم برج طالع بود خست وسط السماء
 برج دهم بنیسی و مثلاً دوست آنگاه از نبر او از برج باد جهان بنیسی
 کی یافتی تا جین باشند الدلو من الموت عندین درجه و اگر و تدها
 ز این باشند اینج با اسطرلاب بیرون نماند نهم برج باشد خجنان
 ابتدا بعد دی کن و بگوی الدلو من الجدی عندین درجه
 و درجات برج چهارم دانست باشند با درجات برج دهم و هم چنین
 هر خانه با مقابل حریفش بر بر بود بدرج و ذقابق جناب دهم
 خانه دلو باشند چهارم نظیر وی اسد بود و کرد هم الدلو من الموت
 بود چهارم نظیر وی امک من السنبله بود و کرد هم الدلو من الجدی
 بود چهارم الاسد من المرطان و این قیاسی است دانست اند یافتی
 خانه چون یک دانی مفاصله او نظیر باشد آنکه عند کبوت
 و با شکونه به کرد از نادرجه طالع فروذاید ز بر افروز ساعت
 معوج و بر خط اول ساعت یازدهم نشیند از هفت کام
 خط نصف النهار که چلیبیت از برج و درجه بووی از برج هم خانه باشد

و در جانش و نظیرش برج سووم خانه است و درجات او آنگاه
 دیگر بار عند کبوت باشد کونه به کرد از نادرجه طالع دیگر
 بارد و ساعات معوج فروذاید و بر خط اول ساعات هم نشیند
 آنکه هر ج بر خط نصف النهار بود از برج خانه هشتاد و درجا
 و نظیر او دوم خانه بود و در جانش آنکه به بار کرد و درجه
 نظیر طالع بر خط اول ساعت سیوم بنه ز بر افق مغرب
 و لبع خط نصف النهار آید برج و درجات خانه یازدهم
 و نظیرش خانه پنجم بود و آنکه عند کبوت دانست بگردان
 نادرجه نظیر طالع فروذاید و بر خط اول ساعت پنجم نشیند
 اینج خط نصف النهار آید از برج و درجات خانه دوازدهم
 و نظیرش برج خانه ششم بود و در جانش و همه خانه را است
 باشند طالع جلونه توان دانستن که دیگر و ند معلوم باشد
 اگر معلوم درجه غار بسنت او را بر افق مغرب بنه و کرد درجه
 وسط السماء است بر خط وسط السماء سوی کبری بنه و کرد
 درجه و ندر الارض است او را بر خطش ز بر افق بنه و آن گاه

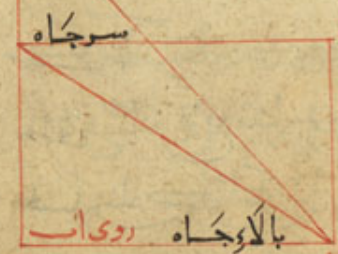
۵
 یوم

بدین همه بافق مشرق و نگرانج بدور سینه باشد
 برج و درجه طالع باشد و **انسن** **لحنای جوی بیابان** **از زمین**
ک رسن بر و فتوانی کشید ز و فتوانی هموزن با نیست و بر گرانده
 او اسطرلاب بدست راست بیابوز و بیج کجشم نکر از تقبیه
 از نسبه کی سوی نشت و عضاده زیر و تر بخینان ناهرد و سولخ
 لنها کرانه جوی پلنی کن بر گرانست زان سوی جوی جو ز خیزه
 شود جزیشتر بگرد و زجای حولش مجیب و روی سوی دست
 و هم از دو سولخ بیگر و عضاده را مجیب ان بران جای دای
 که در آن دیده آید و نشانی برکن اندیش انگاه از اینجا کی استاده
 باشی تا بدان نشان بیلکای چند از ک باشد بیلکای از روکت
 هم چند از بود و کریند مبینی باشند جوی و اندران خالی باشند
 که ترا هم باز دارد از رسیدن بدور ترین حد او و چون کجا ماند
 او او را بجای جوی انگار و از دور ترین حدش جز کرانه جوی بدان
 و همان عمل کن نامقدار شتر بر کشتنی افزای که حاصلش توان
 کردن که و ابلیس می جوی که



دانستن معنی بجایه با نیست بر گرانده او و اسطرلاب
 بدست حبیبی و پن تاربع ارتفاع سوی تو کردد و ربع سایه
 سوی جباه و عضاده را بخینان تا بیج کجشم از هر دو سولخ کرانه
 آب پلنی کی برابر تو باشند یا کرانه زمین جباه و مفت دار سایه بدان
 که چند انگشت از جای مریخ عضاده اند ربع سایه و بیاد داران
 مفیدار و زان بی انگشت که کن و مریخه برانج بماند و ز اینجا
 کی استاده ی راست بیالاید و تا بجای پلنی که هر از کرانه آب
 باز من جباه بیج کجشم از هر دو سولخ پلنی نی آن عضاده با
 از نهاد چینی آنکه بیلیائی از اینجا تا بر زمین که بجایه است
 اج باشد بدان انگشتی که بیاد داشتنی برانج کرد اید معنی

جای بود و کر این ک بیویم بدو دارده زنی فراخی سر جباه
 کرد اید از که فطر او ست و هدا صورت ه



دانستن درازی مناره بیاد پوری
اگر بپیش تو آن کشیدن
 بیای ارتفاع آفتاب را و صد

بالا و جباه

تا آنکه چهل و پنج درجه کرد آنکه بعد از وقت سایه آن
 مناره یاد بوارید مسای از سر سایه تا بپیش از آن باشد بالا او
 هم چندان بود و اگر چنان که ارتفاع بدن روز چهل و پنج درجه
 رسد با اندر وقت خواسته این مری عضاده بر چهل و پنج از اجزاء
 ارتفاع نه و بیست و شش و سولخ لنبها انصاب
 نکر و بپیش و سپس شو و عضاده چندان سایه مناره
 تا آنکه کجای رسی که سر آن چین سایه مناره
 هر دو سولخ پیدنی انگاه از جای سایه مناره
 با پیشنه و خویش پیدنی تا بپیش از آن باشد بالا او پیش روی
 فرای تا جمله ان بالائی آن چین بود کی خواستی دانستن بالائی
مناره یا دیوار یا عمود یا کوهی که پیشان نتوان سید
 بایست بر جای و عضاده را چنان از بر و زبر و بیست و شش
 که تا سر آن چین پیدنی چنانکه ارتفاع کوک کیری و بنکر
 مری عضاده از ربع سایه بر چندانگشت است و مقدار سایه
 خستین نام کن آنکه برابر بیست و شش و سولخ چنانکه

توانی و زمین هموار تر باشد اگر پیشتر خواهی شد از سوکت
 کوه یا مکاره از سایه خستین یک یک آنگشت کم کن
 و بر باقی مری عضاده بنه انگاه اگر پیشتر رفتن و می بنکر
 تا جای رسی که سر کوه از دو سولخ ترا پدید آید و اگر ابرس
 خواهی شد از کوه بر سایه خستین یک آنگشت بهترازی
 و مری بر جمله بر نه انکه از بر روز کوه دور تر می شو و می نکر
 تا تا سر کوه از دو سولخ بدند آید چون چنان یافتی بپیشای میان
 جای خستین و جای دوم آنج باشد بد و از ده بنز آنج کرد آید
 بالا کوه یا کوه باشد و اگر آنج بپیشتر بیست و شش و سولخ
 آنج کرد آید میان جای کوه خستین که ارتفاع کوهی و میان آن
 عمود کوه و اگر چنان بودی که چیزی است اندازه بودی اندر
 جوی آن و چون مرغ و خستینک آنک ارتفاع عشر بد و جای
 گرفته شدی و مختلف دوری او از زمین معلوم بودی
 و آن میان توست و میان آنجائی بر زمین کی سنگی افتد اگر
 از وی رها شود هم بدین عملی کنی

بن کوه
عمود کوه

سر کوه

و چون بدین جای رسیدیم و اشارت کردیم بسختانی
 که بعلم عدد و هندسه روز و اگاهی دایم از جلوتی
 افلاک و راه نمودیم بدانستنی تقویم و بیک داشتن
 اسطرلاب و از آن پس در اختیار وقت آمدگی سخنچانی که میان
 منجان و زانند احکام نجومی بیخای ایام که قصد بر سندان
 بود و نزدیک بلشیتن بر مردگان احکام نجومی شهر و عملهای
 ریاضیست هر چند اعتقاد ما اندرین شهره و اندرین
 مانند اعتقاد کمترین مردمانست و ابتدای این چیزها
 کنیم کی خاصه بر چهار است جداگانه در اینان
طبع و سرشت بوجها جو نشت هر گاه کی بر چهار ابد و
 نیستی بر و آنکه از بس است زیر تاباخر بر چهار ابرو کم همه
 بسط بر برین افتد و بر چهار سر همه بسط بر برین افتد نگاه
 بر جی بر برین فاز بر بیشتر یا هر دو خشک باشند یا هر دو تر و همچنین
 تاباخر و چون بر جی قوه فاعله دانستنی ای گرم یا سرد و قوه منفعله
 ای خشک یا تر و شیبده بنود بر فوهر بر جی بگذام عنصر مایند از عالم

جای زنده بزرگ کوه
میان دو جا
جای زنده بزرگ کوه

و بیکدام جلی اصل از خلطها تن و این است که هر بر جی
 ک گرم و خشک است با نشن منسوب است از عالم و بکثر زرد از
 خلطهای تن و هر بر جی کی سرد و خشک است منسوب بود بر
 از عالم و بکثر سیاه از تن و هر بر جی کی گرم و تر است منسوب است
 به هوا و بخور از تن و اماک سرد و تر است باب و بیلغم و این دو نظر
 بدین صورت پیدا است و هند و از بر جی ای ای جو
 دارند و نیمه بسپین از جدی و نیمه بلشیتن از دل و این از آن
 جهت است که بیشتر حکایت کردیم از صورتهای ایشان
 که نیمه بسپین از جدی چون ماهیست و با خرد لو است
 فاما عقرب و اشنانی ای ند از ند و لکن از خرد کان شهرند و طاز
 دامپیان کرده گاه او را ای خ از ند و گاه خرنده تا حال و شرط
 جوز باشند و است صورت جدول

عالم

بر جی ای گرم	سرد	تر	خشک
سرد	تر	خشک	بر جی ای سرد
سرد	تر	خشک	بر جی ای سرد
سرد	تر	خشک	بر جی ای سرد

نور و مسأله کذا امست از بر جهان همه بر جهانی کرم تر نیست
 و همه برجهای سرد مآذ که و سنار کان قوی شوند اندران
 برجهای مانند ایشانند بطبع و بپزنی و مآذکی و سناره
 بر طبع برج شود هر چه باشد تا گاه گاه کوکی را پایی تر و بر مآذکی
 دلاکت کرده از جهت بود ایشانند برج ماده و هندوان
 کویند که همه برجهای فردای تر خسر اند و همه مآذکان سعد اند
روزی و شبی کذا امند اتفاق هم مکان بر آنست کی بر جهاه
 تر از همه روزی اند و مآذکان همه شبی و ستارگان روزی
 بر برج روزی قوی باشند و شبی اند بر برج شبی قوی کردند
 و اند بر برج رومی چنانست کی کرمی کفشد حمل و سرطان
 و سرطان و اسد و قوس روزی اند و نظیرهای ایشان میزان و جدی
 و دلو و جوزا شبی اند و باقی مشترک همه روز و او هم شب را
 و هندوان کویند حمل و ثور و جوزا و سرطان و قوس و جدی و شب
 قوی باشند و شمس برج باقی نظیر ایشان قوی باشند بر هر
برجهای اندام برنده کذا امند حمل و ثور و اسد و حوت برنده اندام
 اند

اما حمل و اسد از جهت آن که با پهاشان شکارند است
 بکفشتک و جنگال و ثور نیز هم چنان و زجمت آن که نیمه
 کاوست بر ناف بد و نیمه دریده و اما جوت از جهت آن که
 خود اندام ندارد که **داست ایستاده کذا امند حمل و میزان**
 و قوس منصب اند بر پایی کرده و همچنین اندر کفهای کفشد و کبیران
 یاد نگذرد و نلاردند و اما هندوان کویند کی حمل و ثور و سرطان
 و قوس و جدی شبان حفسه بر پشت می بر آید و اسد و سبله
 و میزان و عقرب و کولوبستر ایستاده هم بر آید و جوزا و حوت
 که ایسته بر بیلو همی بر آید و مراد ایشان از اندام معلوم نیست
 کی فساد صورتها بر وجه اندر خون بر بیست و بر آن کو الی ندهند
برجهای مردم و جز مردم کذا امند از بر جهانی بر صورت مردم است
 کی جوزا و دوم سبله و میزان و نیمه نخستن از قوس و دلو و این
 از جهت صورتهای ایشان که بیشتر نمودیم که صورت مردم
 اند و میزان صورت مردم ندارد و لکن جوزا و این را بر صورت کونهای
 کنند علامت را صورتی غن آید با مردم یک امر غ با دست سیکاده

بی مردم ناز و کر و نه داند که و اما بر چهار چهار بای حمل و نش
و اسد و نیمه بسپیز از فوس اند و که که اول جسدی بین
شمرند آنکه ازین بر چهار حمل و نور کفتمی اند و اسد جسدی
و فوس سمدار و باز آن بر چهار نیمه هستند کی هر که و هم از حیوان
دلالت کنند جوز اسد و عقرب و فوس و حوت کی دلیل دزدگانند
و جوز حوز و سنبله و حوت و در ثلث بسپیز از جسدی کی دلیل مرغان
اند و جوز سرطان و عقرب و فوس و جدی کی دلیل خزندگانند
و جوز سرطان و عقرب و حوت کی دلیل جانوران اند
اند و نیز زیادت نقصیبل دارند و همی گویند بر چهار ای مردم حوز
و سنبله و میزان و نیمه بیشتر از فوس است و نیمه بسپیز از دل و این را
دو بیابان خوانند که هر چهاری چهار بیابان حمل و اسد اند و نیمه
بسپیز از فوس و نیمه بسپیز از جدی و اما ای خزند خود
ازین حکایت آن که دریم از ایشان **از دهند و دل و از کد آمد**
جوز او سنبله و میزان بلند او از اند و جوز ارمیان نشان
گوینت باز باز فاق و حمل و نور و اسد نیمه آواز اند و جدی و دل

سنت آواز اند و سرطان و عقرب و حوت بی او از اند و این
انگاه بکار آید کی سناره سخن اند برین بر چهار باشد با صلاح
آمدن یا نباه شده **دلالت بر چهار بر فردندان و زاد چوست**
بر چهار ای که سرطان و عقرب و حوت و نیمه بسپیز از جسدی
کنند اند و بسپیز از جسد و حمل و نور و میزان و فوس و دل و اندک
فرزند اند و اول نور و اسد و سنبله و اول جسدی عظیم اندی بجای
و اما خاصیت دو بجای یکی سنگ جوز او سنبله و حوت است و کایگاه
حمل و میزان بر آن دلالت کنند و نیز از جدی و نیز چونت هر کی
از حمل و میزان کفتمند کی و گوینت و دو و طبعست و جدی هم
چنان و سنبله را کفتمند حد او ندسه صوت است و جوز
را بسپیز روی زیر کی دلالت او بر بچکان از دو بکند و بسپیز
بیشتر **دلالت بر وج بر ملاح چوست** حمل و نور و اسد و جوز
و حوت حریص اند بر جماع و اند میزان فوس هم از آن چیز کی
هست و اندکار زنان نور و اسد و عقرب و دل و دلیل بر شید کی
و بر میزان کاری کنند و حمل و سرطان و میزان و جدی دلیل اند بر

کار زمان و ناخوبی فعل ایشان و حوز او سنبله و قوس و حوت دلیل اند
 بر میانه کارشان و سنبله از برج ها که در نرسند **برجهای تاریک**
و با اندک آسند اسد و عقرب و جدی اند و هر یکی از میزان
 و سنبله اند که مایه تاریکی هستند **برجهای سوسوی همان چگونه**
دلالت کند حمل بر میانه مشرق و دلیلیست و آسند برجیت
 مشرق شمال و قوس بر راست او سوسوی جنوب و همچنین هر مثله
 برجی در او نور میانه جنوب است و سنبله دلیل جنوب است
 سوسوی مشرق و جدی دلیل راست او است سوسوی مغرب و حوزا
 دلیلیست بر میانه مغرب و میزان برج او سوسوی جنوب
 و دلور راست او سوسوی شمال و سلطان دلیلیست بر میانه شمال
 و عقرب دلیلیست بر حسب اسوسوی مغرب و حوت بر راست او سوسوی
 شمال و سوسوی جنوب



بر بی هکایت
چگونه دارند
 هر بادی که آمد از آن

سوسوی بود که مرجمی است از باد بد از برج منسوب شود پس باد
 صبا مرجمی است و باد دبور و جزا را از باد جنوب مرجمی است
 و باد شمال مرسم سلطان او هر بادی که از برج ها سوسوی جنوب
 آید هم برین مثال بود و بدان برج منسوب که بیامد از آن نزدیک نزدیک
 مثلا از میان مشرق و جنوب آمد باد اگر سوسوی مشرق نزدیک
 نرسد بقوس منسوب گنیم و اگر جنوب نزدیک نرسد سنبله منسوب
دلالتشان بر اندامها مردم جو نیست سوسوی مرجمی
 است که در زمهرها و حلقوم تور را که و کتف و دست
 جزا را که و برود و بیستنا و دو پهلو و معده و شش سرطان
 و دل اسد را که و شکم و باخ اوست سنبله را که و شش
 و دوسرون میزان را که و فرج و بلخ میان د و پایست عقرب را
 و دوران قوس را که و زانو جدی را که و ساق مرد لور را که و دو پای
 و پایشنه حوت را که و اندرین بجاها انداخته میاید شود
 همچنان که گفتند با نامها حمل که سرست و روی و در کانی

و مانند این و این وقت بودی که قیامت نشانی پیدا بودی و کانی
 خاک بر همه کفشت فلک را مردم تو هم کبر سر او حمل و پایشنه بای سوسوی او کرده و این همه مذوران
 سر حمل دادند و روی تور را و بیانی هوائی اندر همه خلاف نکردند با آن گنیم و مرجمی و دلالتش بر عملها که اندرین
 مردم پیدا آید و برنگها و صورت و چهرها و برجا بیا و شهرها و بر که تا کونان و آب و آتش و ما اندر حد و لغاتیم
 تا اسان یافته سودان شاه الله و

خوها و مردمش هائی

حکما	خدان سخنگوی ملک طبع بزرگ ملشتر و خشم الوذ
تغی	دوران پیش کاهل و دروغ زن مک اجاع کشته
گوز	کیم و بایزه خداوند لهو و دوست دار حکمت
سکال	کاهل و کتک و متلون کردان
اسد	ملک طبع باهیدن خشم الوذ سخت دل و جوی و جای
سنگ	سخی و نیک خردست و نیکوگوی بسیار از حکیم بایبار اندیشه
موزان	خداوند اندیشه و ادب سخن کاهل و بندل و دادده بر طبع عالم
تغی	بذ حوی با اندوه و سخاوت دلیر با فریب ترش روی
قو	ملک طبع را ز دار بر آکنده خواسته مکار متعصب است
جلی	زن با کینه خورش و پوشش مردانه و معجب بر خویش
ک	نیک بر و دروغ نیک و چشما لود و نین و زود کرد آن باندیشه
ک	و اندر اختیار مردانه جماع دوست خور و عیشت
ک	نیک خور و سبک و بر خجل و مردت حدیص با کینه خورش
ک	و بسیار سخن سخت بودت جنسش و رک او کاهل و ارامیده
تغی	نیک خور و سخی و پاکیزه خداوند از روی با بر یک حال ناباکی

مهر بستر جی

حکما	و مردانه جماع دوست سفر دوست
تغی	دوست احق
جوز	و عملهای آسمانی با سخاوت و حافظ با است
سکال	
اسد	مکرگر معجب بر خویشش مرا منشت کربا بسیار خطاها و
سنگ	و سبکی و سبک ساری و بازی و بای لوفش و روز در ز و حافظ
موزان	شعرگوی و سرودگوی حافظ
تغی	خشم الوذ کشتند حافظی نرم نادان کاهل معجب بر خویشش
قو	مهند کس کردنده خیمان و امشب کار بسیار اندیشه
جلی	کاران جهان مولع بر اسان و بسیار خطا
ک	فراموشت کار بسیار بند و بسیار اندوه و بر خناش جوی
ک	سخت گیر دوست دارنده حکمت مرای خداوند لهو و بسیار خطا
ک	بسیار اندیشه در کارها کرد کننده طعام بر خواسته
ک	و دلیر بودت اسودن و بندل کفن باز کنند و در کفن
تغی	بسیار حطان نادان و میانه اندکار و فامرانه با جلیت و فریب

دلالت هریزجی

مگس	مسانه قد لاغر کونه نرستن او بلند سر مه چشم تمام دراز بالا بنرک پشای خرد ابرو سیاه چشم سبید از نرک دراز کردن سیاه موی و کشنده بزک اشک
سوزا	مسانه قد نکو بیدار و خوب و راست کردن و خوب ریش
سگ	معتدل قد سطر اندام بد را زنی نزدیک و بلند موی که اندک تمام دراز خراخ بر و روی سطر آنکست با ریل دوران یخیز فراخ دهان دندان سن یک از یک دور
سنگله	مسانه بفری و بد را زنی نزدیک نرک کشنده موی خرد
میزان	معتدل اندام و نکل روی و نرک سبید بلند موی که اینده سر بر انده نیکو روی خرد چشم و اندر زردی کرد روی تنک پشای بارک دران نرک با اشک نه چن بر فراخ میان و کشنده سبک نرک و خوب و تمام بد را زنی نیکو روی و سبک نرک خوش لولش سوی سرجی سکست و دو ساقش نرک و دوران راست قد لاغر نرک و اندر صورت او مانند کی از صورت بر کزیده فراخ چشم موی برش اندک که بار یک دران و ساق مسانه بالا و بد را زنی نزدیک نرک پشای سر مه جسم گنده نرک و ساقش نه همو که و کلن یکی دراز نرک روی
گوشه	خوب نرک اندام نرم پوست خوب روی مسانه قد چن سیاه

دلالت هریزجی بر کرمها و پلستینه و کرم

کرم	کرم ملوک و صیر و میان و ضرا امان و امنکران و روی کران و فض امان و شهبانان و جاسوس دزدان
بوز	کندم فز و نشان و کپالان و حن از ان و و کیلان و برز پکران
بوز	ملکان و شمار کران و معلمان و صیادان و رقاصان و لهر کران و نقاشان و خیاطان
کرمان	کشتی میانان و جوتی کنان و ابریدان
اسه	سواران و ضرا امان و استادان و کاشکرها و بزبران و بار خدایان و رقاصان و سرود کویان و دبیران و امپسان و مسانه مردمان و جاعتها و مردمان
سنگله	برکان و خداوندان مرتبهها و نرک امان و لهر کران و فیلسوفان و مهندسان و مازرکانان و زاهدان
میزان	علاج کران و معکران و جساد و آن و کشتی مانان
سنگله	افسانان میان و میانه مردمان و دست کران و آنک مایه دوز در کار مردمان و مریخ بردار از نرک سلاح
سنگله	صیادان و بندکران و طعمیان و حاکران و علمان
سنگله	مندان نرک و عاده و موی و نشان و آنکه کوه بر جارد اند و آب کینه و آنکه دایره و نشان میان مردمان و آنک جامه و مردمان نشانند عزیز تر از مردمان و عابدان و آخر این برج بر نایب امان دلالت کند و آنکه دیده او بر نرک و بر کشتی میانان

دالاک مریجی بر کرمیان مردم

ملوک و صییر فیان و ضرابان و آهن کرات	مملک
کندم فر و شان و کتالان	شور
ملکان و شمار کرات و معلمان و شیطان	موز
کشتنی بانان	مطاز
سواران و ضرابان	اسک
وزیران و بار خدایان و دبیران و امینان و میان مردمیان	سنگ
بنکاز و خدایان و مزبها و ندیمان و لور کرات و زاهدان	میدان
	عزیز
	قوی
	مدی
	دلی
	جوز

و در پیشه و کرات

در روی کرات و فضا بازن و شبانان و جاسوس دزدان	مملک
و خزاران و وکیلان و برزیکران	شور
ورقاصان و لور کرات و نفتاشان و حیاطان	موز
و جوی کنان و ماهی گیران	مطاز
و صیادان با شکارها	اسک
ورقاصان و سرود کویان و جماعت های مردمان	سنگ
و فیلسوفان و مهندسان و بارزگانان	میدان
	عزیز
	قوی
	مدی
	دلی
	جوز

دلائل هجره حرمی

صخره‌ها و جایگاه چوب‌در که سفند آن و خانه مستناع کوه هجر	حرم
ای نزدیک کوه بوز و بسنه‌ها و جایگاه کباب و آب‌ها و طعام	سور
کوه‌ها و قلعه‌ها و نودها و جایگاه صیادان و صید کاه‌های بر آب	سوزا
خزینهای آب و نیکنانها و بله‌های آب و جایگاه کشت و درخت	سنگان
کوه‌ها و قلعه‌ها و بناهای بلند و گوشه‌های ملوک و بیابانها	اسد
دیوارها و تیره‌گاهها و خانه‌ها و زمانه‌ها و ان‌ها کران و جای خرمین	سنگ
مسجدها و خانه‌ها و عبادت و گوشه‌ها و اماذایع و جای شکر و اشک	سوزان
جایگاه بلند و آب ریزها بوزند آنها و جایگاه اندوه و ماتم	سوزا
دشت‌های هموار و بغیر کاه‌ها و مخازن و کلیسایها و جای ما، مند	سوز
گوشه‌ها و صورت و جهه‌ها که در آن کاه کشتینها و جای عزیزان و اشرف و خیر و دلمست او لشیر ربک و سنا	سوز
جایگاه آب روان و ایستاده و آن جای که اندرو آتش بکار بند و خانه‌ها و مرغان و جای مرغان	سوز
جایگاه فرسنگان و عابدان و مردمان و جای کر لیستن	سوز

بجایگاهها

محل و جای که در روی اشتر بکار دارند و آرام گاه‌ها در دال و خایگاه بچوب بوشیدند	سوز
جایهای بیلان و کوان	سوز
جای بازی کران و مفا مران و خیب کران و گوشه‌ها	سوز
و میغ جوینها و جایگاهها و عبادت	سوزان
و سنگ ریزها و زمینهای مشیر ناک	اسد
و هر زمینی که اندروی کشت کنند	سوز
و رصد گاه‌های بلند و دشت و سناها و خاور و توت و بنان	سوز
و شیوز و سولاخها و کزدم و ویرانها و مزبها سلاح و ستون‌ها و کاه و آن و جایهای بصر و برج کردی و بسنه‌ها که آب در بر بند بوز	سوز
و خانه‌ها و کرسیها و حفرت‌ها و کاه بندکان و جایگاه و روپاه و دو لایها و کرد آنها	سوز
کر ماها و خانه‌ها و سبیل و وستان و روستی خانه و کارنرها و آن که کنند بلبر	سوز
و نیکنان و لب آب استخوانه و شهرها و هر ج سوزست و خزرینها	سوز

دَلَالَتِ هَرَبِحِي

بابل و فارس و فلسطین و اذربایجان و آلان	مملک
سواد عراق و هر دو ماه همدان و کردانکوه و مدائن و کربلا	شهر
مصر و شهرهای برفه و ارمینیه و کیلان و جرجان	جوز
ایچ ارسوی موقانست از ارمینیه خود و نهری از قیبه	مطاز
ترک تا بیابان و ما جوج و سبوری کشند از اخی ابا و عثمان	اسک
اندلس و شام و جزیره ادری و جزایر و جزیره و خرمین و سیستان تا بکرانها سند	مسلسله
روم تا با قریبه و بعد مصر تا بکران و جلشاه و انطالیه و کشتی و ختن	منزله
زمین حجاز و بادیه عرب تا بزمین مدینه و طخه و قباد	عقرب
جبل و دینور و اصفهان و بعد از دری و دیا و ند و در بند	قوس
مکران و سند و جوی هران و مسابنه در بجای	جلا
سواد تا ناحیه کوه و ناحیه های کوفه و کرانه حجاز و طبرستان و ایچ از کرکان سوی سمن است و بخارا و بمرقند	دک
و مصر و اسکندریه و دریای	جوز

بِشْتِ رِهَا وَ نَاحِيَتِهَا

و قیرس و اسکندریه و قسطنطنیه و عمان و ری و رغان	مملک
و اورا اناری است از نهری و سبستان و جزیره قنوس و اسکندریه و قسطنطنیه و عمان و ان و رغانه	شهر
و موقان و اورا شترکشت اندر اصفهان و کرمان	جوز
و بحر و نخیز و دیلم و مرود و مشرق و خراسان و اورا شترکشت	سرطان
و ملت المقتدر و نصیب دین و مدین و مطیبه و میان و مکران و دیلم و ابریشم و طوس و سغد و ترمذ	اسک
و در مملکت جلشاه و صنع و کوفه و ایچ از شهرهای فارس سویه کرمانست	مسلسله
و طرسوس و مکه و طالقان و پنج و خنارستان و هری و سیستان و کابل	منزله
و ری و حر و کومش و ابل و ساری و نهاوند و خروان و اورا اندلس و شترکشت	عقرب
و کده و شاد و شترکشت دالانند بخارا و کرانه دریای ارمینیه	قوس
عمان دهند و سنجان و حیر و مشرق و روم و اهور و اصفهان	سدی
قنطاریان و مغرب سندیان و اورا شترکشت اندر فارس	دک
و اورا شترکشت اندر روم و قالیقلای تا بکشتام و جزیره یمن و مشرق و زمین هندوان	جوز

دلائل هر حی که هر ماه و کاله خانها

مسواهن و اسرب و خودها و افسرها و تاجها و مکرها جامه چشم و موی و طوقها و فلادها و میوه شبنم و روغن دست فرجهها و دست بندها و درم و جیبار و عطر و طبر و بربط و آلات نای زدن	سگ
کریخ و بی سنگر و ایخ بزم ماند زدهها و جوشنها و جامهای بیخنه مر نفع و ایخ با تشر کنند ورز و سیب و یا قوت و زبر چسک	سگ
سیب و حبوب و ترها و خنهای مستعمل ابریشم و بربط و طناب و خوک جفانه و ایخ بزم ماند جوهرهای اینی چون مرجان و داروها و نوشتاد و جواهرها اب و ایخ با تشر کنند ارزبر و زبر و هر چیز که بر گیسست چون بنز و درم و سملک و سلاح و سفال و حشمت تخنه و اهک	سگ
کریخ و حشمت تخنه و اهک و سفالها و ایخ بزم ماند	سگ
التهاب آوردن و خاها بر آوردن و جایها کند ز در حثان ایخ جنس است چون مس و اریند و صدف و مرجان و نعلبها	سگ

دلائل هر حی که هر ماه و کاله خانها

هرج کفشک دارد و حشمتی و خاکی حوزن و کوسند و بنجر کاو و کوساله و بیبل و اهر و ان جانور از که با مردم خول کند	سگ
مرغان خاکی و ایخ خوکند و خزان و ما دریا سوز خرنقه و جانورانی و ایخ بسیار برای دارد دشتی چون خیزد و اسبان صعب و شیراز موخنه و هر ج حشکال داد و مزاران عک و سیاه کلاغ و بلبل و کجشک و طوطی و ما دریا سوز مرغ و بلنگ و حشر و حرس و ایخ بزم ماند	سگ
خرندگان و جانور آب و دزد زباز کار و بسیار باها جز نردم و بر مرغان و غیره کند کار جمله بر ج بر سر داران و خاصه اسب اسن و فر و ارد و بنر دلمست برغان له و بره و هر ج بر اعی بود و دلائل کند بر مرغ و بوزینه و بر دو پایان و کرس و له و سگ ای و موشر و بای و سحاب و سمور مرغ و ماهی و دزدگان اینی و ما دریا سوز و ایخ بزم ماند	سگ

دلا لشتان	دلا لشتان	جدول سال و ماه و روز و ساعت
بر درخت	بر درخت	۱۲
و گیاه	بر آب و باد و آفتاب	۱۲
عمر شش ماهه	اشهالی بکار دارند	بازده بازده بی هفت سه
دختم ندارد	دشت و مباد ما خوش	دشت هشت سنت کی شازده
درختان دراز	در و افرا و جانوران	دشت هشت سنت کی شازده
هورخان دراز	اب خوش و مبادها و آبی	بسیار در چند و آبی از آسمان فرود آید بیست پنج چهار چهار
میان	درختان دراز	در و صعب رو و نشت و آفتابهای
کسبهای بر افلاک	بسیار زمین و شب سرد و آفتاب	بسیار زمین و شب سرد و آفتاب
و نشانند بر	هر ابی که رو است	نوزده نوزده و نیم
هرمان در طالع	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه
ملک و امیر بر میوه	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه
بر درختان میوه	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه
درختها و مسانه	جو بیاه و آفتابهای عزیز	بازده بازده بی هفت سه
کشید گیاه و امیر	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه
نارنج	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه
درختان دراز	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه
ساج و انیسون و قهوه	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه
برید و سیب و سیب	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه
والی و شکرها	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه
بر صندل و کافور	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه
سود و بر و سیب	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه
بر درختان	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه	بسیار درختان آفتاب کشند و میوه

لا ش

لا

بر آنگون حالهای بروج کوکب بر یک یا دیگر زیر یکی مرتبه
از بر بسط بود که **نکرستز و ناکرستز گن است**

هر برج که خواهی از بر چهار نکرستز او سوی برج سیوم از و تو
البروج و سوی برج یازدهم نکرستز او اند زیر یکی میان او
و میان برج دو برجست و دوم از دو از دهم نکرستز او بود و میان
هر دو درجه او و میان هر نام از درجه بشمار اند برج سوم و دوم
همین مقدار باشد نصدت درجه و این نکرستز یک سیوم
باشد نکرستز جیب خوانند و آن یکی بیازدهم باشد نکرستز
کاست خوانند و نیز هر برجی نکرستز سوی چهار میز
نکرستز جیب و سوی دهمش نکرستز است زیر یکی میان هر
برجست و سه چهار یک دو از ده بود و نیز هر برجی
نکرستز سوی نهمش نکرستز جیب و سوی نهمش نکرستز
است زیر یکی از هر دو چهار برجست و چهار از دوازده
سیک بود و نیز هر برجی نهمش نکرستز از هفت بلکه و میان
نکرستز بود آنک نهمه فلک اند و جمله این برجها یکی است

دوسه

ن

برج همی نکورد هفتست و از امر بیطه خوانند این نکرستن
یکاردیک رسته فاما از برجهالی نه ببیند چهارند
دو بیله و دو دیگر بیله او و از دوم و ششم
و هشتم و دوازدهم انداز و اینان اساقط خوانند که
افتاده بس مقدار نند بیس همیینه ششم درجه است
سوی جیب و سوی راست و مقدار تریج بود درجه و مقدار
ثلث صد و بیست درجه و مقدار مفاصله صد و
درجه **کدامست برجهایک باد بگرد و ششم**
از برجهالی مرد بگرد از نند بیس و سلنت همی بیدد و ستی میان
ایشان هست و از برجهالی نکر سلتنشان از تریج است اندک
میانشان که اهیت و بغض است و من از مفاصله نکر شد
میانشان دشمنانی بود و مثال از برج حمل کنیم
خون او دلو بر نند پس او اند و آسد و قوش بر تلیش پس حمل
این برجها را دوست دارد و ایشان او را دوست دارند
و سرطان و جدی تریج او بس از ایشان بر و که اهیت است

و بر ایشان از وی و بین از برعت ابله اوست بس یک مرد بگرد
و برجهای ساقط او فتاده از نکرستن سوی حمل چهارند
ثور کی و ممست و سنبله کی ششمست و عقرب هشتم و ثور
دوازدهم **مربهای نکرستن جگر نشت قوی تریج معده**
است کی همی برج بود و بس او مفاصله و سپس تریج راست
انکه تریج جیب انکه سلنت راست انکه ثلث جیب نند
از همه سست و جبار است ضعیف تر و جوز و نکرستن
بود انک قوی تر است ضعیف را باطل کند یا است و بیروش
بگرد **مندا و از هم برین اندیانه** ایشان بر خن مخالف اند
موافق اند اما اتفاق بنظر مفاصله و هر دو تریج و هر دو
تلیشست و بدیکر خلاف کنند و گویند برج سوسر همی
نکرد و سوسوم سوی او نکر کرد و بین برج ششمست نکر کرد
و ششمست بدو همی نکر کرد و بین برج سوی هشتمست همی
نکر کرد و هشتمست نکر بدو نکر کرد و معده را نام نکرند
و گویند کسی که ایستاده بود راست از خوشتر است هر چیز

نینند و اما بر تپهای زکریستز کو بید ک سوی سوم
 و دهم چهار یک نظر است و سیم و پنجم و نهم نیم نظر است
 و سوی چهارم و هشتم سه چهار یک نظر است و برح دوم
 و دوازدهم ساقط اندازوی او فتاده و نیز او از ایشان او فتاده
برجه کار ایمیج موافقت هست کی بجای نراستن
کار کند هر دو برحی که مدار ایشان یک دیگر را است
 بود و یکی ازین مدارها بشمال و دیگری جنوب ایشان است
 متفق فی القوه خاندای که اتفاقشان بقوت است زیرا
 که ساعات روز هر یکی از آن دو برح راست باشد هر ساعات
 شب دیگر را و مطالع هر دو همه شهرها یکی باشند و آن
 چون حمل و حوت و ثور بادل و باقی بریز قیاس و این اتفاق
 اندر درجه ایشان باشد کونه بود برین الخشنترین درجه از حمل
 با درجه بیست و نه از حوت متفق است بقوت و درجه کی در هم از حمل
 با درجه بیست و نه از حوت یکی است هم فزاید و دیگری باشد کونه
 همی که آهد و هر دو برحی که مدار ایشان یکیست یا بشمال

و با جنوب ایشان متفق در الطریفه خاندای کی اتفاق
 ایشان اندر یکی داهست و بر یکی راه روند و ساعت روز هر دو بر
 راست باشند و هم جتان ساعات شب هر دو مطالع ایشان
 نملک است تقییم راست بود و این چون جوزا با سرطان و ثور با
 و این اتفاق نیز اندر درجه های ایشان هم بر باشند نلیست
 کی درجه نخستین از سرطان با درجه بیست و نه از جوزا متفق است
 بطریقیت و درجه دهم از سرطان با درجه بیست و نه از جوزا
 اندر کتابها نامهای کونا کون یافتند هم می شود و یکی نیست اندر
 نامها و لکن از نام کی با معنی موافق او لپش است و بر معشر هر برحی
 که خداوند نشان یکی ستاره بود متفق فی الطریفه نام کرد
 و هر چند کی از آن شمار از دو کونه اتفاق کی میا ذکر کردیم نیست
 نامشان اندر خود معنی نیست و هر ج کیفیت صورت نیست

و زحمت این اتفاقها کی کفیتهم
 بومحشر حال حمل با حوت و سلبله
 با میزان از حوت قوت و جوزا با سرطان



و فوسر ابا جندی از جهت طرفت تسلسل طبیعی نام کرد
 هر چند یک دیگر را اندینند و چون در یک طرف نظرها انداز
 بجای که سقوط افتد تسلسل است او را بدین نام خوانند
 و نیز حال حمل با سبب یک با دیگر و چون با هم از آن جهت طرفت
 و چون با دل و سرطان با فوسر از جهت قوه متابله طبیعی نام کرد
 هر چند که الحان طری نیست و بنظر تریع کاه کاه از آن انفاها
 افتد چون ثور با دلو و اسد با عقرب از جهت قوت و چون ثور با اسد
 و عقرب با دلو از جهت طرفین و انکاه ناخوشی و کراهیت تریع
 بر خیزد و ریانشین و دلالانش قوی کرد همچنان که
 جدلی سقوط و تار یکی و بدیش از آن تسلسل است و متابله طبیعی
 نیز هم بر خیزد و در نزد و اتساق که گفتیم در قوت
 و اندر طرفت یکی بدیسه های شمالی و جنوبی از فلک همی افتد
 و در بدیسه های صاعد و هابش **نیمه های فلک صاعد و هابط**
کدامند هر دو نقطه منقلب من فلک را بدو نیمه می کند
 یکی صاعد نام و دیگر هابط و بر جهات نیمه صاعد جدی و دلو

و دلو و حوت و حمل و ثور و جوزا اند و باقی بر جهات کیست
 اینها اند نیمه هابط است راست و هابط و این هر دو نیمه را
 این خوانند آنکه صاعد را و آنرا این ای شمالی زیر کی هر چند
 میل افتاب بر حقی از این نیمه سوی جک نوب بر ذلیم از علت کث
 کفینیم نیمه شمالی و بر جهات نیمه صاعد معوج الطالع خوانند
 ای آنکه بر اندیش کثرت سبب آنکه مطالع هر یک
 از آن هر شهری همیشه کمزور باشد از مطالعش بقدر
 المستقیم و بر جهات نیمه هابط را مستقیم الطالع خوانند
 ای آنکه بر اندیش کی خلاف بر جهات معوج اند اندر مطالع
 و بین بر جهات معوج را مطالع خوانند ای فرمان بردار و بر جهات
 مستقیم را آمر خوانند ای فرمان ده و سبب این افتاد است
 بطرفت زیر کی هر دو بر حقی بر یکی مدار باشند چون قیاس
 از برج کی نیمه هابط است بیشتر هر روز حرکت او کی و آنکه
 نیمه صاعد است از پس پس از بیشتر هر روز حرکت او کیست
 سبب این را خوانند و این سبب نیز من کانش طاعت همی دارد و از پس

او می رود **مشکها گد امند** از برجهای کی طبع ایشان
 یکی است نهر دو کیفیت هکاذ نشان اند رفلاک بر او بجا
 مثلث مثلث او ای الاضلاع است و برین جهت بر جهای مثلثه
 و ایک چنین شکند هر چند سه اند و حکم ایشان با علی باشد
 یا نزدیک یک بد یک بر مشله نخستین حل و اسد و قوس است
 استی که در انده و بر کنند و تفصیل دلالت بر جهای او است
 که حمل را از نشنها است کمی فرزند و بر کار که از انده اسد
 آن نشنهاک اندر سنگ و درخت بود و قوس از غیر بی است
 که از دل جانور بتی او بر آکنده همی شود که و مثلثه در دم
 شود و سلبه و جدی است خاک کی دهنده از تو نگره و تفصیلش
 است کی قوی از یک اهما است کی ختم ندانند و سنبله را الخ
 نخه دارد و درخت او خرد بود و جدی را الخ بالاکیر
 و بندک سوزک و مشکه سوم حوزا و میز و کله هو ایست بادی
 بر آکنده و بفتصیل جو زادا از هو امعند کستکی زنده کند و نزل
 و میز را از هو است کی درختان از وی بالند و آبست شوند و میبوه ر

و دلوراهو آشنه و زیان کار و مشله چهارم سرطان
 عقرب و حوت است سنانند و سفصیل سرطان از اب خوش
 و بال و عقرب را اب ایمنه و صحت رو و حوت اب شور
 و کنگه و نا خوش **من بجا و بر جهای فصلی سال گد امند** حل و شور
 و جوز اها ساری اند و دلالتشان از عمر بر کرد کی است و رسو
 بر مشرق و بر بباد صبا و ربا سه روز یا شب نخستین
 نخستین پاس و سرطان و اسد و سنبله تا پستاند از ارمیده
 و دلیل از عمر و جوز و ز سو یا بر حیوب و جاد جنوب
 و زبا سه روز یا شب بر دوم پاس و میزان و عقرب و قوس
 بیرماعی اند حین از و دلیل از عمر بر کله و رسو یا بر معن
 و بکازد پور و زبا سه های روز یا شب بر سوم و جدی و دلو
 و حوت زمسنالی اند ارمیده دلیل از عمر بر بیری و ز سو یا
 بر شمال و بباد شمالی و زبا سه های روز یا شب بر چهارم پاس
 و نخستین بر حج از بر جهای هر فصلی معین خوانند که
 کردان و دوم را ثابت است سنازه زین کجوز افتاب

بجا

اندر و با شدن از فصلی را درست بر طبع خویش بیاپسند
و سوم را دو حسد بر خویش اند و معنی از بودگی در تن
دارد و هر گونه از این سه گونه که بقیتم بر تن میع با شدن بیا
باد یک بر سر حمل و سرطان و مناز و جدی بر بعه است
مقلب و دلا لشتر بر استک و با کبرگی و مشیاری و کلش
علمها و بار بیکه و نور و اسد و عقرب و کله بر بعه است
ثابت دلیست بر جلی می و اندیشدن و داد کستر بید
و بین بر بسیاری خصوصت و بر خاش و کاه کاه و دلالت کند
بر دانستن شدت هلا و صبر کرد زین کار و بخوردی و حوز و اسنبله
و قوس و حوت مربعه است دو جسدین دلیل بر اسفتلی
و سبکی و هو دروستی و که جارگی و مختلف کاری و در رویه
و در وفاتی و جمله حدیث بر جهاء ثابت به بدایح دلالت کند
بیدا بود و دلالت دو جسدین بنف از تن و دلالت مقلب میان
هر دو و اکنون نیک الهاء سنار کان شوم اینج در ذات
استان است نیک جیزی دیگر با ایشان بیا میر زین ا

که سنار کان من بر چهار همچنان اند جوز و الهاء
مرکب اند هار از طبع خویش هیچ چون بدان اندر ایند بر مثال
سپسر و شرو از مناج تر نا تا خشم کیزد و شاد باشد
و اند و هر گن شود چون جیزی از عنصر هاء چهار برین
چیره شود و بچند و فعلهای روان ماده حالهای
تن را کردند **طبعهای سنار کان چگونه اند** سنار کان از همیشه
اثر است و فعل اند را جیزی ها کزین اینها است
از بدین بدکان و فایح از زحل یافته شد سردیست و خشکی
بافراط و زمشتی گرمی و نرمی با اعتدال و زمخ گرمی
و خشکی با فراط و زافتاب گرمی و خشکی نه بغایت و لکن
کمتر از آن منخ و گرمیست سحن تن از خشکیش و زرمه
اثر سردی و تن با اعتدال یافته شد و تریش بلیست از سردی
و بر عطار سردی و خشکی حیر است نه بغایت
و خشکی چیره تن و چون با کوبی بیا میرد بر طبع او کرد
و اما فخر سردیست نه بغایت و بین ترست حاد از تریش

گاه بر سردی او افزونی داند و گاه ندادن بر آن فرزند یک
 ماه چهار یکهای او از حال غم می کرد تا اندازد
 آن گریه غریب کی بنور از افتاب همی ستاند و بقیه امیر
 فصلها و سال هفتمه نخستین از ماه بر طبع بر طبع چهار
 باشد گرم و نوزده هفتمه دوم بر طبع تا بیست و یکم و خشک
 و بیست و دوم هفتمه از بیست و یکم بر طبع تیر ماه سرد و خشک
 و چهارم هفتمه بر طبع زمستان سرد و تر و گرمی کفند
 نری و تر همیشه چیره است و بر جای از وی چند نشود
 و لکن همیشه تر است آنکه بدن ترکی سوی کمی کراید
 چون روشنائی او با فزون بود بلیه نخستین از ماه و بلیه بیست
 چون روشنائی بکاستند و فند که بیست و بیست و یکم کند بر لکن
 عرض عریب نشود تا نماند مگر با زکست بر طبع خویش **بهر حال**
ایستادن اندر سعادت و خوشبختی
 زحل و مریخ غمناک علی حال زحل خسر بر آن و مریخ خسر کوچک
 و مستنزی و زهره سعد اندک و عطارد مستنزی سعد بر آن

و زهره سعد خورد و مستنزی بر آن زحلست بر کستان
 بیند های او و گرم او از محبت و زهره بر این مریخ اندران
 و افتاب هم سعد است و هم خسر چون زحل و مریخ
 سعد باشند و زردی کی که بود خسر است و عطارد
 با سعد سعد است و با خوسر خسر است با آن ستاره داند
 کی با وی بود و چون تنها باشند بسعد است که ایستند تر
 و نزدیک تر است و قمر بدات خویش سعد است و لکن
 هادش از ستارگان روز همی کرد از جهت زوادی
 حرکتش و بجمه بدان که فعل سعد داد است و صلاح و سلامت
 و با این کن و بیگ خوئی و دشمنی و راحتی و خود و فضیلتها
 اگر قوی باشند بیایک دیگر دوستی دارند و چون ضعیف
 شوند یک دیگر را یاری دهند و فعل خوسر زیادتست
 و ستکم و فساد و بلیدی و حویصی و دشمنی و آلوده و کاف
 نغمنی و بی شرمی و دشمنی و کمان و همه بویها و اگر فوکت
 باشند یک با دیگر همی جهند از دشمنی و کمر ضعیف باشند

گاه بر سردی او افزونی داند و گاه ندادن بر آن فرزند یک
 ماه چهار بیکه ای و از حال انفال همی کرد تا اندازد
 آن گریه غریب کی بیوز از انبابت همی ستاند و بقیه اسیر
 فصلهای سال هفتمه نخستین از ماه بر طبع بر طبع بهار
 باشد گرم و نوز و هفتمه دوم بر طبع تابستان گرم و خشک
 و سبوم هفتمه از پسر است قاتل بر طبع تیر ماه سرد و خشک
 و چهارم هفتمه بر طبع زمستان سرد و تر و گریه کنند
 نری و تر همیشه چیره است و بر جای از وی چند نشود
 و لکن همیشه تر است آنکه بدن ترکی سوی کمی کراید
 چون روشنائی او با فزون بود بلیه نخستین از ماه بلیه سیز
 چون روشنائی بکاستند و فندک را بپزند بسری کند بر لکن
 عرض عریب نشود تا نماند ملک بارگستر بطبع خونیش **بهر حال**
ایستادن اندر سعادت و خوشی است چلیبست
 زحل و مریخ خسر اند علی حال زحل خسر بر آن و مریخ خسر کوچک
 و مستزکی و زهره سعد اند و همیشه مستزکی سعد بر آن

و زهره سعد خورد و مستزکی بر آن زحلست بر کستان
 بیدها و او و گرم او از محسنت و زهره بر این مریخ اندران
 و افتاب هم سعد است و هم خسر چون زرد و بنفشه کرد
 سعد باشد و زردی بی که هم بود خسر است و عطارد
 با سعد سعد است و با خوسر خسر دست با آن ستاره داند
 کی با وی بود و چون تنها باشد بسعد است که ایستند تر
 و نزدیک تر است و قمر بدات خوبین سعد است و لکن
 هادش از ستارگان روز همی کرد از جهت زوئی
 حرکتش و بجمه بدان که فعل سعد داد است و صلاح و سلامت
 و باین کن و بیک خوئی و نشادی و راحتی و خود و فضیلتها
 اگر قوی باشند بیا یک دیگر دوستی دارند و چون ضعیف
 شوند یک دیگر را بیاری دهند و فعل خوسر زیانست
 و ستکم و فساد و بیلدی و حویصی و در شنی و آلوده و کاف
 نعمتی و بی شرمی و زشتی و گمان و همه بیهک و اگر فوکت
 باشند یک با دیگر همی جهند از دشمنی و کمر ضعیف باشند

یک دیگر دایله کنند و خوبینت بیددی مشغول نشوند و کروش
 گفتند که زحل اولش خسر است از جهت مریخ و آخرش سعد است
 از جهت مشتری زیرا که با ایشان هفت بار بود چه حالها
 و گفتند مریخ اولش سعد است و آخرش خسر و یا اولش
 ک اولش سعد است و آخرش خسر و قیاس ایشان از راه نجات
 زیرا که اصل اندرین باب آنست که هر کوی که طبعش
 سرد و کیفیت با فراط بود او را خسر دارند و هر کوی که طبعش
 سرد و کیفیت معتدل بود او را سعد دارند و چون کیفیت
 او راست نبود او را سعد و یا خسر نام نکتند مگر بشرط
راس و ذنب اندرین باب اندر ایند که هر که راس
 ذنب را طبع دهند و کوندگی راس کم است و سعد در لیل
 بر فرونی همه چیزها و ذنب سرد و خسر در لیل بر کمی از همه
 چیزها و درین جهت از با بلیان حکایت کردند که
 راس سعد است با سعد و خسر با خوسر زیرا که بدکالت
 سرد و فریاد و نه سرد و ای بدین درین آلی را تشبیه دو بنا کرد

میر راهی هست هند و انرا جدا گانه نزدیک ایشان زحل
 و مریخ و راس و ذنب خسر اند همیشه و ذنب را خودیاد نکتند
 و مشتری و زهره سعد اند همیشه و عطارد با سعد
 بود و با خوسر خسر و اما افترا از ایشان هست که گویند چون
 ثورا و می فرزند سعد بود و چون ثورا و می که اهد خسر است و هست
 که گویند بده روز خسرین از ماه قمری نه سعد است و نه خسر
 و بده روز میانه سعد است و بده روز پسین خسر است
نرو ماده از ایشان گنایمست هر سه کوکب علوی و اناب
 نراند و زحل از میان ایشان چون خصلت ربرگی هر چند است
 و لکن برزه دکالت نند و زهره و قمر ماده اند و عطارد نر
 بایران و ماده با مادگان و زهره این چون خصلت و چون
 آنها باشد نری اندر ذات او است و کوهی که فند مریخ
 ماده است و ناید ز فلست این سخن **روزی و شبی از ایشان**
گنایمست زحل و مشتری و شمس روزی اند و قوت ایشان
 اند روزی بود و مریخ و زهره و قمر شبی اند و عطارد هر روزی است

و هم شبی تا بگذرد ام برج باشند یا بگذرد ام کوکب و هر کوکبی که باشد
خوشتن را پیاری دهد دهد و از وی بیاری خواهد روزگرت
از روزی و شبی از شبی که و شمشیرند او ندوبت روز است
و فرخند او ندوبت شبی زیرا که فعل هر یکی اندر وقت
نوبتش پیدا بود و هر کوکبی که اندر نوبت خویش زمین باشد
و غلش بوشیده و نایب است و ذکر و هر چه را سر از آنند و نو
کردندش و ذنب دامادگی و شبی و این بر قیاس دانستند
دلالت هر کوکبی همیشه بر حال خویش مانند با بگذرد نه کوهی
کردند بیوز نشاندند و هر چه که او ما ستارگان سیاره و ثابت
و بنکرش نشان و نهد او از افتاب و شعاعش و بدوی
و نزدیک بی زمین چون حاکمی بر اهل زمین خوش بود و بفرود
آید تر و نگاه هر حال که ستاره بر آن دلالت کند حاصل
شد نشانی بود و کون بود یکی سعادت و دیگر شفا و نوبت
چون حال مثلاً کی دلیل بود بر کارهای زمین آن اندر و شرفها و نوبت
و بی یافتن این از دهفتای بود و بر آن خوشی و نعمت پانده و زمان
خواستند

کردند و اگر خلاف قوت و بنکی باشد کار زمین را کشاوری
و مردوری بود و بویخ و با بند خشنی و خایده و یا هر چه اندر آنها
گفتند از دلالت کوکب بخشد و دلاند نمی هم **جوابی چنین است**
بالکوی چند میا ذکرده می آید و بر نخ مخالف آید اصل
این حدیث سستی مقدمات این صلاحت و اسفندی قیاسهاش
و خداوند از این کار خشت اتفاق کردند بر دنیا
و بویها و طعمها و خاصیتها و کردارها و خوبیها و آنرا بر ستارگان
خشنیدند و حسب طبعشان و سعاده و خوشی آنکه
چیزها را پانده از منسوب کردند و پانده کرد و وقتها
که بدان سید آید یا بکار بر ند و کمر بود که یکی کوکب
بر یکی چوب بود دلالت کند می هم باز و بیشتر است که دلالت
بر چیزهای زد و ستاره بود یا بیشتر جز آنند و دو کیفیت
بود پیدا و از دو کیفیت بد و کوکب منسوب باشد مثلاً ایاز
که اندر کوهی است از دلالت میرخ و نری از نهر و حوت
آبوز که اندر سردی و خلست و خشنی عطا کرد چون

کسی گویند که دلیل ایوزن کلسنتان سرد لیش کفنه ایند و ک
 گویند لیش عطارد استان خشکیش کفنه باشد و این مرد با ترا
 اندرین باب ترتیب نیست نامتیز کنند و بلخ اندرین کتابها و ایشان
 است مختلف بیوزن بلک منفک آدینز و بسیار اندرین
 چین سناده چند هندی از شوند بگویند که کون کیفیت و خواص
 که اندر و بوز و بین چین ها است کی این کی سناده دلیل شود و ان
 چین بیک گوز نورد بس سناده کان باز هندیاز گردند اندر لرضاء
 چین متال او جوز زهره کی دلیلست بر همه سیر عمه از جهت
 خوشی بوی آنکه میخ با وی اندر کل اینک شود از جهت خا اندر خلش
 و سرخی اندر ناس و زحل هیکل از ندم مورد و افتاب هیکل از
 اندرین بلوغ و عطارد بشا مسفر غم و فکر بیفتند و همچنان
 نیز بیک بین میان ستارگان و فندان مخالفی اندام هاء او و متال
 این اندر کی درخت کی اصلش افتاب را است و بخیاش خرد او خاها
 یا شاخها یا بوست میخ و او کله اش زهره را و یا درش مشتری را
 و برکتش قدر او تخم عطارد را و بین از درخت کی چیزی کی کاری

بود کی میان ستارگان فسمت شود مثلا خرمه کی ترا و افتاب را
 است و به و باخ اندر دست از تری و اب قمر را و بوست و خا را
 و گوز زهره را و طعم مشتری را و تخم عطارد را و بوست و تخم
 و شکل خرمه میخ را **ادکالت کوالب بر سولها و جهان چگونه است**
 نردم اندر مدخلها و قانوی جان که نری اندر کتاب مولبد
 یاد کردست با جهات مثلثاتی در حل را بر مشرق و دالفتست و میخ را
 بر مغرب و زهره را بر جنوب و مشتری را بر شمال و لکن
 هندوان بگو ای قوتی بسیت کند و از اجتنی تمام کند و ان
 قوه عطارد و مشتری را از طالع بود و شمس و میخ را اندر
 و زحل اندر سیلیع و زهره و قمر را اندر اربع بس واجت کند آنکه
 مشرق بع عطارد و مشتری را منسوب باشد و مغرب بر
 و جنوب شمس و میخ و شمال بزهره و قمر و ایشان را نیز شکیست
 هشتت بنام داس و او با بکار همی دارند اندر اختیار کردن
 مرغلبه را اندر قمار و شمس را بر مشرق همی دهند و مشتری را بر جنوب
 و میخ بر میان ایشان و قمر بر میان جنوب و مغرب و زحل بر میان مغرب

و شمال و عطارد بر شمال و زهره بر میان شمال و بر مشرق
و بر مغرب چیز می نهند **روزها جلوه بخشش کرده شد میان**
ستارگان چون در کسبه اول روزها و هفته است از نخستین
ساعت او آغاز کردند و آن کو یک دادند کی سبب بود آن
روز و شب و ساعتشان است و آن اوقات است و دوم ساعت او
از کو یک دادند و با شد اندر تربیب فلکها چون از بر می
فرود آید فرو سود از هر است و سوم عطارد را و چهارم قمر را
و پنجم زحل و ششم مشتری و هفتم مریخ را و هشتم اقناب را و نهمین
بینها از تا دوم روز کی و شب است و ساعت نخستین
از وی بنوبت خمر رسیده است و دوم ساعت بزحل و سوم بر شمال
تا یک شبیه دیده و چون بدو رسیده بنوبت نخستین ساعت
از او با قناب رسیده بود هم جان که با اول بود بسخند و بدان
ساعتها برین معلوم شود شدند نگاه هر روزی از
کو یک دادند که نخستین ساعت از او است و کوهی
از ساعتها را کی عددشان را طاعتت چون بیلم و سوم و پنجم زدند

و ساعتها را کی عددشان چفتست چون دوم و چهارم و ششم
ماده دارند و این هر روز نیست تا تمام بیست و چهار ساعت
اندک کار ساعات هیچ خلاف نیست هند و از این باب که
بیشتر نکارد دارند و ایشان ساعت روز کی بیست و چهار اند
همه بر بعد از اقناب تا بر بعد از یسوع اخذ و بدان روز را اند
و شب از بر روز از شب از روز و شب را جدا اند و ندانند
و آن ساعت مستوی می شمرد و این را ساعت کبیتاس
نزدیک تر است فاما مختار از شب جدا اند و بدان
ساعات معوج بکار دارند تا چند و بدان شب کی از بر آن
روز است سیزدهم باشد از خداوند روز کی بیست و شش است
بشماردن بر سو اسان که در کار استم بدین شماردن یا سوم
بشماردن از فرسو و سو و از هر این با سطرلاب ساعات
معوج می کشند و این را هیبت از طبع بیرون **اقلمها را چون**
قسمت کردند میان ستارگان نخستین اقلیم از خط استوا تا با
زحل دادند کی بلند تر است از ستارگان است و نخستین و فلک او

خوش

ار فلکهای این نشان فراخ تر از برای اقلیم اول از همه اقلیمها فراخ
زمین تر است و بمعلیقت فراخ تر و مردمانش بر آن کوه و خوی
بدر حال ملسوب اند و سپهر آن اولیم دوّم کی مشنری داشت
و هر یک از قیاس بنا هفت اقلیم که ضرر بود و بیامعش گفت
که این دیار سیب است و خداوندان اقلیمها نزدیک در میان
خلاف اینست آنکه گفت نخستین اقلیم را دوّم اقلیم را
و سوّم عطار کرد و چهارم مشنری را و پنجم رهن کرد و ششم مرغ
را و هفتم قمر کرد **اطالعهها و شرفها و اقلیمها و خداوندان**
ساعتشان چلیبت اما جای سرچین یا کوکی نسبت کردند
از جهت دلالتی بود خاصه بر آن حای و اصل اینست
این خبریت و از مودستت فاما طالع و خداوند ساعات
شهرها چنین دانم کنی اذ داشته بیاید و بنود ملک ^{از وقت}
اعاز بر داشتند و کدام شهر است کی این او را یاد داشته
بود ملک اگر این فیه بودی بر برانده و هر شهری
و حالها او بر امتنی فکندری تا بلیست شدی و کیر کی چنانست

که همی کوم اند شهرها و بنیادها و بر او در این طالع و خداوند
ساعتی بجه لوزی باشند جوهرها رنگ را و روزها و مشهور
اعاز کندز ایشان یا از اعاز روز آب اندران و این هر دو و سوّم
نیلیست خرد مندان **اسالهای کو آپ کذا امند**
این سالها بر چهار مرتبه است هر شماره کی اکثر و مسانه
و نیز کترین است بر کترین سالها بنویسند که بکار
همی دارند و گروهی گفتند کی مشارکان این سالها و بیشترین
همی اذ نداشتند و امسالها و بر او میانه خود
آنست که اکنون منجان بجز سرفرازی در آنند مولدها
بکار دارند و بیرون آمدن وقتها و شمردها و انرا مطلق
همیشه بکار ندارند و لیکن عدد و آنکه این عدد بود کی سالها بود
و بود کی ماهها بود یا هفته یا روزها یا ساعتها **وزار هبها**
ستارگان کذا امند این از ریهها و پارسیب است و مردم
خداوند فراد بود از سالها الی امدا است چون تمام شوند
بدریک روز پیرانند اینک از لس است و هر مولود که

دلا نشان بر جایگاهها	بشهرها و ناحیهها	بومعدهها
سردابها و ستونچاها و ستونهای کبریا و جاهها و بناها و در آنها و بران و کرد آمدن و عمارتها استوار و درین خاها و آبادان و جاهها و سرها و منبرها و کتیبه و علم و صحیفه و راهها و عبادت و خانهها و مصلان و جاهها جایگاهانشان و در آنها راه بود و کجا آتیه و طفل کنند	دین مابال و مایه و خاها و ترک و برترک باغ و در و از آن اندر یا مغرب اهل بای و شادانه و ستون و سنگ سرخی و مردم زند و سفید جهازه بنی المقدس و کوه بشکان و ارمینیه و الان و دیلم و خراسان و زوفا	مردان سنگ و دریا و ذراع و سنگهای که سخت بود و در و از آن کا و مساند اهل بای و شادانه و ستون و سنگ سرخی و مردم زند و سفید جهازه بنی المقدس و کوه بشکان و ارمینیه و الان و دیلم و خراسان و زوفا
خانهای ملوک	سلطانان	حانهها بلند و اهلک اندراب
سبب بود و حاکمانها عبادت	مکه و مدینه و حرمین و هر سنگی که جنبان بود میا زرد و یا سبز و درین ابجینة بنی و سنگهای فشنق کازان سوی آید و هر کسی میباید و سنگ	مکه و مدینه و حرمین و هر سنگی که جنبان بود میا زرد و یا سبز و درین ابجینة بنی و سنگهای فشنق کازان سوی آید و هر کسی میباید و سنگ

دلا نشان بر جایگاهها	بشهرها و ناحیهها	بومعدهها
سردابها و ستونچاها و ستونهای کبریا و جاهها و بناها و در آنها و بران و کرد آمدن و عمارتها استوار و درین خاها و آبادان و جاهها و سرها و منبرها و کتیبه و علم و صحیفه و راهها و عبادت و خانهها و مصلان و جاهها جایگاهانشان و در آنها راه بود و کجا آتیه و طفل کنند	دین مابال و مایه و خاها و ترک و برترک باغ و در و از آن اندر یا مغرب اهل بای و شادانه و ستون و سنگ سرخی و مردم زند و سفید جهازه بنی المقدس و کوه بشکان و ارمینیه و الان و دیلم و خراسان و زوفا	مردان سنگ و دریا و ذراع و سنگهای که سخت بود و در و از آن کا و مساند اهل بای و شادانه و ستون و سنگ سرخی و مردم زند و سفید جهازه بنی المقدس و کوه بشکان و ارمینیه و الان و دیلم و خراسان و زوفا
خانهای ملوک	سلطانان	حانهها بلند و اهلک اندراب
سبب بود و حاکمانها عبادت	مکه و مدینه و حرمین و هر سنگی که جنبان بود میا زرد و یا سبز و درین ابجینة بنی و سنگهای فشنق کازان سوی آید و هر کسی میباید و سنگ	مکه و مدینه و حرمین و هر سنگی که جنبان بود میا زرد و یا سبز و درین ابجینة بنی و سنگهای فشنق کازان سوی آید و هر کسی میباید و سنگ

دلا نشان بر جایگاهها
بشهرها و ناحیهها
بومعدهها

سردابها و ستونچاها و ستونهای
کبریا و جاهها و بناها
و در آنها و بران و کرد آمدن
و عمارتها استوار و درین
خاها و آبادان و جاهها
و سرها و منبرها و کتیبه
و علم و صحیفه و راهها و عبادت
و خانهها و مصلان و جاهها
جایگاهانشان و در آنها
راه بود و کجا آتیه و طفل
کنند

دین مابال و مایه و خاها
و ترک و برترک باغ
و در و از آن
اندر یا مغرب
اهل بای و شادانه و ستون
و سنگ سرخی و مردم
زند و سفید
جهازه بنی المقدس و کوه
بشکان و ارمینیه
و الان و دیلم و خراسان
و زوفا

مکه و مدینه و حرمین
و هر سنگی که جنبان بود
میا زرد و یا سبز
و درین
ابجینة بنی و سنگهای
فشنق کازان سوی آید
و هر کسی میباید
و سنگ

مکه و مدینه و حرمین
و هر سنگی که جنبان بود
میا زرد و یا سبز
و درین
ابجینة بنی و سنگهای
فشنق کازان سوی آید
و هر کسی میباید
و سنگ

مکه و مدینه و حرمین
و هر سنگی که جنبان بود
میا زرد و یا سبز
و درین
ابجینة بنی و سنگهای
فشنق کازان سوی آید
و هر کسی میباید
و سنگ

مکه و مدینه و حرمین
و هر سنگی که جنبان بود
میا زرد و یا سبز
و درین
ابجینة بنی و سنگهای
فشنق کازان سوی آید
و هر کسی میباید
و سنگ

کجا	کیا و کشت	عدا و دارو بر طریق سختی	فوقا
1	کچد	عزایها و دارو که سوز و خشک اندر رجه ی چهارم و خاصه لغ مخدر است و کشته	
2	کلهها و شکرها و هریبای و جین خوش بوی و نابلید و هریبای سبک باشد و بجزیره و بر وقت و چون بر روی میسوزد	بر کلهها و شکرها و هریبای و جین باید دیگر و سوز مند و دوست داشته	
3	سلفدان و کنگر و بیاز و سیب و سداب و کرکین و سبند و ترب و بکاشکان	بر کلهها و شکرها و هریبای و جین و کرمستان از درجه چهارم اند	
4	کشوت و فی شکر و من او تن بکین	بر کلهها و شکرها و هریبای و جین فوق است و سوز مند است و هر جای مستعمل	
5	حبها و روغنها و شیرین و هریبای خوش بوی و رنگ و شکرها و هریبای و نخل اینها نای دارد	بر کلهها و شکرها و هریبای و جین و باید با دیگر بر او و سوز مند است و خوش بوی است	
6	سیرنگها و ترها و وی و هریب اندر آب روید	بر کلهها و شکرها و هریبای و جین نه بغایت و دوست دارند فوق است	
7	کیا و روغن و کلک و بلیغ و کنگر و کب و ایچ بر بای چون خیار و جوزه	بر کلهها و شکرها و هریبای و جین و سوز مند است و سوز مند است و سوز مند است	

کجا	دلالت بر روح بر چهار زبان			
1	حانودان سیب و ایچ سوراخ و اسب سیب و ستر مرغ و سحاب و مونسان و موش و بجا و ماران مردم و هریبای خانی و لغ و هریبای منقش باشند و خوب یا سخن گوی یا گو کنند سنبلیان و بلنگان و کرکان بلبلد و زبان کار میا دیوانه کوسفند نجیب و کوزن و اسب هرج سببید دارند و میا زرد و کور خور و نجیب و او را خاستن و سبک او و خسته و شکال و قنقم و هریبای و هریبای کوجک خواهی اشن و کاه و کوسفند و بیل بلنگ خوانند و هریبای که و اسب کین نده	حانودان سیب و ایچ سوراخ اندر زمین دارند و او را و اسب سیب و ستر مرغ و سحاب و مونسان و موش و بجا و ماران مردم و هریبای خانی و لغ و هریبای منقش باشند و خوب یا سخن گوی یا گو کنند سنبلیان و بلنگان و کرکان بلبلد و زبان کار میا دیوانه کوسفند نجیب و کوزن و اسب هرج سببید دارند و میا زرد و کور خور و نجیب و او را خاستن و سبک او و خسته و شکال و قنقم و هریبای و هریبای کوجک خواهی اشن و کاه و کوسفند و بیل بلنگ خوانند و هریبای که و اسب کین نده		

دلاکت	ایشان بر مرغاز و بن ندگان
مزغابی و مرغ شب و کلاغاز و بن سترک سیاه و ملس	
مر مرغی که داسب کلست دانه خزاره نه سیاه و کبوتر و دراج و طما و سوس و کبک و کبک و کبک و کبک	
کشت خوارگان کن کباز و اوراست شنب بر و طبطو و مرغ مرغی که سرخ باشند و زنبور	
اله و باز خور و سر و قری	
فاخته و کبوتر دستنی و دبی و کجشک و بابل و هزار دستان و پنج خورند از مرغان	
کبوتر و سار و جوغ و باز و مرغای و سودا خت	
نایب و کلنک و مردار خوار و بونیم کار و کله مرغی سطر و اوراست ماکیان و کجشک و دراج	

بر عناصر	بر القاش	بر القاش
ر می و کتر سیاه موی و باخ و بوست و پر و لبتیم و کاه کاه دکالنا و استخوان و مغز و سر و کدر بر باغ خام		
نتر باغی که رک چپنده اند و نطنه دل بیشتر کت و خون		
زری انش ز کهای خون لبتنا ده و هرج جگر و کشر زرد سپیس سوست		
دری انش مغز و سر و بنی و باخ از تن		
کوشن و بی و اب لبت		
کتر سیاه	رکها و جنیان	زهره
بوسنت و هرج از تن سوی چکست شش		

بجهت و صورت

داشت مریض را و در از خشک شدن ترش روی نرگس پیوسته ابر و خورد چشم
فراخ دهان مطبوع و زینک اسپر و موه سیاه موی و لوشن سیاه که از کوشه
کوبن مطبوع کف کویا اما نکستت بچینه مسان منکنا پیشنه فراخ کام بر
خوب تن کرد روی مطبوع بلنی بیرون خنیده رخ نرگس چشم و اندران
میگویی سبک روح پنهان ریش جعد موی با سرخی زنده
در از بالا نرگس سر خورد چشم و لوشن و بلنی ای نرگس که چشم خوب بلنی و بل
که لوشن و موی پشیده و اندک سرخی زنده در از نکستت فراخ کام
نرگس سر کشتند و رسیدن نرگس زنده کشتید ه موی و اندر رسیدن
چشمش نرگس او از شرک و فنه شکم فراخ با کشتن چو ک
خوب جهت کرد روی سرخ و سفید کوشن نرگس با اسپر و عجب که
سطب رخ خوب چشم سیاه شان پیشتر از سفیدی خوردند از نرگس کردن
نسخه از میانه با الا کوشه انکستت سطب دو سکا
خوب قامت کدم کون اسپر نرگس نرگس نرگس نرگس نرگس نرگس نرگس
خوب بلنی و ابر و پیوسته فراخ دهان خوردند از سبک ریش بسیار موی
و کشتید خوب نرگس در از یک پیشنه
خوب و سفید لوشن مسانی روشن و نرگس در دست کرد روی تمام ریش
پیوسته ابر و دندانها جدا گانه اندر سر نرگس و او را کبشن
خوب موی

بر حلق و خویها

تر سنده شکو منده با اندیشه بد دل خین بلینده در اهسته مجت
و ذرف نرگس را زار کسند اند بدل چه دارد خوی اهدا کج خلق بر فو خوی
و نرگس که بر حلق الهاد لالت کند چون تری و خشکی
یک خراهام داده خرد نرگس نرگس نرگس نرگس نرگس نرگس نرگس
بر شکرها و جوی و بر عمارت کردن و بر نرگس نرگس نرگس نرگس نرگس
با آماشت
اشفتگی دای و جگه ای و منهوری و بندنی و سبکی و نرگس و دیرین
و لوجی و لنی شری و نرگس نرگس نرگس نرگس نرگس نرگس نرگس
خرد و معرفت و نرگس نرگس نرگس نرگس نرگس نرگس نرگس
داستن و نرگس و زود خشمی و زود بشیمان شدن از خشم و ارا میدن
بیک خوی و خوش ملیستی و کشته روی و طیب و عشق و شوق و زیندن
و شادی نمودن و دوستان و دوستان و بیایرگی و عجب و نرگس نرگس
و شادی و تجمل و داد و خدای
نرگس نرگس نرگس نرگس نرگس نرگس نرگس نرگس نرگس نرگس
مردمان جستن و رعیت بریاست و نام و سپاس دانستن
و طاعت دست زدن با مکر و فریب و سکا ز این
سلم دلی و با مردمان ساختن بطبع ایشان و با ملوک بود و با پندگان منده
و با ملوک ملک باشند و صفی خوی و نرگس و ستردن کشته کار
با مردمان عزیز بر ایشان جدیت کردن نه خوی خرد

و خوتنهائی مردم

یک خولیشتر کشیده بزرگ مدش بیا و سوسه راست کوی راست
دوستی کسی دایمی خشم بگیرد و جو کیند خولیشتر ننوا نند است
سینه نده هم بر خرد دلبسته و هم در جاهلی و لکن جاهلیش کس نند
داشت کوی دانا سخن از ادول راست دوستی خنر کنند دوست
داریک است کنار و بدی را دشمن دار مخول بر همین کار

سفاقت کشد بر یک حال نالینا از وید زفانی و نالینا کشیدن
و جفت کردن سبک داستن و نشاط و مزاج و پیزی و قوت
و دوستی پیدا کردن و خوش
شدن و قوه و علیک کردن و بیگ نامی چستن و امحسن با مردگان
دوست

و از رویها و دوست داستن سع و د و لهو و بازی و سخاوت
و از اد مردی و دل و دین مکه داستن و قوت تر و ضعیف در و قوتند
دوستی و مردم دوست داستن

و لطیفی و دور بینی و منالوتی و مغامره راندن هر کاری و حریمی
بر کند فنا و از امگاه و سخاوت و حمتنا و دوستان مکه داستن و بدی است
کوته داستن و بد بر مشغول بودن و نبدلی و تر سندی و اشغالی و خست
پا بندگان خنده خوش ملش فراموش کار بسیار سخن نبدل اشکاره کن راز دوست
نشا از مانه همت او بلیشتر نمان و دوستی پیدا کردن بسیار اندیشه
و با خولیشتر

بر آخوالها

عز بی دور و دراز و در ویشتی سخت و توانگری ما خینا هم
و مستخیرین و نهالی چستن و مردم از نایده کردن سینه و بر چیزها

یاری د از مردگان و میان ایشان صلح و صلاح چستن و صدقه
و امر معروف کردن و ز منکر دست باز داشتن و راستی خواب و پیاری
سپساری کردن و خولیشتر خط افکندن

عز بی و سفرها و خسر و من و جنگ و کزینتن و کارها و بد و بیکی
نکاح فاخته زشت و حریمی بر زنا کردن و کشتن و غضب
فتنه توختن و چلیت کردن خاصر جوانی

حریمی بر بار خدای و ریاست بدست کردن و غیبت بلر آوردن
در کردن عاصیان نیدی کند و بیکی کند و مراد و فرود آرد
بدی بدان کند و کرافنا بر شرف خولیشتر ما شد دلیل از ملک از بود

کاهلی و خنده و هوس کردن و پای کوفتن و نالینا دوست داستن
و از روی و دلبسته و نین و مردمان چستن و خولیشتر مکاره کردن
و بیباید و ز و سبیم و لباس دوست داستن

امو بیدار و با و آفتنها و این ذی و وحی و منطف و سخن گفتن و فغان آورد
کرد کند و خواسته با بسیار خواسته اندوه و مصیبتها از دشمنان
ترسان خرد انگشت نمای هر کاری و پیزی دلبسته بر سعاد و بدی
دروع و سخن از چله و چای و برین و عشایت داستن بر صلاح نین و سوادت
وز سبکی بدان جایگاه کی هر کاری را شاید و خوش نملشتن

نقل

۱۰

مستز

۱۱

مستز

۱۲

قطار

۱۳

و سپس این بن بگو پیوسته هر که استارگان اندر روح
خانهاستارگان کذا مند اند فلک بلبروح بدو نیم کرده
 شد خستنی از اول اسد تا باخ جدی و اثناب دادانه شد
 و خانه او اول این نیمه و از برج اسد است و نیمه دیگر را از اول
 دلو تا باخ سرطان و خانه او باخ فرس و از برج سرطان است
 و زبیران که دیگر استارگان بر فترت روح است کلی جوع و بکن
 استنفاست هر یکی را خانه داده آمد اندر نیمه اثناب و خانه
 دیگر اندر نیمه فخر از هر دو سوی خانه اینها از هر یک
 بحد و اغاذا از ان ستاره کردند کی از اثناب سحت دور
 نتواند شدن و ان عطارد است و او را سینه به بلوی اسد دادند
 و جزا به بلوی سرطان و این هر دو خانم او اند و از بصر او
 ان ستاره که زبر او است و از هر سه است و هر دو خانه
 او به بلوی خانمی عطارد کردند اند هر دو نیمه فلک و از میزان
 و ثور است و آنکه میخ را هم بجز کار کردند تا خاها نای و
 عقرب و حمل است و ان مستری قوس و حوت و از رجل حبی و دلو

دستارگان

و برین صورت نفاذ می‌شند



حال ستارگان ببرد و خانه و نشان یکسانست
یا مختلف هر کوی را یکی خانه از دو خانه او او را موافق است
 و گویند که اندر و نشان مانده بود از هر هم طبعی یا ساختنی
 بنری و مازکی اما شمس و قمر را جن یکی خانه نیست و خود
 بطبع و همه جنبین هم موافق یا ایشان و اما دیگر ستارگان
 چون دو خانه دارند سنبله مر عطارد را موافق تر سنبله زحل
 و نور مر زهره را و حمل مر مریخ را و قوس مشتری را و دلو زحل را
 و هند و انرا اندرین را نیست جای موافق پیدا و جای مخالف
 و این نسبت کوی گویند حمل می‌بخند و نور قمر را و اسد شمس را

و سنبله عطارد را و میزان زهره را و قوس مشتری را و دلو زحل را
 موافق تر است از دیگر بر یک و این را مولتی کون خوانند و ستاره
 کی اندر و بود شهادت وی بیشتر بود از آن که بخانه خویش



هن بر حجی که بر این خانه ستاره بود
 و بالمش بود و بسیار سی بدیاره خوانند
 و هند و آن خانه او ستارگان دارند
 و بالند اند و همچنان که خانه
 صورت گردیم هم جنان و بالهارا از هر
شرف و مبرود ستارگان

این بر جای است کی ستارگان را هم جنان است چون ستارگان
 نشست گاه و جایگاه غن و اندرین بر چهار درجا نشست کن
 شرف بد و منسوب است و مردمان اندرین خلاف اند و گروهی
 گویند کی شرف بدان درجه است و پسر و هست که شرف
 درجه کجند بدیش از آن درجه همی کجند و گروهی شرف را از اول
 برج دادند تا درجه شرف و هست کی همه برج شرف دارد

و درجه غایت او و اینک برجه او درجه شرف بر مذهب
 بارسیان و یونانیان **ع شرف کواکب نهاره اند جدول**

زحل	مشتری	مریخ
شرف اندر میزان	شرف اندر سرطان	شرف اندر جدی
شمس	زهره	عطارد
شرف اندر حمل	شرف اندر حوت	شرف اندر سنبله
زهره	دنب	دنب
شرف اندر ثور	شرف اندر جوزا	شرف اندر قوس

و هر بوط سناره اندان برج کی برابر برج شرف او شد هم جندان
 در حیات شرف و نه بوط اند استاره نهاره بود و مایه شده
شرفها هیچ خلاف نیست اما بر چه امیج خلاف نیست
 و لکن در جات راهه هند و آن متفق اند کی شرف افتاب
 بدیه درجه که جلست و شرف مشتری بلیج درجه سرطان
 و شرف زحل بلیست و یک درجه میزان و باقی شرفها را
 چنانک گفتیم و راس و دنب اند در شرف هیچ یازد کند

و صواب نیست **کدامند از مابثلاثت** هر مثلثی را بر روز
 خد اوندی است و بشب در یک سو و سوم منک از ایشان
 هم بشتب و هم بر روز اما مسئله کی التثنی خداوندش بر روز افتاب
 است و بشب مشتری و اینک از ایشان بر روز و بشب زحل که و اما
 مسئله خاکی زهره بر روز خداوندش و قمر بشتب و اینرا ایشان
 مریخ و مسئله هوای خداوندش بر روز زحل و بشتب عطارد و اینرا
 ایشان مشتری که و مسئله آبی خداوندش بر روز زهره و بشتب
 مریخ و اینرا ایشان قمر که فامت امجان حشوی اینهر سه
 ستاره مجله و بیگ وقت خداوندان مسئله دارند و فرشان
 بر روز بشتب از ایند زینت کنند و بسر حنا خد اوندان
 مسئله التثنی را بر روز شمس و مشتری و زحل دارند و بشتب مشتری
 و سمر و زحل و باقی مثلثات را بر زینت امیر و بخت نشینند و کربان
 کردند از چه بزی که عمر بدان بکند اشند و کتابها
 بد کردند از حکمهای سه کاپی بران و شاخ بر شاخ زین
نگرند ستاره کازیک بد یکر اند درین جماعی نیست هرگاه کی دو

ستاره اندران برجهما باشند کی ایشانرا نکرستن است
 یک باد دیگر ستاره کان همه نکریده باشند اگر
 بیکی برج باشند گویند مجتمع اندانی هم و کریکی درجه
 باشند گویند مفتر اندای سلی جای که و کسلی از دو ستاره
 برج سووم باشند از دیگر گویند یک دیگر است پس
 همی نکرند این از است و آن از جب که و کسلی سیرج جهام
 باشند از دیگر برج گویند نکرستن ایشانرا بر سه بود که و کس
 یکی بیخ بود از دیگر خانه گویند نکرستن ثلث بود که و کس
 هفتم بود از دیگر ان نکرستن ارمفا بله بود که و اگر
 بدرجه هر دو یک عدد باشند گویند متصل اندان در ان
 نکرستن ای سوینته زیرالی نذبح میان ایشان بود اندر فلک
 یک مسدسی بود ملنساوی الاضلاع حنا تک از بعد به ایشان
 فلک را شریار بشمند بیام یعنی بود یکا مشکلی یا خورد فلک
 بدوینهم کنند **دوستی و دشمنی ستاره کان جکوستن**
 اینرا هر از پنجیا آوردیم کی معینی خانه او خداوندان

خانه بیوسلست و منجمان اندرین کار کون کون مذهب
 دارند هست که اصل ان از طبع و اثر ستاره کشد جو زحل
 و مشتری کی ملی از نشان تار یکست و خشر و مغرط باغایت
 و دیگر دشمن و سعد و باغندال جز نک دیگر ارضد اند
 و مخالف دشمن اندین که و هست از منجمان کاصل الخالی
 کند اندر هر کیفیت بسر کانتنی بود دشمن این بود
 و هوای دشمن خاکی که و هست بین کدوستی و دشمنی میان
 ایشان از نهاد خاها و شرفها ایشان بر کبر آل نکرستن
 ایشان از دشمنانکی بود خداوندان ایشان دشمن بودند و هر ستاره
 کخانه او دوازدهم خانه دیگر ست دشمن او است
 و چون اصل بدشمنانکی است نه شود خبر روی که بشنیم اصل
 دوستی و میانکی هم بدیند بود اندران و اخ ابو الفسم فلسفی بکار
 همی دانست ارمافنده این نیست که اندرین چند درگاهیم

صوم جدول در وجه دیگر

خزاند و خذ او ندا نشان بخلاف و جوهر که نخست
 در میان از هر برج خذ او ندا شراب باشد و دوم خذ او ندا
 پنجم برج را از و سوم خذ او ندا هم را و اندر بر چند و ک
 خذ او ندان و جوهر و در یک از آنها است

بروج خذ او ندان در یک سال	بروج خذ او ندان و جوهر
حمل مریخ سمس مشرکی	حمل المریخ الشمس الزهر
ثور زهره عطارد زحل	ثور عطارد قمر زحل
جوزا عطارد زهره زحل	جوزا قمر مریخ سمس
سرطان قمر مریخ مشرکی	سرطان زهره عطارد قمر
اسد قمر مشرکی مریخ	اسد زحل مشرکی مریخ
سنبله عطارد زحل زهره	سنبله سمس زهره عطارد
میزان زهره زحل عطارد	میزان قمر زحل مشرکی
عرب مریخ مشرکی قمر	عرب مریخ مشرکی زهره
قوس مشرکی مریخ سمس	قوس عطارد قمر زحل
جدی زحل زهره عطارد	جدی مشرکی مریخ سمس
دلو زحل عطارد زهره	دلو زهره عطارد قمر
حوت مشرکی قمر مریخ	حوت عطارد مریخ زحل

بطلیوس سیه نکره ایچ بریکار بر دست
 اما از خیرین را در مالیش و قیاس کردن بر چهارا

بانتفا و بارسیان و رومیان که خذ او ندا نخستین
 از حمل مریخ است و خذ او ندا و جوهر دوم شمیر است و سوم
 زهره و نخستین از شهر عطارد و دوم جنب می رود بلس تلب
 فلکها از بر سونا یا خوت **صورت چلیست** همچون و جوهر اند
 بچینه و این جوهر را صوت از بهر آن نام کردند که هنرنگی
 از رومیان و هندوان و بابلیان صورتها مردم و خرمردم
 یاز کردند بجا هر وجهی که بر آید اما رومیان از یاز کردند
 کلی صورتها و ثابتن که چهل هشت اند اندر از وجه
 می افتند و اما این بیکر و صورتها می یاد کردند تا در اما
 و نیت و عزمها و کی استه اند از آن که عرض دلالت است
 بر خاصیتها و کی اندر از جایها ایند تا حکم از این بر و
 ارد و ما مشغول شدیم بچکات کردن از اجنت در آن
 و بی فایدگی که از کتابها بخونم که میان بیایانده می شود
 خالی اند از نمودن راه بکار بستن **در یک سال چلیست**
 هر سیک بر جهانند ندیک هند و از مردمان ما در میان

حد و دجه چين هر برج را ببلغ بياره كردند
 بر قسمتي نه راست و لكه كتر و بيشتر و ان ايسار من خوانند
 و هر يكى مركوبى را از مختير به دادند و لكه مردمان اندر
 بخلاف اند از ان هست بلكه انيان منسوبست و استان با بليان
 اند بنيدم و هست كه اسطرطوس كردست و هست كه جبه
 هند و كردست و اين همه اند را احكام بكار ندرند و اتفاق
 مردمان صناعت بر حد و دمصر بمانست جز ان صواب نپسند
 و هر كى كتابها و بطليموس انقش بر كردست حدها بكار آرد
 كه بطليموس گفتست كى انرا انبذ كتاب كه بيا فنيتم و اندر كتاب
 اربع مفت لانت نما دست و ما حد و دمصر بيان و بطليموس اندر
 جدول نماذيم و كار در ان ندريم از حد اين كردن ديها حد و دجه

میان	حد و دجه چين	حد و دجه چين	حد و دجه چين
جمل	عطاره	عطاره	عطاره
شور	عطاره	عطاره	عطاره
عونا	عطاره	عطاره	عطاره
رطبان	عطاره	عطاره	عطاره
اسد	عطاره	عطاره	عطاره
سليله	عطاره	عطاره	عطاره
میزان	عطاره	عطاره	عطاره
عقرب	عطاره	عطاره	عطاره
قوس	عطاره	عطاره	عطاره
جری	عطاره	عطاره	عطاره
دلو	عطاره	عطاره	عطاره
حوت	عطاره	عطاره	عطاره

هند و ان گد ام حد و دجه چين از ان ايشناز همه بر چهار
 در ايك لون حد و دجه چين د آرند و چون باشكونه كنى بر جهاي
 ماده را كردد و ان ايشناز خوانند اى سيبه يك برج و سلب
 اين آنست كه قسمت راست نپسند و چون خواهند
 ناچاره در جهاي برج بيايد شمرند و ان درين جدول حد و دجه و آنست

درجه‌ها دو و نیم کان افکنند و ششزار آید و خاصه کی اندر و کس
 و نیمه است مردمان اسان کردن این ستم کردن گفتند کی بلیس
 از اول برج تا بدان درجه و دقیقه کی اثناعشر است او خوانی
 و اندر دوازده ضرب کن و آنج که آید سی بی بی بی کن و هر
 سی بی بی کن و ابتدا از آن برج کن که اندر اثناعشر به خوانی
 و بتوالی بروی می دو بر آن برج که بدور سی و او را سی درجه
 نداری خداوند ش خداوند اثناعشر درجه است و این
 چیز است کی هم رو میان هم دهند و از این اتفاق کردند
 بسجده می دارم از میان صاحب این که در آیدند و او را
 بشنید فلک‌ها یا چیزی دیگر که در آنند و اگر
 از این سنند فضیحه‌ها اندر و آوردند کی این جای می‌آید کردن
 او نیست و اندر این جدول خداوند از اثناعشر تا در برج
 ما ذیم و یا الله التوفیق

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ق	ک	گ
ب	ا	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ق	ک	گ
ج	ب	ا	د	ه	و	ز	ح	ط	ق	ک	گ
د	ب	ا	ج	ه	و	ز	ح	ط	ق	ک	گ
ه	ب	ا	ج	د	و	ز	ح	ط	ق	ک	گ
و	ب	ا	ج	د	ه	ز	ح	ط	ق	ک	گ
ز	ب	ا	ج	د	ه	و	ح	ط	ق	ک	گ
ح	ب	ا	ج	د	ه	و	ز	ط	ق	ک	گ
ط	ب	ا	ج	د	ه	و	ز	ح	ق	ک	گ
ق	ب	ا	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ک	گ
ک	ب	ا	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ق	گ
گ	ب	ا	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ق	ک

درجه‌های نوزدهم
 اندر این بسیار خلاف کردند و راه مری از آن دیگر دور آید
 هر چیزی کی با این برهان نبود یا فیاسی یا نظامی که دل
 بدان بسیار آمد و آنج از وی بیرون آری بیدار نبود تا از وقت
 بپا کردیم بدرست کردن آن که توان راه یافتند و با این
 همه نه چیزی است میان ایشان جز دو کلان از وی

بر نری و ماذکی همچنان دلیل می گیرند چون از برجها امتا آن
 مردمان که از انطامی را از ندر هر کونه که باشد از ایشان
 هست راه بروج اندر از نسبت در و نخستین درجه از این برجی بر نری
 ماذ و دوم ماده و سوم نری رجعت و طاق و نخستین از این برجی
 ماده ماذ که کردند و هم چنین تا با آخر که هست
 کی این راه بدجهای بکار نبرند و لکن با ننا عشرتیا تها این برجی
 نرو ماده چندان باشد کی همه فلکست از برجها بر از هر برجی
 دو درجه و نیم نخستین نری کردند و دوم ماده که و هر برجی ماده نخستین
 دو درجه و نیم ماده کردند و دوم نری و همچنین تا با آخر که و هر
 از بلتینیا از هر برجی نری دوازده درجه و نیم نری کردند و انگاه
 هر چند از ماده و سلسل آن دو درجه و نیم نروم چند از ماده
 و هر برجی ماده دوازده درجه و نیم ماده کردند از نخست و دیگر
 دوازده درجه و نیم نری کردند از بر آن و باقی هر چنان که کفینم
 برخلاف آن و اما اینخ اورا نظام نیست جاره نبود از جدول
 کی اورا اندر و نفیم و ماله التوس

الحکم	ر	ب	و	ر	ح		
المور	ر	ح	ه				
الجوزا	و	ما	و	د	م		
السرطان	ب	ه	د	ب	ا	د	م
الاسد	ه	ب	و	ع	ر		
السبله	ر	ه	ح		ع		
المیزان	ه	ه	ما	ر	ب		
العرب	د	و	د	ه	ح	م	
العور	ب	ح	ب	ب	و		
الجدي	ما	ح	ما				
الدلو	ه	ر	و	ر	ه		
الموت	ع	ع	م	ه	ب		

این نیز هم چنانست بن نظام و جاره نیست کی بخدول بیاد
 باید دانست و این را میخوانند در دانشت زنگها و بنگوی و رونی
 چیزها و نیرو و سستی و شنای و اندوه و سخواری و اسانی
 بکار دارند و در سخت بران متفق کویا فنه شود و رونی
 مضمی خوانند و برهانک از وی کمتر است قم ای کرد گرفته و منخن
 ای دوزنک و ذو ظل ای سایه دار و این فنی باشد خیلی و فاع
 والله التوسن

کزند تواند کردن اما سخای ای بری خفیفت چهار
کوک بند بلی بر کف برنده سرغول و بدین جمله شش عدد دیرا
که عرضش بسیار درجه است و ز کدر ستارگان
سیاده دورست و دوام آن جزو این است که بر سر طالت
وزین شکارست و سوم آنک از کس شوله است بمنزل قش
وزان جمله است کی از صورت عقرب بیرون اند و بکنایه انوا
گاه گاه او را بیشتر کز دم خام کنند و بنازی حبه
العقرب و زین شکارست و چهارم آنک بر چشم رامی استنای شیر
انداز و زین شکارست و ستارگان خود چون بیگای کرد آید
ایشان اسبابی شبیه کنند چون هفقه بر منار کفر که بر سر
جکارت سه ستاره و بطریق و سر ایشان اسبابی خام کرد زین
شماره اند از جهت بسیاری عرض و زین تا کی بر وی نیست همچون
هفقه از هر اندکی عرض ازین جمله است ز بر آن عرض نشانه
آنک بود قریب و بر کزرد و با وی به آید و شش عدد نزدیک آید و این
هر دو دلیل در چشم اند و آن فعل که از ایشان موجود استی بعسر
و دیدن

اما جایگاههای گزند اند صورت جانوران بند آید
از جوی شوله است نشتر کز دم و جوی بیگان شیر را من
و خیار جدی ز بر آنکه دینا الش همچون دینا الما هیست
و اندین جمله آخر اسد کفند و میان دو چشم عقرب
و اب زین دلوفنا ما با خا اسد چیزی ندانم از آن زین کاه
ایر که مانند جز کیسوی و در صغیر خوانند میان دینا
اسد و میان جوی بر ککی ستارگان نیست خردی نهر
و جمله شده جوی بر و مانند بصورت بر کلب و تاربان هلبه
خوانند ای آن موی که بر سر دینا ل شش بود و لکن عن چشمش
اند شمال دو بار جد عرض هفقه است اند جنوب و زین
جهت نهند ارم کی بدین جمله شمرده آید مکر با خا اسد
ستارگان با شند کی بطبع و سرشت خویشتر از دلالت
کنند ز بر آنکه کزید شش بر بداند از جوی که است نه از پس
و آن میان دو چشم عقرب کفند همه ستارگان از آنرا لیل
تا قلب اند صورت عقرب دوستند و پراکنده و اما اب زین

سو
دلو

چهار ستاره اند خرد و بیک بد بیک نزدیک
 و بر بخش حسنین اند از آب از بران جای که از وی ابتدا
 نپختندست و کوهی از اجاره الدوله نام که کند ای سبوع
 دل و بر سبوی هیچ ستاره نیست و سبوی زانی ستاره
 بی از نهران آفر و دند کی آب را جای باید اند در دست مرد
 ناز وی می ریزد هم چون شمشیر برنده سر غول چون بگردد دست
 سر بریده بود و بد بیک دست برداشته چون زخم را ناچاره
 شمشیر با پشت هر چند بر ستاره نبود و پیشینان
 جایها این ستاره که از اجاره آورده بودند زمانه خوشتر را
 و بر از این دن از ششصد گذشتست بر ما انرا اند بجز جدول
 لهذا بیم بدین زمانه که هزار و سیصد و هجدهست از تاریخ
 و کجایشان از بر دیگر وقت بفرای بر لغ اند جدول است
 هر شصت و شش سال را یک درجه و هر یک سال را
 یک دقیقه بقرب و بالله التوفیق

۲۵۱
از کتاب ناکجا

ستاره کافی که کند	۶	۷	۸	۹	۱۰
استان هشتم است حاکمه	۶	۷	۸	۹	۱۰
بروین	۶	۷	۸	۹	۱۰
اخر	۶	۷	۸	۹	۱۰
اخراسد	۶	۷	۸	۹	۱۰
میان و چشم کرد	۶	۷	۸	۹	۱۰
بسیتر کن دم	۶	۷	۸	۹	۱۰
زهر کز دم	۶	۷	۸	۹	۱۰
نیم و ایم	۶	۷	۸	۹	۱۰
خارجدی	۶	۷	۸	۹	۱۰
اب و زردی	۶	۷	۸	۹	۱۰

و اکنون بگویم آن حالهای که بروج را است از جهنم افق
 که خود بلبس از بر جگونی پیوند و نسوبه آن کیفیت بود
 آنست که اند جدول و این هم چنان که بروج را و کواکب را
 کردیم و چنانچه جدول تا یا افق از نخست و اند یا افقش
 بد استن اسان تر باشند ان شاء الله و حد

دلائلهائی که خاصه

طالع	روز و زندگانی و عمر و تنبلیت و زمین
دوم	شیر خوردن و غذا و معیشت و مال سلب
سوم	برادران و خواهران و خویشیان و خسر و ازان و اجار و نان
چهارم	بدر از و نیکیان و عقار و عاقبتها و ضیاع و خاها و جای آب
پنجم	فرندان و دوستان و کسوت و شادی و کسب اندک
ششم	بندگاران و اسبان و باطن اندامها و بیماری و عیبها و منی که اندر روی
هفتم	غایب و درزد و جای مقصد کسب و مرکب قرینان و عربی و کشتن روز
هشتم	یاران خصم و مالش و چیزی نکنده و هلاک شده بیکم و با کسب کسادی
نهم	ذات شدن و اخ کردن از کارها و کتاب و نامه و خبرها و سولکان
دهم	عالم سلطانی و ریاست و نام بلند امر و نفی و رسیدن بکارها و امانت
یازدهم	امد و سعادت و دوستان و دشمنان شمر و کارهای از جای و نشوین
دوازدهم	دشمنان و بدبختی و اندمان و زندان و اوامها و نواز و بایندهای و بر سر

مولودها را بود

طالع	زادن و روز کار طفلی از اول عمر و عورت نیت
دوم	کسب و بیاران و صناعت غیر فرزندان و اندر چشم
سوم	برورنده و دوستان و زحای مجای شاد و سفر و زیاده و خواها
چهارم	و حکونکی اصل و نسب و انج از بیرون است و انج از برده مانند
پنجم	و مال بد را و انج از مردم از بیرون که گویند و نوحاح
ششم	خسب بود و پیدا آید علک اندر پای و خواسته نگاه شود و کم نکره
هفتم	و انکار کردن و ستهید و استخفاف و ازانی و کارانی و بزرگی
هشتم	و کسب از آنها و رفیقینها و بیماری دوستان و حضور منی خوردن عیال در
نهم	و عجبایها و راهها و خسر و ازان و نجوم کاهنی و فلسفه
دهم	و سخت دلی بند را و زنجارت و پلشته و فرزندان که با لذت و نجوم کن
یازدهم	و بسیار و دشمنان و عشق و جامه و عطر و زینت و تجارت عیالت
دوازدهم	و محنت و بیماری و مشور و بنده و جاکر و سباه و غریبی و جلا و بر جلا

و انج صادر بلبس از زادن دید

و نام شمر

تنگ
واجب بر سندن در حال ضمیر

طالع و دلیل بر سندن و اعاز کارها و حزنهای بیدار و فرس
دوم چون مخوسر کردن و مفر کردن بر سندن و سندن در اوستار
سوم و دانش و فقه اندر دین و سرها و خبرها و سفرها و آب و خانهها و عیال
چهارم و چیزها و کهن و پنهان کنج و جای دزدی و جای امور کوزن کمال
پنجم و خبرها و در سولان و هدیه و شونهها و راستی و جای روه غله و ضیاع
ششم و کزنجینه و چیزها و جنبه بر کینه و امیدندارند و کارزاران و خصمان
هفتم رنار و سرستان و زناشوی و عروسی و خصمان و خندان و بر خاش
هشتم و بی خودی و آخر نرکن و مرکب و سیدها بیشتر و کشتن و زهرها
نهم و مساحت و راستی فرامتن و اعلان خواب گزاران و خواب بدین
دهم ملکان و شریفان و قاصیان و مشهوران اندر خاص و عام
یازدهم ملک مال بادشاه و انما در و عوانان امیر و بلج و بلاد و اهل کربس
دوازدهم و زنجیران و سنگدان و کسای که در طاعت بیرون آید و بار داشته و کار

تنگ
کردن از منجم از نیک و بند

طالع و فروختن اندر جاه و افسون
دوم دوستان اعدای و دشمنان و نایب امیر و بیادها و کزنجیر
سوم و دلیل از اذنان و دوستان
چهارم و حصارها و زندان و پیشرو کار غزل کردن و اول ام بناه سندن
پنجم و سلاطین و خواستگاهان و کزنجیر و طعم و شراب و خوردن
ششم و مزه دنان و علاجی که تمام شود و کفایت و حسد و جور و تشنگی
هفتم و ابزاری و خریدن و فروختن و جنگ و حضومت
هشتم اراد و خوردن و میراثها و مال دنان و نفقه و در و بسی و خاچنمزدی
نهم و سفر و غریبی و دین و عبادت و حکم و وفا و بلیغی و انش
دهم و ابر و روش و اندر عمل و چیزی فوخلان و نرا و زدن و بیادها
یازدهم و عایب و فرزند کسان و چیزی دوست و خوب و شراب و عیال و بیادها
دوازدهم مصولات از مسکن بود و در دنان و خواسته رفتن و بند کله و کینه و مکر و کلاه

آخرینانی از عمر
و بری و بیادها
اولی و بیادها
و بیادها

جسم و روح

جسمت و روح و پند ک فند جسمت فی روح بهر الی جا بجا هست تا ریک تا آنکه ع ک سوی رو شنا ای بیرون ای بند	جسمت و روحست و پند ک فند جسم و روحست بهر اک میان رو شنا ای و تا بیکست جسمت و نه روحست بهر اک خانه ی مرگست و خانه سگ روحست فی جسم از جهت رو ذی بر آمدنش	جسمت و روحست و پند ک فند جسمت فی روح بهر الی جا بجا هست تا ریک تا آنکه ع ک سوی رو شنا ای بیرون ای بند	جسمت و روحست و پند ک فند جسمت فی روح بهر الی جا بجا هست تا ریک تا آنکه ع ک سوی رو شنا ای بیرون ای بند	جسمت و روحست و پند ک فند جسمت فی روح بهر الی جا بجا هست تا ریک تا آنکه ع ک سوی رو شنا ای بیرون ای بند	جسمت و روحست و پند ک فند جسمت فی روح بهر الی جا بجا هست تا ریک تا آنکه ع ک سوی رو شنا ای بیرون ای بند	جسمت و روحست و پند ک فند جسمت فی روح بهر الی جا بجا هست تا ریک تا آنکه ع ک سوی رو شنا ای بیرون ای بند	جسمت و روحست و پند ک فند جسمت فی روح بهر الی جا بجا هست تا ریک تا آنکه ع ک سوی رو شنا ای بیرون ای بند	جسمت و روحست و پند ک فند جسمت فی روح بهر الی جا بجا هست تا ریک تا آنکه ع ک سوی رو شنا ای بیرون ای بند	جسمت و روحست و پند ک فند جسمت فی روح بهر الی جا بجا هست تا ریک تا آنکه ع ک سوی رو شنا ای بیرون ای بند
--	---	--	--	--	--	--	--	--	--

طابع تن سر سر	لختکی عطارد مشترک کفام عطارد مشترک بامتری	دوم خوانه کردن و روی	سین اندر روی سین نوب طالع	سوه م بر اذنان دو کف و دوزانو	زرد قمر سیخ از بر روی چهارم	چهارم بر اذنان دو کف و دوزانو سوخ اندر روی سوخ نوب طالع	بشم بر اذنان دو کف و دوزانو	سین سید زهره مشترک از بر روی چهارم	ششم دهن و ششم سپاه میخ ششم از بر روی هفتم	هفتم زمان و دهن و ششم تاریک از بر روی هفتم	هشتم مرک و دهن و ششم سیاه از بر روی هفتم	نهم ستر و دهن و ششم سینید شمس عطارد از بر روی دهم	دهم عمل دوزانو دوزانو	سوخ اندر روی سوخ نوب طالع	از دهم ستر و دهن و ششم زرد قمر مشترک از بر روی دهم	از دهم ستر و دهن و ششم سین زحل مشترک از بر روی طالع
---------------	---	----------------------	---------------------------------	-------------------------------	-----------------------------------	--	-----------------------------	--	---	---	---	--	-----------------------	---------------------------------	---	--

چگونه باشند حال خانم کی از دوبرج مرکب باشند
 اگر ابرج اندر ایند از دوبرج هر دو نزدیک یکدیگر باشند
 مفید که خداوند از هر دو برج خداوند از آن خانه باشند
 اگر هر دو نکرند و یکی نکرند و دیگری او فزایدند اولیت
 باشند و اگر هر دو او فزایدند آن هر دو شهادت بلیستند از دوبرج همیشه
 غلبه از او بود کی درجه او اندر آن خانه بلیستند بود **سهم السعاده**
 سهم سعادت جای بلیستند از فلک کی بعد از او درجه طالع
 سوی توالی البروج سهم چند بعد از شمس سوی توالی و دانستن
 او چنانست کی جای افتاب تقویم کرده بجای او نهد و بجای
 فخر مقوم بدو بجای و طالع بسوم جای آنکه ابرج نخستین جای
 است از جای دوم فکنی و ابتدا از بروج کنی بروج از بروج فکنی از بروج
 نخستین جای بلیستند بود بر بروج دوم جای دو از ده فزاید
 آنکه بروج نخستین جای از فلک و جز از بروج فزاید شوی
 فصد درجه کن و درجات نخستین جای از دوم فکنی کن نشان
 از بروجها دوم جای یکی بروج کم کن و بر درجه او سی درجه

فزاید آنکه در درجات نخستین جای از وی فکنی و چون
 از درجهها فزاید شوی در قانع جای نخستین از قانع است
 جای دوم فکنی و اگر متوازن از درجهها دوم جای یکی کم کن
 و بر دقیقههاش ششست فزاید آنکه در قانع نخستین جای
 کم کن از او و چون چنین کنی نگاه از جای نخستین
 فزاید شدی و در اینست و ابرج اندر جای دوم بجای آمد
 دوری قمر است از شمس پس او را بر جای سوم فزاید بروج
 بروج و درجات بر درجات و دقائق بر دقائق و جای دوم
 بستن آنکه بنکر بدایع کرد آمد اندر جای سوم
 اگر اندر دقیقهها پیشینست بر پنجاه و نه دقیقه ششست
 دقیقه بیفکزی و بر درجهها از بهر اینست آنکی فزاید و کبر
 درجههای بلیستی بود بر ششست و نه سی درجه بیفکزی و بجای
 ایشان بر بروجها یکی بروج فزاید و کبر بروج بلیستی باشند بر یازده
 دو از ده بروج بیفکزی و آنچه ماند جای سهم سعاده بود
 و بمثل آن دانسته ایندی طالع سنبله است ششست درجه

و بست دقیقه و اثناب اندر سرطان بیست و هفت درجه
 و چهل و چهار دقیقه و قمر اندر ثور بیست و نه درجه و بست
 و پنج دقیقه و سه جای پنجاه و نهم که کیفیت و چون
 بروج اثناب از بروج قمر خواستیم که استر نتوانستیم که افزونتر

۳	۱	۸	محلج
۲۷	۱۹	۱	
۴۴	۲۸	۲۰	

بودند پس بروج قمر و وارد بروج
 فرودیم تا سیزده شدند آنکه سه
 از وی که کردیم و در جبهه
 شمس از درجه های قمر نتوانستیم فلند
 که بیشتر بود پس از هر جهت قمر که زبرد جبهه او آند
 یکی که کردیم و برد درجه های قمر و فرودیم تا جمل و پنج گشتند از گاه
 بیست و هفت از آن فلندیم و همی ز قاین اثناب نتوانستیم فلند
 از قاین قمر که بر از درجه های وی که کردیم و برد و مقفایش
 شست فرودیم تا هشتاد و پنج گشتند آنکه چهل و چهار از وی
 فلندیم و جای خستین ستردیم

۹	۸	
۱۷	۱	
۴۱	۲۰	

و باقی خاناتها چنین ماندند

از گاه جای دوم بر جای سوم فرودیم بروج بر بروج چهارده
 شدند و درجات بردجات بیست و پنج شدند و در قاین برد
 شست و بی شدند و جای دوم بستند و چون دقیقه ها
 بجای سوم کرد آمد افزون بود پنج ماه و نه شست از آن فلندیم
 و ز بهر این شان یک درجه برد در جبهه فرودیم و در جبهه خود که
 از بیست و نه بود اندک جبهه کردیم و در بروج دورا فلندیم
 کی درازده است بماند پنج بسوم جای بود برین صورت
 و این جای سهم سعادت است اندر جواز بیست و شش درجه و یک دقیقه

۲	این سهم است کنی بطلیوس
۲۶	بکار دارد بریز راه و ز حال
۵۱	خوبتر کرد در همیست به

و اما بجز بطلیوس او را بر روزم چنان
 کنندگی کیفیت و بسبب یلرد است و قمر انجستید جای

جای دهند و اثناب را بدوم و طالع بسوم و برز بسبب احوالها
 لازم می شود و بالله العزیز

بسته های هفت بستاره سیاره

نام سهم	از	تا	افکندن
۱ سهم سعادت نشن و اور اطالع	شمس	قمر	مخالف طالع
۲ سهم اذتاب سهم عیب	قمر	شمس	مخالف طالع
۳ سهم دوستی و الفت	سهم سعاده	سهم غم	مخالف طالع
۴ سهم درد و بستی و عجز	سهم غیب	سهم سعاده	مخالف طالع
۵ سهم لستن و زندان و زنجار	زحل	سهم سعاده	مخالف طالع
۶ سهم طفر و بیروزی و فقر	سهم غیب	شمس	مخالف طالع
۷ سهم سعادت و دلیاری من خرد	ملک	سهم سعاده	مخالف طالع

انکه در طالع سه سهم است

ح سهم زندگانی	شمس	زحل	مخالف طالع
ط سهم ایستادن و بقا و خورن	سهم	سهم	مخالف طالع
س سهم خرد و محتر کفن	عطارد	مرخ	مخالف طالع

دوم خانه را اندر بسته سهم است

۱ سهم خواستنه	حد او ند درجه	مخالف طالع
نام سهم	از	تا
۲ سهم اوام	زحل	عطارد
۳ سهم ما فتن قلنده	عطارد	رهبره

جز سهم و سجاده سهمی دیگر هست

اما بطایب و سوان و نلدست و اما دیگر از بس افراط کردند اندر مولودها و این بوم عشرت بیاد کرد دست بخدا و نهادیم کن کار هر سهمی بر سه جین روزی بی آغازی از او کبیرند و آنست که نخستین جای نهاده اند و دوم نهایت کنی تا باور کبیرند و آنست که بجای دوم بود و سوم جای قلندن و آنست که بجای سوم بود و خواهی که این سه جین کاشه نام کنی و روز کاشه و برافزوده شاید و آنکه به سهم خان دیگر رسد و آنست که یاشب و روز بر یک حال بود میان روز دیگر و بشتب دیگر مخالف کرده و اما سهم های که از هر قسم کاهان و زخافا ازند شمار نتوان کرد و هر روزی همی فرزند کی بیج نیسی نیاید که نه بد از جین بیخ فتن ایستد و زنی حاصلی سخت کرده اید و بکار برده و الله المستعان و بهر التوفیق و له الحمد و الامنه

والله اعلم
بالحق
الظالم
عالمه
الکامل

نام سهمها	سوم خانه و اندرو سه سهم است
سهم برادران	از کل ثلث سهم یکسان طالع
سهم عدد برادران	عطار در نازحل یکسان طالع
سهم مرک برادران و خواهران	از سهم خانه درجه مخالف طالع
نام سهمها	چهارم خانه و اندرو هشت سهم است
سهم برادران	سهم نازحل مخالف طالع
سهم مرک برادران	از رخل نامشبه مخالف از طالع
سهم بیگانگان	از خزان و نازحل مخالف طالع
سهم خیم و خوک این سهم اصل و بقیست	از رخل نامبرع مخالف طالع
سهم ضیاع و عفا هر مس را	از رخل مانند مخالف طالع
سهم عفا هر کسی را از بار سبب	از عطار نامشبه مخالف طالع
سهم کشتاور زنی	از زهره نازحل یکسان طالع
سهم عاقبت کارها	از رخل ماضی و بعد از ماضی مخالف طالع
نام سهمها	پنجم خانه و اندرو پنج سهم است
سهم فرزندان	از شمس نازحل مخالف طالع
سهم وقت فرزندان و مردمان و فرودمانه ایشان	از مریخ نامشبه یکسان طالع
حال فرزندان	از مریخ ماسر یکسان طالع
حال فرزندان کاذب	از زهره نازحل یکسان طالع
سهم نسی و ماذکی بعد از شکوای او بر آشنان از او	از خزان و نازحل مخالف طالع

نام سهمها	ششم خانه و اندرو چهار سهم است
سهم نسی و ماضی و نسی و نسی و نسی	از رخل مریخ مخالف طالع
سهم سند کاتب	عطار در مریخ یکسان طالع
سهم نسی هر یکی با نسبت نازحل	عطار در مریخ یکسان طالع
سهم اسپران	مد او نازحل مخالف طالع
و بقیست ایشان و کتایش از بسند	مد او نازحل مخالف طالع
نام سهمها	هفتم خانه و اندرو سه سهم است
سهم زن کرد مردان از قول مریس	از رخل ماضی و بعد از ماضی یکسان طالع
سهم زن کردن مردان و البس	از مریخ زهره یکسان طالع
سهم مکر کردن مردان مردان را	از مریخ زهره یکسان طالع
سهم جامع مردان از ایشان	از مریخ زهره یکسان طالع
سهم بسبب مردان و زمان ایشان	از مریخ زهره یکسان طالع
سهم سوسی کردن زنان از قول مریس	از رخل زهره یکسان طالع
سهم سوسی کردن زنان از قول البس	از مریخ قمر یکسان طالع
سهم مکر زنان بر مردان و نسی ایشان	از مریخ قمر یکسان طالع
سهم جامع زنان	از مریخ قمر یکسان طالع
سهم بسبب زنان و نسی ایشان	از مریخ قمر یکسان طالع
سهم بار سالی زنان	از مریخ زهره یکسان طالع
سهم زمان شوی مردان و زمان مریس	از مریخ زهره درجه مخالف طالع
سهم وقت زمان شوی کردن مریس را	از مریخ قمر یکسان طالع

مخالف او فند اندر بی سهم ام هست ازان

دیگر گونه شود چون حالی پیش آید چون سهم بد ازان
 کی زحل هرگاه تحت الشعاع باشد زیر روشنای افتاب
 این سهم در روز شمس تا مشتری بماند و بشب مخالف
 از مشتری تا شمس و از طالع فکند که و چون سهم جدا و بیگان
 کی چون افتاب یاسد بود بر روز این سهم را از اول اسد گیرند
 تا زحل و بشب مخالف و از طالع بفرکنند که و اگر افتاب
 خانه زحل باشد بر روز افتاب تا زحل آید و در شب
 مخالف خواهدی زحل تحت الشعاع باشد یا بید که فاما
 دو سهم بیک جای افتادن سخت بسیار است
 و زج دول بدید آید و زان هست کی همیشه بیک جای باشند
 و هست کی بیا بر روز یا بشب بیک ای باشند و بدیگر نه
 و چون از جدول بتوان اینست شمس در نشر امیخ فایده
 بنود جز در انی کار **جزین سهمها ادیگر هست**
 این شغل سهام جین نیست پس در از جنانک بند اراکت

نام سهمها	از تا	و شب افکندن
سهم فراخی و بسیار بیکی اندر	فتر عطارد یکسان طالع	لع
سهم جری و آزادی تر	عطارد شمس مخالف طالع	لع
سهم ستوده و بسندید که	مشتری زهره مخالف طالع	لع
دوازدهم خانه و اندر روسته	ز تا	رو و شب افکندن
سهم دسمنان و قول که بیاستانین	زحل مریخ یکسان طالع	لع
سهم دسمنان مریس	دوازدهم خانه و اندر مریخ یکسان طالع	لع
سهم بدبختی	سهم غیب سعاده یکسان طالع	لع
جمه این سهام مشتتند و هفت سهم است هفت ازان منسوب است اراکان هفت گانه		

سهمهای که به بستاندند و منسوب نیستند	از تا	تا بی افکندن
سهم هیلاج	در چه اجزای خور یکسان طالع	لع
سهم لا عن نشان	سهم سعاده مریخ مخالف طالع	لع
سهم سواری و تجارعت	زحل مریخ مخالف طالع	لع
سهم دیرو و سختی و جنگ	زحل مریخ مخالف طالع	لع
سهم مکر و جلد و فریب	عطارد شمس مخالف طالع	لع
سهم حیا و حاجت	زحل مریخ یکسان طالع	لع
سهم ضرورت و بایس افتادن جاهها جلیان	سهم در چه اجزای خور یکسان طالع	لع
سهم ضرورت و بایس و بستاندن	سهم در چه اجزای خور یکسان طالع	لع
سهم حیا و جلد و فریب	عطارد شمس مخالف طالع	لع
سهم مکر و جلد و فریب	عطارد شمس مخالف طالع	لع

اندرین دو سهم کردیم کشانی بیدان علی حده الی غیر
 از حالها یاد کنیم که ستارگان از افق افند این
 تیرین کردانده است دلاله و ایشان از و بطریقهای
 طبیعی مانند ترک **تصمیم و تشن بن و تغیب کذا افند**
 تصمیم است که ستاره با افتاب باشند و یا افتاب
 او که ترازشان کرده در وقت مانده بود یا از افتاب
 گذشته بود بگو ترازشان زده دقیقه تا اندرین حد است
 ستاره را پیش و بیشتر از افتاب که صبحی خوانند این حال
 هر سه کوکب علوی را بمیان استقامت بود و بس و اما
 سفلی را هم میان استقامت بود و هم میان جمع
 و اندر یکبار تشن بن میان رجوع سفلی را بر
 میان استقامت علوی بود چون کوکب علوی را حد تصمیم
 بیرون آید و سفلیان هم و لکن بمیان رجوع ایشان همه
 محترقی همه سوخته تمام کنند خدادوری از افق
 درجه شود آنکه سوختگی از وی بر خیزد و لحث الشعاع

نام کنند و اندرین حال جناز باشد جو زردانی یا منوار
 که بیرون آمدن را می پسند تا آنکه میان افق و میان
 زهره یا عطارد و زده درجه شود و زحل یا مشتری که بر
 و مریخ مترده و از اول تشن بن ایشان بود و بزرگای
 پیدا شدن نیست زیرا کن وقت پیدا شدن هر اقلیم
 و هر شهری مخالف یکدیگر بود و لکن حد است
 تشن بن را فاده و سپس این ایشان را مشتری خوانند
 و بار بسیار کنار روزی که دانند علوی از سفلی جدا
 شود بدان که علوی مشتری باشند تا بعد از افق
 پس درجه شود و سپس از او را صغیر تشن بن خوانند
 تا بعد از افق بود درجه شود و نام تشن بن از
 پاک نشود زیرا کن بوث بر آمدن افتاب بناخت مشرق
 باشند چون بعد از خود بیشتر شود تا جیت مغرب
 او فند و نام مشرق از وی بل شود و سپس از مشرق شود و
 بر یا بجای بپسند آنکه راجع شود و جوز رجوع تمام

شود بار مقیم کردد ایستاده بر یک جای استقامت را
 و رسد از او مشابه افتاب در میان رجوع بود و رجوع
 دو نیمه شود نیمه نخستین از رجوع اول خوانند و نیمه پسین را
 رجوع ثانی و بز ستاره علوی از بر مقیم شدن تا انگاه
 که بعد میان او و میان افتاب بود درجه کردد بناجیت
 مشرق بود وقت فرو شدن از افتاب حوزا بود که مشرق
 بناجیت مغرب او فند جوز بعد از افتاب سی درجه شود
 از وقت اول مغرب خوانند تا انگاه که از بعد از آن
 هت درجه درجه کردد و هر یکی از زحل و مشتری بارزده
 درجه و سپس او خت الشعاع شود تا بعد از درجه
 شود انگاه مخترف تا بعد نشان زده دقیقه شود پس
 بنصیر با زاید و اندر کتاب محبت طی مقابلهای علویان
 مر افتاب را نام کند الاحوال التي یسیر اطراف الکبیر
 ای از جمله های که نام ایشان کنار شبست و این چیزیک
 علویان را خاصه ز آن بوقت فرو شدن از افتاب می برآید

اندر آن حال که و اما بار بسیار از انگاه شبی خوانند ندکن
 و لکن این نام بر جای فکندندی که هم علویان بود و هم سفلیان
 و از بغربست کی او را هم کتاب شبی خوانند ندکن و معن
 با وی یاد کردندی تا فرق بود میان او و میان انکه
حاله سفلیان از بدیش نشترین جلیست کینتو کی مشرق
 زهره و عطارد اندر حال رجوع بود و بعد سی درجه
 از افتاب هر دو نرسند پس ایشان از بدیش نشترین مقیمین
 بود انگاه استقامت انگاه بدان غایت دوری را فنا
 رسیدن که ایشان بدیش نرا از نوا نند و سپس آن
 با زروی سوی افتاب هفت و یک و نرد یک نرا آغازند شد
 و بدین همه حالها مشرق نام اید تا انگاه که بعد میان
 ایشان و میان افتاب دو ازده درجه شود آنکه وقت
 نمایند انقدر ایشان است بیامد اذ ان مشرق و انکاهت
 الشعاع باشد تا ان بعد که از هفت درجه شود و از
 پس از ان سوخت شود تا بعد صمب می رسند و با افتاب

لهم آیند بمیان استقامت و ز حد صمیمی در گذرند و آنکه
 حال ایشان مغرب باشد و حال علویان شود بمشرق
 بدان مقدار که ز مهره را و عطار در آفته امدا رهبر خویش
 و تحت الشعاع و بیداشند تغریب را شباهت کام و سپهر آن
 بجایب بعد خویش رسند از افتاب و آنکه ایفیه کردند
 و راجع بهمان حالها رسند کی یا بعد ایاد کردیم و ^{ضمیمه}
 اندر رجوع باز کردند **دانه از عطار دانه بزرگ جلدی** ^{هست}
 اما اندر بعد شرف و تغریب بایستی که میان ایشان
 فرق سازند چنانکه میرغ از حد و مشنری جدا کردند
 و لکن مردمان این صناعت بر این اند و نیز بایستی که میان
 او و حد فرق بودی و نگردد بسر ما از او ردیم که انفاق
 ایشانست بر وفات میان ز مهره و عطار است
 کی ز مهره را عرض نه گشت و که که حد ^{ضمیمه} و لغز آن
 شود و عرض اندر شمال بجایب بود پس بیداشند بیدار
 و تمام احتراق و تحت الشعاع از بر خیزد هر چند خلد

ایشان باشند و هم چنان بضمیمه کی عرضش بشما بیشتر
 از هفت درجه بود او دانه صمیمی نام کنند و نه مختص
 و لکن مقدار از افتاب **حال قرار مش جلیست** ^{مترجم چون}
 دیگر ستارگان است بکار قضیم و مقدارش
 و بسوختن که بعد از افتاب هم مشرف و هم مغرب
 که از هفت درجه باشد و تحت الشعاع و چون بعد از
 از آن فروز نشود تا دوازده درجه کی حد ماه نوست
 بقرب و آن که از بعد ها کی یا از کردیم اندر فاسلیست
 آنند کی و شنای ای اندر مشنری بر جها یک شود و بر نیکی
 و بر سه جهه ایک و بر همه و هر دو سوی استقیال
 بدان دو بعد که ماه نور الفشم **دانه است بود از افتاب**
و جیت بود ز جلودشت ^{منجان} بر اندکی مهره سناره ک
 علوی از وقت سوختن نار سید ز هفت ابله افتاب و هر دو
 سفلی از وقت سوختن میان رجوع فاسوختن میان
 استقامت و غیر از بس استقیال تا با اجتماع بر راستی اند

و اما بر حجت بود از او علویان از ارمغانه آفتاب تا به فزانه
 او و سفیلیان از سوختن زمین میان استقامت تا سوختن زمین
 رجوع و متروا را اجتماع تا به استقبالی **جوز حال ستاره کل**
بکر دذ فعل ایشان بکر دذ بیانه اگر فعل نکشتی
 حاصل کردن این احوالها فایده نداشتنی قامت از حالها نشان
 بقیاس آفتاب که کفیم اتفاقا کردند که نصیب
 بجایست قوتست ستاره را و اندر و دلیلیست بر سعادت
 و نیلویی که اتفاقا کردند که این ضعیفی و سستی
 تاندا از جایگاه که از محبت هم بود و هلاک کردن
 می رسد هر چند او را انقباضها کردند بموافق طبع
 و مخالفت جنات کرم با فرط شود و نرسند کرد و زین
 بهمت برخیها ستاره را کردند احتراق کمزور و خرابیست
 و کوبک از بس احتراق چون تحت الشعاع شود جزو بیماری
 بود که روی سوی بی تری و قوت نهد و نشنود تا از قوت
 کی با وی عطا ای تمام تواند داد و بهار بسیار از او ^{درین} خواهد

و دستور و زیر بود و هر چه خواهد کرد ز بکند از نیلویی و این
 نام دستوری بجز بر دست بود از آفتاب فکند و ز نشن
 تا به بعد درجه از آفتاب اغازد توقف اندر عطا
 و کلا نشن بر سعادت داد از میانه نشود و تا بعد جهل
 و فرجه از کلاک سست نشود و تا بعد نشن درجه
 کار بکر دذ و از این بختی هبتر خواهند و تا بعد ^{مفاد}
 درجه بختی میانه بود و تا بسوی بختی مهیبر
 و ستاره اندر قامت اول مانند خبه کرده بود تا امید شد
 و رجوع اول چون در مانده و رویش زده و رجوع شایسته
 هم چون امید دارند بفریاد سپید ز و با قامت ثانی او مبد
 قوت کرده و بر ستن نزدیک آمده و استقامت هم چون نامشست
 و علامت مر قبال و قوت او همچنان طبع ستاره کل
 همی بکر دذ از بر آمدن و فرورفتن اندر فلک اوج چون بر این خست
 شوند و چون فرود آیند فر شوند که یک کیفیت فاعله ایشان
 بکر دذ و بین طبعست از بکر دذ از بر آمدن و فرورفتن اندر فلک

تند و بر حناز که از نشه بوقه مضام اول تر باشد و تا بمیان
 رجوع گرم و تا به فایده نشانی خشک و تا به سستی بود دیگر
 سرد و سبب کشش از ایشان اندر کیفیت فاعله بفلاک
 تند و بر آست کی کار فلک تند و بر با و با بسببست و گفتند
 که ستارگان از نزدیک آفتاب خشک شوند و ز دوری
 از نور و نیز ایشان از اربطه بگرداند بسوزند و دیگر
 حالها چون با این آمدن و فرود آمدن هجمه آید کار اندر فلک اندر
 خلاف آن باشد کی بفلاک اوج بود و این بیماری دهکند و درش
 نجایهای ترا از بروج و ز حاد و در بین معنی نری و از کن
 همی کردند و بلبست و نری ایشانند و بتغریب مآذ
 و هم حناز اندر برجهها و سپهر دلاکت همه بروج روند
 حناز و از آن بر حال از روز فضا ستاره نری مآذ کن
 دلیل شود چون بروج مآذ بود یا این از بسبب اوج از بروج
 روز بلبست در جههها نری و مآذ و بود کی چون یا کون کون
 دلیلها آمیزد دلیل شود بر حصبیت از خشکی و مردمان

و مردمان نرم و محنت و زناز مرد کردار و نیز بر جههها
 فلک بقیاس ارتفاعی گردند اندر طبع نری و مآذ کن
 و بوتهها و جزو وند هر چند چند بر یک گردند و لکن سخت تر
 و سست تر حناز یک نیکی سعود اندر و تدها این که کرد
 و خاصه کی برجهها ثابت باشند و بلا و بدی خوش اندر برجهها
 ثابت بلبست شود و خاصه کی از و تدها از ابل یا بشند
 و کار ایشان سست تر شود اندر بر جههها و منقلب و خاصه
 که ز ابل یا بشند و کوهی کوهند مغرب بود ز سفلیان
 موافق نیست و منسرف علویان او بندار و کنی این از جهت مشاکنه سو
 گفتند نری و مآذ کنی که منسرف نری ملبست و مغرب
 مآذ کنی و منسرف مطلق گفتند نری شرط و فاعله از بعد
 از افتاب و بنداشت که منسرف نری کواکبان علوی یا مستقامت
 بود از بسبب احتراق و برین جهت ایشان اساز کار بود نری
 کی هم چون بار بلبست از بلا و شدت بسبب او یا سفلیان
 این برابر بود کی میباشند سبب اهنگام بر حال اشتقاق

که بجهت جویند شرفی علویانست و اما بتغریب علویان
اندراستفادند بود و بسوی سوختن می روند بسبب اوکی از
باب سفلیان از این است که بیشتر و با مد اذان تا بدید شوند
مستقیم و هم بران حالها فاما نشرف سفلیان با مد اذان
ندیدگست از کار نشرف علویان زیرا که ای بسبب احسن او بود
و نیز بدیدگست مستقیم شدند و کز خود مستقیم بودند کت
همه کواکبان مخیر و یکسان بودند کت اندر بیابان نشرف
و اما تغریب سفلیان از آنکه کنی رفتنشان از کران
کردند بسبب از بیان کار نشرف و سست کنند نشرف
از تغریب علویان زیرا که روی بر جوع و سوزن بود هاده دارند
بسبب علویان اندر تغریب سلیم حال ترند از سفلیان زیرا که تغریب
که از بسبب او تا بیدای آید و ما اندر بر جد و لاد سخن بعقب
الکند کت چند از ایم کی مبتدی بنادیدند محال کلاک
کوکب بقوت تشریف و صعبی تغریب هر چند کشتن از بضد کت
نرسد و بی الله التوفیق

دلالت ایشان چون بیشتر بنویسند

اولی بی و سعاده یا من از کشت و در بود و کارهای و کشیدنش
بلات و من اندیشیدن و نام برداری اندران و باروها و شهرها بر اندران
ورودی و بیتری و توانگری بدان چنان که بیگانه اند

اول مردی که بولت و خوب بداری و بیلو روی و شکوه و رحمت
و و بربری و قاضی و داد دادن مردمان او و بسبب این
خواسته و خوب نامی و شادی بر فرزندان و فرزندان
سیاستها و جنگ و کشیدن سباهها و نام برداری
اندر مردانکی و حریصی بر خنر و غلبه و زودی اندر کارها
و بیرون آوردن معدنها

تشریف خود بافتابست و او را اندر و بیوند بلیست

کارها او و فعلهاش اندر نشرف تو کت و ناقص
باشند از آنکه بتغریب

خرد و منطق و دور اندیشی و حکمتها بیرون آوردن و شعور و بلاغت
و دبیری و خراج و مساحتها و هر کجا تفتان
و حکمت و طب و نجوم و کارها بزرگ و حساب و انش
از اول ماه تا هفت روز دلیست بر کوهکی و چهارده ماه جوانی
و تا بیست و یک ماه بر کوهکی و تا احرماه بر بربری و دلیست بر صاحب
بریدی و بر خدم و مملوک و بر کارداران و جیلان و فقهایان

نمایند

اول

مستقیم

یکسان

تشریف

کارها

خرد و منطق

اول ماه

و بر سفلیان نه و میرغ بر مستزی منخل بیوند و ز حال بر هیچ
 ستاره نیسند زین که همه دیر او اند و جوزان از دستاره
 کن یک بد یکی دیگرند در جات سفلی کمزین باشد
 از درجات علوی کویند کی سفلی می رود سوی انصال
 و نیز می گویند برومی ریزد و جوز در جات سفلی بلسنه باشد
 از درجات علوی کویند کی سفلی منصرفست از علوی و وقت
 بیوستن سفلی ادهندند و دیر خواهند و سفلی استانشک
 تدبیر او این است انصال طول که **آغاز بیوستن از احد هست**
 و بیوستن جو دریدارست و انصراف خواهند گذشتنست
 سفلی که بدان ریح حاصل شود کجا نکرده گردد
 بعروی جنانک باشد که در آن بیوستن آغاز بدو از حال
 می فراید تا آنکه بیوستن تمام شود از کجی که یک
 بیشتر یا بد جنانک دیر ستاره بیشتر دسنی کند و بران
 علوی بیشتر او بیوند یا ان علوی از ان برج چوب بیشتر از ان
 که از بیوند تمام شود یا سفلی اجم شود و روی از ان

بیوند باز کرد اند و اما مفاصل او و حدش مرد ما خلاف
 کردند که روی گفتند که اینند او بیوند از بیوند که
 است کنی مانند ناران است شوند و علت از ان بیج درجه مردار
 کردند و روی دیگر شش درجه گفتند زین این
 بیج یک برجست و بیج یک برج مفاصل او معند است حد
 کواکب او هست کی گفتند دوازده از هر از بیج ^{دوازده}
 کند و کسوف او فند و هست کی گفتند با نوزده درجه
 از هر نور افتاب آنک او را قوت جرم خوانند بیشتر از افتاب
 و سلسله از هر و هست کنی از ان محسوس کرد و اعار بیوند
 از اجزا کرده میان اینها چند همه مرد و قوت جرم ایشان
 مانند بودت را است شوند و آنکه که روی این را می آید ^{رینه}
 واجب دانستند و محرمت آنه بکارند آشنند و اما
 انصراف و بازگشتن حد نیست جز آن که در جات سفلی
 بیشتر شود از درجه های علوی و کربلی و قه بود از زیاده
 زین آلی از چیزی که هم بود بدان زیاده بریده شد و لکن

از جهت آنکه در آن مقدار ارضای انقضای همی یکبار
 باید داشتند تا تمام این تصرف بدان معلوم شود که
درجه های مردار کذا مند این پنج درجه است بیش
 از درجه طالع سوئی خلاف توانی و بطریق اولی
 دوازدهم خانه ششم و آنرا از طالع زایل ندارد و اگر کوی
 اندران بود او را اندر طالع دارد **بویستند از اهر کوی کوه هفت**
جز آن که بطول باشند او را دو گونه دیگر است
 جز آن طول یکی عرض و دیگر بطبع اما آن عرض کینه
 او فند است که هر دو ستاره اندر یکی جهت شمالی جنوب
 راست شوند و در جانب عرض یک عدد باشند از وقت ایشانرا
 بیوسته بجهت خوانند و اگر درجه ایشانرا استنباشند
 نکرند بدان که درجه عرض شش کمین بود اگر هم بر آید
 بدان جهت و آنکه عرضش فروز تر است هم فروز آید
 بدان جهت کویند سوی بیوند همی روند و اگر در جانب فروز آید
 کمین بود و بر آید به بیش از کویند من هشت و بیوند

باز کشته و اگر هم دو بر آید بوند بدانکه در جانب کمین ^{۲۲} است
 آن غایت عرضش کمین نبود تا غایت عرض آنکه در جانب بیشین ^{ست}
 کویند سوی بیوند همی روند و اگر چنانست کی غایت عرضش
 کمینست بیوند باطل کردند و اگر هم فروز آید بوند
 و آنکه آنکه عرضش بیشینست سه کوی باشد فروز
 کویند روی سوی بیوند هکزه بود کی تمام شود و بود
 زیرا کی آنکه عرضش اندک کشته بود کی بدیگر سوره بود
 تا این بدیگر نرسد و قوام بیوند همان بر بیوند طالع
 زیرا کی نشانست بیوند بیوند بود و اگر او را بدیگر فایده
 هشت و آن چنانست کی مثلاً کوی سفلی از طوک سیلی علوی
 بیوند و آنکه از عرض بدیگر بیوند ساق طاران
 علوی و این اندر بیوند طول بیگ وقت راستی بیاید و
 بیوند طبیعی آنست جوزد و کوی بدو برجی باشند متفق
 بقوت جوزد از دو درجه رسند کی اتفاق قوت اندران
 است بیوند طبیعی میان ایشان افتد مثلاً این مشرکت

بلبست درجه حمل و فطر بلنج درجه حوت و اربسته
 دارند بر مشترک کن دروی هفاده دارد بدان و غامی بیوند
 از وقت بود که بده درجه حوت رسد کی این درجه
 با بلبست درجه حمل متفق اند آنکه اگر با بیوند
 طبعی نیز نرسد بود کار محکم تر شود و همچنان
 اگر این دو برج متفق بطریق باشند چون بدان درجه
 رسد کی متفق اند بطریق اتصال تمام شود مثلاً
 مشتری اچا بود کی فطر و فطر بلنج درجه سبله پس
 تمامی بیوند بده درجه سبله بود و در کس همیشه
 اندرین باب زیاد بلبست یک **شهادة و منزلت حلیت**
 این هر دو لفظین یکی معنی هر دو دارند و این معنی سناده را
 بد و لونه افند یکی بران جای جا اوست اگر او را اندران
 بکر بود چون خانه خداوند خانه او بود یا شرفش اچا
 بود یا دیگر بکره از آن کی بد و منسوب اند این شهادت
 بود او را اچا یکی بلبست و کل او را بدان جای که بکره

نبود او را غریب خوانند و اگر اچا خلاف بکره باشد
 چون و یا لشریا هر یو وطن آن بلای باشد بر غن بی زیادت
 و اما کون می دیگر است کی بر دیگر جای او فذران
 کجا سیاره است و آن بر سه قسم است بود یکی است
 کی جای ستاره کی دیگر او را بکره بود و زهر ان بکره بود
 بد و منسوب کنند و لویند او خداوند خانه او است
 یا خداوند شرفش یا مانده از او او را شهادت بود و دیگر
 از جهت سرشت و طبع و دلالت اصلی چون شهادت بر
 بکار جنگ و حضومت و شهادت مشترک بر خواسته
 و جاه و شهادت زهره بر هر و سطح و سوم از جهت نوبت چون
 کی اثناب بر روز وقت و شب و روزت الیوم و رب الساعه و مانند آن
شهادت هان اهیج نوبت هستیست بلبست و همه من اعم از خداوند
 خانه است آنکه خداوند شرف آنکه خداوند خدا آنکه
 خداوند مسئله آنکه خداوند وجه و نیز جمع معیار اچا
 بلبست ز قوه فاعل او معیار خانه بخ هاند و از شرف جمهار

دند

وان حدسه وان مثلثه دو و از وجه یکی ظاهر گوید که عددها
 شهادت کرد کرده آید از کاه جوز عدد بر عدد بر کار کنند
 آنک فزون تر بود بد بیدار از آنک کم تر بود و حکایت کردند
 از دو ارباب استیغ که خذ او ند طالع را سی می هم نهاد و خذ او ند
 شرف را بیست و خذ او هشتاد و خذ او صد و خذ او صد و خذ او صد
 مثله سه و نیم و خذ او نصد ساعت چهار و نیم و خذ او نصد و نصد
 و قمر چند آنک صاحب طالع را آنکه که عددها را که هر کوی را
 کرد آید یک یا دیگر بر او بر کردی و این مذهب است مانند
 مذهب سنیان یا بلو فارس که خذ او ند و وجه نزدیک استیغ
 سخت قوی بودی فامت اکنون آنک با حاصل ترست از منجان
 مثله بر حد و وجه مقدم تر از او و مست که وجه را خود بخیری
 ندادند و اندین تر بطلب جانها آمدن که در جود صاحب
 شرف کی مقدم است بر صاحب بیت اندر کارهای سلطان
 و ریاست و شرف و پیاورد استیغ کی بر شهادتها بر نرسند
 بر پای اندیا بنان جیزی کی بجای آنکه سنتی کار کند بر لای

آن یکی را از دستاره شهادتها کرد آید پس در یکسان
 و یکی که نله بود و دیگر ساقط از آنک که نله بود و بیشتر
 اگر هرهای او و شهادتها حتی کم تر و از ساقط بیشتر هم
 نکرند او این **بیت چیت** و بسیار از این شهادتها
 اند جای خویش بنگ و ستارگان و حایهای کی وقتند و دیگر
 گونه مفید بود و این است که قوی و خوب حال بود و شهاد
 او بر یک چیزی باشد از آن چیزها کی انداد و از خانه آند
چین چیت و **جلب** این هر دو معنی نزدیک آید یک
 و هفت از بیوزن کو یک روزی بر روزی بر زهر و بیشتر روزی بر
 و کوکبستی بسبب زهر منور و بر روزی بر زهر و این جلب خوانند
 و کوکبستاره بخلی خویش است بیا بیست جوز با این هم که
 اگر این کوکب تر باشد بیبرج تر بود و یا ماکه بیبرج ماکه او را
 حین نام کنند و کوکبستاره بیخ خویش است بیا بیست
 و یک معشر اندر کار در جهان مدگر و مونت فرود است
 و بیا آید استیغ کی کار حین اندر میخ بخلاف است

هتای

و آنک بدرج او فند یکی چشم بود و دیگر شعاع و آنک
 بخرم او فند آنست کی کوکی اندر برج باشد میان دو کوک
 دیگر یکی هم اندر از برج باشد در جانت کی از او کن گمن
 و در جانت دیگر بیشتر بر آن کوک میان ایشان محصور باشد
 بخرم و امت آنک چشم شعاع او فند آنست کی کوک اندر
 برج باشد و بشر او شعاع کوکی جز نشد لیس و نرسد و مانند
 آن سپید او شعاع کوکی دیگر بر او میان دو شعاع
 محصور بود و این حصار چون کشتل میان دو خورشید بگفتند
 و چون میان دو شعاع بود بگفتند بیشتر **نخست کلامست**
 هر کوکی که بر منجمها گرد آید و بدی حال از منجم و جعت
 و وبال و هم بود و زایل و ساقطی و زخم خوش خرم و نکلستن
 شان بدست منی او را منجمه دارند بدلات زبانی اگر عده کند
 راست نوازند کردن و بجای نوازند او در **منتهایان**
و مکافات چلیست اگر کوکی اندر هبوط خویش باشد
 یا بجای و خاصه اندر از جهان او را اندر از هر **نلیست**

همچنان بود جز با رخ آشفته اند و مطمئن جز کوکی بر وی بودند
 از آن کوک کم میان ایشان دو سببست یا مزاج او یک باشد
 دستش گرفته دارد و او را از ابلا فریاد رسا دیده دارد و منت
 هادز اینست و او را منجمه خوانند تا آنکه که او را هر چنان
 حال بیشتر آید و آن کوک حسرت بزد و بیوند و منت بر او هشد
 و مکافات اینست **کدامست کوک دو دست است**
یاد و دست جبت هر کوکی که اندر وسط السماء باشد
 و شعاع نشد بر آن و تر بیشتر هر دو بر او فند او را دو دست
 دانست خوانند و غلبه او را باشد و آن کوک که بر وسط السماء
 باشد و شد بیشتر و تر بیشتر بر او فند او را دو دست جبت
 خوانند و فند که سلبی که در ظاهر بود آنچه را دو دست
 از بود که لیلیست و در سنت راست افتاده بود بر او احکم کردند
 بعلیه و نیز دیگر سببها گفتند اندر لفظ ظاهر که
خالی السیر کدام بود کوکی بر جی باشد و تا او اندر آن
 برج باشد او بر هیچ کوک بیوند هر چند ایشان را هم بینند و او
 تحت السیر کوکند

خواهی منصرف باشند از بیوندی که او را اندر از پنج بودست یا نه
 و او را خالی السیر بدان نام کردند ای که میدان خالی یافت
 و تفهیم بودی و مشارکت و اینانی با ستارگان
و حسن السیر کدام بود چون کوب اندر بر می باشد و هیچ
 کوب بند و نکر دان شدن اندر بر روح تا بر روز اندیش او را و حسن
 السیر خوانند و این کعبه علوی و مشهور است و هرگز
 نشاید بودن و بفرمان از جمله سفلیان و اجسنت و بسیار بار
 بافتن او و فند او را و گرفتاری و سبکی رفتن این حال
 بین همه عطار در او هم کرده او فنادی و خالی السیر بودند که
 و آن گاه مکن شدند می که از ایشان سخت سبک رفتی
 و دیگر گران و گریه هستند چون فخر و حسن السیر باشند بودن
 او است مگر لو که اندر از پنج بجای فضل بر ایشان
 و این را می است سخت ضعیف و نابای حار و اول **تاجی بودند**
بچه چینی است بدان تمام شود که میان سفلیان دهند و میان
 علوی سنانند بود اندر از بیوندی که کفتم رد نبود

یا قوت یا اعتراض یا اشکاش یا قطع یا منع و هر یکی را
 بنقص سبب و تفهیم بر کویم که امر در بار زدن بود و این
 ار علوی او فند چون راجع بود که یا خنک الشعاع و این او را همی
 دهند نوازند اشکن از ضعیفی سرد کند و نستانند اگر چنانست
 که میان ایشان قبول و بدر فتن بود یا سفلی اندر و تند بود یا هر دو
 با و نادیا ما بلخی او نداد باشند عاقبت این در بصلاح باز
 آید و گران ضعیفی که علوی کفتم سفلی باشند و علوی بودند
 باشند یا مایل و تند عاقبت بفساد رسد هر چند با اول او بند
 نماید و گریه در آن ضعیف بود از اول تا باخر جز فساد و شامی
 نبود و اما قوت اندر گذشتن بود و غایتشند و این است
 که سفلی اصحاب بیو منبغ کنند بر علوی و بیشتر از آنکه تمام
 شود از علوی از آن پنج که باشند بیرون آید آنکه سفلی یا
 بیوندی دیگر او فند بلو که بی دیگر تا اندر از پنج که دوست
 یا بیرون دیگر و از بیوندی که در وقت شوز که او کما
 اعتراض معنی می یازد اشکن است که سفلی اصحاب بیوند کنند

بر علوی و با این علوی اندر برج کو کبی باشد سوی آخر برج
از و میانه بود ای از ان علوی سفلی تر و از سفلی علوی تر
و بیشتر از آن کبیوند از سفلی تمام شود این میانه کو کبی راجع
شود و سوی علوی آید و بر و گذرند تا ان سفلی بجاره بر و بیوند
نه بد از علوی خستین و کرجان او فند کی این میانه کو کبی
با ان علوی بلی برج نبود و لکن بد و م برج انگاه جوع اندران
آید از اعراضی که باشد از دو وجه قطع التوالی بدین
روشنگی و دو م وجه قطع التوالی است که سفلی انگاه
بیوند علوی کند و سوی آخر برج از علوی کو کبی باشد از ان
علوی علوی تر خستین آن خستین میانه کرد در بیشتر ^{از آن} که
بیوند سفلی بر میانه تمام شود این میانه به علوی رسد
و بر وی گذرند تا بیوند سفلی بر میانه نبود و لکن بر علوی
باز پسین که و اما انتکات نفسی بر شکر فتر است
و معنیش است که سفلی انگاه بیوند علوی کند و بیشتر از ان
کی تمام شود این سفلی راجع شود و باز کرد و ان بیوند شکر آید

و اما منع باز داشتند بود و این نیست کی میان سفلی و علوی
کو کبی باشد میانه بر ان سفلی را باز داشته باشند
از علوی و نتوانند جلوی بیوستن ناخستین بر و بیوندند و تر
هر گاه کبی یک وقت دو کو کبی بر یکی کو کبی بیوندند ^{معت} ^{معت}
و یکی از ذکر سنن بیوند مجامعت ان دیگر را باز دارد و باطل
کند و این گاه بود کی یکی وقت باشند تمام او در جماع
ایشان مختلف بود و ان کردند نزدیکتر از مجامع بیوندند
اولی تر باشد و کرد و نکند باشند و یکی بوقت بیوندند
از اولی تر آن او را قبول است اگر هر دو را قبول بود ان
اولی تر کی قبول و بیشتر است و با بیستی نرسنم با فضیله
بودی جنات که جماعت را این حکم سنن بود تا این قوی تر است
نظر صعیف تر را باز داشتنی و لکن مجاز از ان چیزی نگفتند
قبول چیست قبول آن بود کی سفلی بجای باشد که هر دو
علوی بود جز بر و بیوند از ان هر دو خویش او را نمایند او را
بدی زد چون کسی که دیگر را خویش تر تعریف می کند که

بسر قوام یا غلام یا همسکایه اگر بین علوی بهره و سفلی
 باشد قبول تمام شود و هر چند هرگاه بیشتر از قبول
 مصعب تر و خاصه چون نکرست از دشمنی یا از کراهیت نبوذ
 و چون قبول نبوذ آنکار خوانند **دفع جلیست** بلیست گفته
 بودیم کی اتصال را دفع ندیم خوانند پس باید نکرستن
 اگر سفلی بهره خویش باشد و علوی هرگونه کی باشد
 از پیوند را دفع القوه خوانند ما بهره علوی باشد و را
 دفع الطبیعه خوانند و این سنت که بقول گفتیم **یا سفلی**
 بهره خویش باشد و علوی را اندر جای او هم بهره
 بود پس او را دفع الطبیعه خوانند زیرا که هر طبع خویش و هم
 طبع علوی ندهد و این دفع الطبیعه بین از او گویند
 که سفلی اندر خویش نبوذ و علوی نبوذ کی هم خویش
 خویش باشد چیزی نه مخالف و لکن سفلی و علوی هر دو روزی
 باشند یا هر دو سنی و این جهت آن دفع الطبیعیست
 که چیز تمام نشود مگر بد معنی پس این دو معنی دهد

مرا دقه جلیست تفسیر شریک از بس در یک روز
 بود بیوسنه و اما معینش اینجا اتصال بود بر جهت
 چنانکه سفلی را جمع پیوند بر علوی را جمع و زهر آن حال
 هر دو یکسانست رد نبوذ میان ایشان و اگر میان ایشان
 قبول افتد دلالت کند بر یکنو شدن کارها و تپاه شده و این
 اتصال هر چند رد بود برابر اتصال نبوذ کی مستقیم
 بر مستقیم بود و لکن در و بسیار تر از یکسانند **هر چند هست**
کی بجای نظر و اتصال کار کند چون نباشد چون کوی سفلی
 و میانه هر دو اتصال کنند بر یکی علوی را جمع خوانند زیرا
 کی این علوی نور ایشان را به خود در آورند پس از سفلی او میانه
 یک دیگر در او می بینند چون اتصال میان ایشان نبوذ به آن
 جمع و اگر با یک دیگر را نبینند از گرد آمدن نورشان نزد یک کوی
 دیگر بجای اتصال کار کنند هر چند یک از دیگر ساقط است
 و لکن سفلی از رد از میانه کوی سفلی از علوی و آنله از بس
 باز گشتن او بران علوی پیوند ندهد میانه بجای برده دارد

حیزی که شود از قوه برابر او چیزی که شود و خلافتی این
 و باشد کونی جمله غایت ضعیفی او را و چون از چیزی که
 شود از ضعیفی نیز که شود چیزی برابر او فاما طریقت
 شمر کند نسبت چون ستارگان مستقیم باشند و در سبک
 و فرا بنده و در شعاع دور منتر فال علوی اند و مغرب اگر سفلی
 و نلند به شمس و قمر و این هر دو مسعود و مقبوض و ایشان را
 مسعود خصا گرفت به یا با ایشان نلند و خوش ایشان از وفاته
 و لو آب ثابتگی طبع ایشانند با ایشان هم آمده
 آنکه بفکرهای خویش اینده چنانکه مکرشان از زیر خود
 و زیر مسعود و عرضشان بقدر یا قنوز و زرج خنکها مسعود
 و پسرهای خویش یا پسرهای هم طبع و هر دو خانه خوش
 خانه فرح و اندر حین خویش و باقیال اند و نلند مایل و نلند
 و فرح خویش و بر جهای هم سر شست و زاید و خوش مستغلی
 نبردند و فرکرده این غایت قوت ایشان بود آنکه چون
 کران رو باشند راجع به این شعاع افنا بنهان مغرب اگر علوی اند

و یا مغربین کن از رو و کس سفلی اند و سوکند جوع رفته و در شمس
 و قمر یا او فزاده یا بد شمنی نلند بی قبول و خوش یا ایشان
 اند شمنی نلند با خصا رفته و یا ثابت ناسا کار
 بطبع و آنکه بفکرهای خویش فرود آمده چنانکه مکر
 خوش بر ایشان گذرد و مسعود زبر و بعضی هابط باشند
 اندر جنوب و بخاها و خوش و پسرهایشان باشند عرب
 از بهر خویش اند و با مایل یا مابط و بخلاف حین و زوند
 و مایل و نلند و در بعضی ناقص و مخالف شست و بنظیر
 فرح و خوش بر ایشان مستغلی و فرکرده این غایت ضعیفی
 بود آنکه از این حالها مزاج و آمیزش او فند و از نواز دانستن
 مکر از ستمی در بین در با صحت مکر در کمال است این

صناعت هیچ فرق نیست میان شمس و قمر و میان ستارگان

اند در بنای این چهار نیستند و چون این هر دو نیست باید نکر
 نکرند و با مسعود بنظر نشان بودند و اند هرهای خویش
 یا ان مسعود باشند و لجاها باشند ناسا کار و خوش

با ایشان عداوت گرفته و در ایشان مستعمل شده و سعول
 او فتاده و اندک کسوف یا زلزله یا اسبکاد نبی که از دوازده
 درجه و خاصه دوازده سست باشند و قمر را خاصه
 و استقبال و کاستن نور بوقت و بوقت نوبت بر زمین بودن
 و بطل نیت محرف و این همه بستنی فرایند و اندک منسپه
 قمر شمرند و بودند با خبر چرخ و اندک اشعه به هر دو
 و هبوط اندر جنوب و بودن بجهت طراح و بر همه قمر را نیست
 خاصه کی خبر بروج هم خدود خوش اند و همه سترک از اینک
 بیند و هم حجاز که اشعه به و جهت و امسالم طالع نظیر
 روح فرست و این و را است **خاصه طریقت محترق جلیبت**
 این خبر میزان و آخر عهده است و این هر دو بروج همه موافقند
 شمس و قمر و از هر تار یکی و ادب ارکی با ایشان نیست
 و دیگر که هر یک بوی طالع است از ایشان و هر دو خسر این دو
 بروج را بدست می دارند کلی شرف و دیگر بخت که اما خاصیت
 اینجای که محترق نام کردند است که شرف و حال نرد بکست

و زیک سو هبوط شمس و زدی که سو هبوط قمر و میانشان
 کرد آمدن دو حاکم شمس و از من جلیبت هر دو بروج **علم**
نجوم چند قسم است این اند روز فلک است از عنصرها
 یا مفرد بر حال خویش یا بنیاید و اینچنین در یک چیز شده
 و اثر و فعل سترک از هر دو و است اما عنصرها است
 مفرد او را بجمعی که خویش بند برند و نه دیگر خیر و ز حال
 و ضرر کشتن و لکن بیک انرا ایشان هیچ او فند تغییر زیارت
 یک دیگر را مخالف و چندند هر چند را همیشه قمر است
 و اینچنین کشتن جوزی انرا ایشان هم آیند و یک دیگر را
 بساوند و علیه و اینچنین افند و از بر روی زمین باشند
 و تمام نشود این چینی مگر کی شعاعها از روی زمین
 با خویش است از آنکه هر چهار طبع همه آمده تمام شوند
 بر روی زمین این است که از هر کوهها و بود آنها از آمدن
 بحسب شکرهای کواکب برو و نیز در روی زمین و آب
 تا جارسند قوه ان شعاع کی بد و اندر ایند از هر تخیل و آگاه

این شعاع بعکس باز گردد و با خونیستز منج از این بخار
 کرده که از در زمین در دبر از ناندان جای جای عکس
 ضعیف شود پس این جنبشها و جنبایدنها سبب کون
 و فسکادست اندرین جهان و اینج حادث شود چنین
 یاد رنگ کند یارود برود و سپری شود بسخ اندک
 بیونیت ایذار سرما و کرما و اعتدال و اندر و حادث شود
 نری و خشکی از جلیت یازد و اینج بر با جنبید از ابر و باران
 و برف و قند رگ و کون لوزی و اینج اندر و شینده آیند
 از عده و هده و صیحه و اینج دیده اند از قوس صاعقه الله
 کمان ستم و خرم و صرجهها و آتش و انله که با اید اخنه
 و کواکب باد نبال و منج حرام و اجوی نام کردید و اینج
 اندر زمین افتد از زمین از و با شکونه نشاندند و اندر ابل از طوفانها
 و سیلها و مده و جزر و کونی از و در و کاستن در بیایها است
 همه یک قسمست از نجوم و بن جین ماراها نبود و کربود
 اندک و مثال دادا دانسته اینج در رحمت نداشت

باران و برف و کواکب باد نبال و زمین از سنست بدان کار
 مدتش از سخت دراز نبود و لیکن بودی و نوبتهای پیوسته
 او فدا ایشانرا بر یکجای نامستناصل و بیست شوند و سپس
 این قسم کاران جنبها است کی از عناصر مرکب شد چون
 نبات و حیوان و اینج روش کار ایشانرا و بیست و این دو گونه
 است یکی کلی که بهمه کردهها رسد یا همه که در زمین
 و دیگر جزوی که بعضی از کردهها رسد و بعضی نرسد
 و آنکه از این هست کی در بدند و هست که در زمین جایند
 اما کلی چون قحطی بود و سیل است از آنها بودی که کشتزار است
 تا برهما که شود و کزند و بمملکتی یکمملکتها بسیار رسد
 و چون طاعون و وبا کی ستمری در ایستهرها را بر وید
 و قحطی کند و جزوی است کی جایهای اندک مایه
 رسد و برانگنده بمردمانی نه جمله و بدین نیز کارها و نفسا
 بیونند و اینج از قهقشها و نفس و روان چنین در جور رسد
 و کوشیدند زیاد و لنها و کشتن مملکت از کردهای کرم

در پیر آفتا

و بیرون از آن ملوک یا عصبیان بر ملوک و بدید آمدن
 مذمه ها و لیکنها کی این باب در آن بقا است و بیرون ترین
 دو قسم است و سلسله او را پنج بیگ بیل یک مردم یاد بکن
 جا نور رسد خاصه اندر زمانه او و جای او و حالها
 کی کرد بر کرد او کرد و در آن خالی نباشند اندر مدتی
 عشرت یا از بس او بیند بماند از اثرها او و باره او و این سوم ^{قسمت} است
 و سلسله او حال فعلی آدمی است و کردها ایشان
 و این قسم چهارم است و این همه قسمها بنا کرد است
 بر مبادی و آغازهای که است اگر ناید باشد از بس
 این قسم قسمت است از حالها یا مجهولی آغازها
 و بدین قسم است که جمیع مردم بد آن جاء رسد که از چند خویش
 خواهند بیرون آمدن و در چند از بارها ده بدی است او ^{کشیدن}
 و کار است ظریف کلانان بغایت بار کی جزویات رسد
 و منجمی از طرفی مآند و کاهنی را از طرف دیگر چون
 از اجناس لذتی بمیدان فلک و زجر اندر ای نه بخوم هر چند

نیاز است

قال

نجوم اندر آن یاد کرده آید **کدامست اصلها و کجاست**
قسم بد و کجاست این قسم خستین و دوم اصل ایشان
 یکپست و نزدیک یک یاد یک بفرود و از فراتها بر آید
 و میانه و خورد و اجناسها که ^{آنها} است رسد از این فترات
 هم آن جای قرار و هم از نظر العشر و انهم از هنر راه او و صد ها
 ورده ها و نوزدها و هفت از مردم که از این صناعت
 کی از اجتماع و یا از استقبال کینز کی بدین از آن بوده باشند
 و او را اجزاء ایشان کند و هست کی کار بر آن کوهها کند
 که نزدیک از باشند بیشتر یا سلسله و بیشتر از قصد کوهها
 شمشیری بکند و خاصه که مقدار **تفصیل و تقسیم**
این جلیست در جهات و فراتها که او مشتی غم آمد
 باشند و طالع آن و فراتها از سالها افزا بود این همه که
 سوی توالی بیروج خستند چنان چنان بدین که بر جی
 تمام بسالی شمس تمام رود و اجناسها رسد منجم خوانند
 پس این انهم هر سال بر آن بروج باشند کی از تقسیم بروج یاد نیست

کرده

بهمان درجهها و مثال داناد است که آید آنها اول سال آن
 مثلا بد درجه سرطان بود لب آنها اول دیگر سال
 بده درجه اسد باشد که و کار هر را که و از پس و این است
 مانند این است و هیچ فرق نیست میان ایشان مثل
 یا اندازه زمانها که بدرجات و بروج مخالف شوند و این
 از علوم بسیار سیانست و در جهت بلغت ایشان
 مشهور گشت و بیشتر گفت بودیم که سالهای عالم نزدیک
 به همشکر سیصد و شصت هزار سال است و طوفان
 بر میان نگاه است و او را اندر آن کتابی است نامش کتاب
 الألف در جهات و فلك بر اینها از اهل خنیدین هر درجه
 را هزار سال تا حصه یک ساله ثانیه گشت
 و سه پنجاه ثانیه و این را قسمت بر هر یک نام کرده است
 از نگاه بروج را در یک بار برابر هر یک از آنها از هر جهت
 هزار سال و این را آنها الف الف نام کردند که سوم بار
 بروج را بسا اهل عالمی احادند بر اینها از هر جهت سال آن

با آنها ساها خاصا اصل آمد چنانکه گفتیم بیشتر از
 وجهها م بار درجهها را برابر احاد ساهاها از هر درجه
 و اسالیق تا قسمت خرد جای آمد و میان احاد و میان
 الف الف دوم مرتبه ماند و این دو مرتبه را آنها هم چنان دانند
 یکی از هر جهت صد سال و دیگری از هر جهت ده سال و هیچ
 تلفقت عشرت را و ما نیز دانند درجهها بر اینها اسالیق
 و با احاد گفت که بود و اما فریادها اندازه بیشتر از گفتیم
 و اندر جدا اولها ازیم و ترتیب از بولدها فاعلمنا از زمین
 بآب ترتیب ایشان به کوه و در مرتب برجهها و شرف
 شود چنانکه فریادیت مثلا افتاب راست خداوند
 شرف حمل از سر او مشهور است که می خداوند شرف نور است
 از نگاه را بر حد او و شرف جوزا از نگاه مشنری که
 و سپس عطر اردر از نگاه زحل را از نگاه دین را
 از نگاه منخ را از نگاه زهره را و کار بسیار بیشتر است
 و قسمت هیز از همه او بود و ز خداوند از شرفها
 هم او را بود

خداوندان روزگار هر کوی را سالی و عملهای ایشان
 اندر از در دست **اصحاء و قسم سوم کند** امند چیزی را
 و قشستگی آغاز و از آنجا که بگردند و دلیل از آن ظاهر گیرند
 که انداز وقت بوده باشند و شکلهای کواکب اندر و وحلم
 حالهاش از آن بیرون اندر بیاید بنیات و حیوان از این امر
 مشغول نباشند و او را ابتدا استنیلی وقت کشش
 و او را مستطاب المظفیه خوانند و دیگر وقت برآمد و آن
 زادنست و او را مولد خوانند و زکواکب و شکلهای ایشان
 اندر وقت مولد هیلاج دانسته آید و لذت و لذت و مبتنیها
 و عطیات و زیادات و نقصانات و قواطع و زخویریل
 سالها و مولد آنها را در این وقت است و او خداوند
 دور و جا بختار و مدبر و خداوند صفت و خود را **ها**
تفصیل و تقسیم این جلیست طفل از بسرا از نازان بود
 و بشخصی و باندک مایه چیزی از حال هم بگذرد
 پس کز آن دل بر وی نتوان نهاد از نماند که آن چهار

سال بروی بگذرد و مختار از سالها تنبلیت نام
 کنند ای بر ولد و نخستند اندرین سالها نکرند که
 بتواند گذشتنیانی جوز نرد یک ایشان در سنست شود
 کی و اتر بیلست لبس آنکه نکرند کی هیلاج در از بیاید
 و هیلاج از بیخ جای جویند نخستین خداوند نوبت روزی است
 و اگر مولد روزی بود ابتدا از افتاب کشد و اگر منشی بود ابتدا
 نمش کند کی خداوند نوبت بود بکشت و دلیل درجه طالع بود
 سهم سعاده و دیگر خبر و اجتماع و یا استغنیای آنک
 بیشتر از آن بوده باشد و هیلاج یکی از بیش از بود
 چون باشد در جاهای حویش یافته آید آنکه قوی تر برین اعمش
 از نکرند کار **سوی** او که خداوند او اندر بوند باشد
 عدد از یک ده و بمایل و عدد میانه و بر این عدد خرد
 و این از عدد که است کی سالهای کواکب کفینند و بمقد
 حال که خداوند قوت و ضعیفی از عدد سالها باشد
 آنکه که ضعیف تر باشد سالها بمانند و روز ساعات

در دوم نمور بود
 در همه طالع و حجاب
 سهم الصفا و حجاب
 حجاب الصفا و حجاب

این عدد

و این عطیبت کند ایست و بود کی نخست یا بعضی
 کاره از او فند انگاه هر سه در کن کی بد و نگر از دست
 و قبول عدد خویش خرد نیز بر این از این سال یا ماه
 قوت و صعبی و هر کسی که بد و نگر از دشمنی عدد خوش خرد
 از وی که کند هم چنان و این زیاد است و نقصانات
 و این از این حاصل آید و در این چندی باشد که در آن روز
 از عمر اگر برین نیاید از فوایح ای بر یکان و بسیار بار
 بولد اندر می لاج بود و سالی چند بر یک عدد سعادت
 کی ای سعادت کند فوایح تنه خوش است
 و شعاعها و ایشان را یک بکرامیت و در سمنی منسوبند
 بنه کو الب نایبه اند و عیرو قد بقطع چون نشین
 با ایشان رسد بوفنی کی عطیبت بر همه بود یا چهار یک
 و خوبانیه اید و ای سعادت را سعاده بود کی یا نخست
 برابر کن کند و از میزان هست کی جایگاه سینه که از عطیبت
 بجای چهار یک ادا دارند و فوایح سب است و از درجه طالع

و قمر است کن یکی بر دیگر برزد و از درجه ها خانه چهارم
 و هفت نهم و هشت نهم است و اندر این کتابها است کرده جدا گانه
 انگاه هر سالی را طالع او بیرون از آنند چون اسباب بدان
 دفعه باز رسد کجا با اصل مولد بود است و نیز هر ماهی را
 طالعش چون اسباب از هر برج چند از درجه و چند از دفعه
 رسد که با اصل بود است یا بخوبی و اما احلاوند
 در است کی صاحب طالع مولد را نخستین سالی درین
 و آنرا کی بر او است بنزیب فلکها از هر سو فرود دوم
 حناز کی بخند و ندان ساعتها کی برسد از سال خواهی
 خنداوند و در سنی و یا بلیان هم چنان کنند و لذت آید
 از خداوند طالع نلند و لذت از خداوند ساعت مولد به
 همان راه به پیرند و اما تا انتهاها و سال است
 کی هر برج را سالی درمی نابد دوم سال آنها بر برج دوم
 باشد از طالع هر چند در جائز و سوم سال بر برج سوم
 همچنان و چون برج و درجه آنها سال در است اینها

ماهها را هر بیست و هشت روز و یک ساعت بخواب
 و یک دقیقه را بپوشی تا بپوشی آنها همی کرد و در کائناتش
 چند درجات اصل و با آنها روزها هر دو روز و سه ساعت
 و پنجاه دقیقه را بپوشی هر چه و درجهها آنها ماه سوکن
 او همی کرد از این ماه احد او نه هفته است که از
 روزها گذشته از وقت مولد باز بگیری و هفتگان فلک
 و یاد داری چند بار او افتاد و از اطلال اصل مولد بشهرت
 از برج که بدو رسیده است و این با تو ماند بود که هفت تمام
 نشود از صاحب طالع بشهرت سوی خلاف توانی و هر که بی
 کی نیست ابتدا حاصل مولد روزی که می آید بخند او تا از روز
 کی از هفت گذشته بود و ششست که این کار سوئی توانی
 البروج کند سوی خلاف توانی **این در یک کسبها کی نماند**
شد چه اند بیشتر از بر چند از یاد کردیم از نسبی و اندیش
 بساله او هزارها را اینجا معنیش مانند که تفسیر بدید
 اید زیرا که مولد ها نسبی درج سوانست چنانکه هر ازها

و دورها و لکن بدرجهها و مطلع ایست درجه طالع و آن
 لوکب کی اند درجه طالع بود نسبی از مطلع بلد باشند هر
 درجه بسالی و اما درجه غارب و از لوکب کی اند درجه
 غارب بود نسبی از غارب بلد بود و مغارب بیشتر بلد طالع
 طالع و اینج از بس ایند از بروج زیرا که مغارب هر جی اندر بلد
 راست باشند مطلع منظر شد و او درجه وسط السماء
 و درجه و تد الارض و از لوکب کی با ایشان باشند نسبی نشان
 همه شهرها بطالع فلک المستقیم است بسال لوکب
 بدین حال درجه نبود و لکن میان دو درجه نسبی از مطلع
 باشند اینجند از آن مطلع که بد وجهها و از دو درجه جدا
 اید و عمل از در است و شمار شد سنوار و این نسبی هر چه صلاح را
 بود کی دلیل عمر است و دیگر حسین نسبی نماند مگر جای از خاص
 و لذتند دلیل ملت عمر بود و همیست درجه طالع نسبی
 کنند که هر صلاح باشد و اگر نه که و چون اندر خوب یا هر وقت
 کی باشند اجای داشته اید که نسبی رسیدست خداوند آرد

را بجای قاسم خوانند و بیارمی چنانختار و قاسم نذر خوانند
که چون عمر را از جای هیلاج بردند تا جای قاطع این میان
قسمت کرده بود بعد و در کوب و خداوند از آن حد و در
خداوند از قسمت باشند و هر کوی که اندر حد ششین بود
باشعاع بر و فکده دارد نیز از قسمت نذر منسوب کنند و اما
مبئن هر خانه کوی باشد که شهادتشان انداز خانه بسیار
بسمت نری او را غلبه بود فاما مبئن مطلق است که اندر
مولد یا قول سالت مستولی باشند بسیار شهادت
و اندر طالع خداوند شتر و اندر بیلاج و اما فودارها
بیشتر از آن گفته آمد جلوی آن در سالها عالم و اندر سالها
مولد مولد که چون بجای باید آورد و در علم است

چون بجه از ماد در خدا شود ارتفاع امنا بکسر آن روز
باشند و طالع و درجه او بیرون آرک از طالع مولد شتر باشد
و اگر شب بود ارتفاع کوی که بر او است البته معرفت
کی اندر عسکرت است طالع باشد و از وی طالع بیرون آر

و هر کوی که مستحیر و مشغول مشو کی عملشان از شوار بود
و نه بفرم روی عمل بروی خطا بود مگر ضرورتی افتد پس
اگر روز یا شب حالی باشند از معنی بر یکا کرد و مانند آن
کی ارتفاع از چیز سمانی بتوانی گرفت جز کار ساعت بود و چون
دانی چند ساعت گذشت از روز یا از شب طالع از آن بیرون آر
چنانکه نمودیم و دانستن ساعات گذشته بود و دانستن
بیلی آنکه بیشتر از آن که می افتد تا کار بسیار و بیگانه او است
بر کارهای ایندرب یا الفی از آن الفی کی زمان نذر می باشد
و از بوقتی می باشد معلوم یار آمدن از غنای بیرون شد
یامانده آن چون بر آید از آن الفی که چند گذشتند
و دیگر روز آنست که بیشتر از آن آگاهی او فکده سازان
کرده آید بیرون از دار که الفی بخنداده آید بوقت زادن و خواه
داشتند آید تا بدار بوقت که از شمس یا از لولیا ارتفاع
توانی گرفت و وقت طعنه بدانی بیرون از وی باشد و معرفت
لهم خدا از ساعت کی از آن دانستی تا بجا و وقت زادن

نمودار کردند کی بدان درجه بیرون آید و چنان کیندی او
 درجه طالعست و نمودارها نمودار جالبوس بیستین بکار
 دارند و هم کونند کی اگر از دو درجه طالع بیرون نیاید از درجه
 بیرون آید که از بیست درجه طالع بود که او بیستین است بدلیل که
 و راه این نمودار است کی چهل کین بیار یک کین از وقت
 کی ترا دهند تخمین و طالع و وقتها بر و راست کین و جای چهار
 هفت ستاره نگاه امنک جزو اجتماع کین بیست از زود کین
 اگر از بیستین به بیستین از ماه باشد یا جز استیصال
 از بیستین به بیستین از ماه باشد و بیست کین کی گذار است
 کولب کی اندر جای جزو اجتماع و استیصال بیستین مناعت دارد
 و شهادت و آن گذار است که از کین است و سلسله است
 بیکان بکار تا با خبر و بیاد دار و بزرگتر تر شهادت او کین است
 در سوی جزو و جزو و کولب راست کردند اندر کین
 بکسرتی است او بیست کین که بکسرتی از کولب کی مقد
 بیست باری شهادت در چهاره او گذار است و نزدیک تر و بین

نزدیک کین که در هم کوبیم بس در جات از وقت هر
 از کولب کین و طالع از آن بیرون آید اگر در چهاره
 سخت دور باشند از درجه ای او نشاد از کولب را بکین
 بس و او است اندر مناعت و بجای او نه و هممان کار کین
 و یک کین از ماهی تا از بیست کین بیرون آید و بیست کین است و در
 کار کین و از بیست کین است کی از نزدیک بیرون آید و کین بجای
 و در چهاره ای از کین مناعت بیرون آید بیست کین است هم چند درجه
 او کنند و دوری بجای نزدیک کین که بیرون آید و آنکه آن
 که با حاصل تر است بر آن کار کنند کی بیست کین است
دانش من مستطال تطیفه چگونه است از اصل است
 مردم را اول و از من اجتناب و طبیعتش و مورد است دانسته آید
 و از خالهای روی گذار اندر شکر ماز و فاضلان
 این صنعت بفرمودند بکار دانستن و کین از زمانه بدین ماز
 اگر دانند و آغازند بکار دانستن من زحل را دانند آنکه
 مشتی را از رود آمدن اندر فلکها کاه ماه ماه و کاه هفت
 هفت

در پنجان یک کار همی دارند اندرین باب
 ت برد و اصل هر گاه که درست نشوند آن
 در درست باشند و یکی از آن اصل است که درجه
 طالع مولد از بود که قدر آن روز بود بوقت کشیدن و دلیل اصل
 خلاف اینست و چنانست که طالع وقت کشیدن اینها
 است که قدر آنرا است بوقت مولد بس اگر خواهی که این کار
 داری که پنجان به دارند نخست از مادر پیش کی اینست
 هفت ماه اندست یا هشت تو یا بنفشه یا بد هم از ماه
 آبستنی جوز بد استنی لکه بگردان طالع صورت
 کی خمین راهی اگر در درجه طالع باشند درجه طالع
 همان درجه دارد اینجه اندر شد که دورها نام بود
 است و زاد است که به هفتیم است بعد و بود یک روز و شش
 ساعت و که هشتیم است بد و بیست و هزده روز و سیزده
 و بر تواند این جای کار نبود که کوی هر که هشتیم ماه زایند
 نزدیک که هجده است بد و بیست و چهار و پنج روز

و بیست و یک ساعت و که هجده است
 و سه روز و پنج ساعت بس اگر قدر بد رخ
 از زمین بود یکبار بر زمین اگر زمین بود
 طالع چند درجه است و هر سیزده درجه و یازده
 روزی یکبار و هر یک درجه با یک ساعت و پنج شش یک ساعت
 و هر دو دقیقه در از درجه دقیقه از ساعت و پنج شش یک
 دقیقه و پنج نزدیک تو کرد این از روز و ساعت و دقیقه
 که کن از روزها که از ماه است کی خبر آوردند از
 و کرد زمین باشند از درجه طالع یکبار درجه قدر
 و همان عمل کن که گفتیم پنج نزدیک تو کرد این از روز و ساعت
 بفزای بر آن روزها که از ماه است کی خبر آوردند از
 زیاده یا نقصان پنج یا تو حاصل شود از مده بود پنج
 است اندر شد که مادر بس از وقت را از نیا شش کوه رو
 و از بس شش و هجده چندین مدت و ایجا که برسی وقت مستط
 النطقه است بس قدر را بد و راست کن و جوز درجه او را این

در کاین نزد یک ایشان در سلسلت
قسم چهارم و اصلها ای او کذا آمد
 خارجیهها است خواهی یافت او فناد همچون
 آنکه دانسته آمد و خواهی که او را وقت اختیار کرد
 آمد و یاد گرفته آید و قصد اندین قسم است که معادله
 از وقت فروزی بود و بخوستن کنی و هم جان کم از و فعل شمس
 بنا بر سنن بر خوبین سبک تر همی کردیم بکن بیز نشسته نگاه
 شمالی و سب اها خوب و خلیشه با تر و خها از بین زمین
 آنکه و اندر بر باب با علی خوشویان من کس و هدی از ایشان
 مشنوی همی خواهند آج ما را که گفته اند است از فقه اختیار
 تا باطل شود و محسور یا شیم و مدار کار اندین قسم است
 که دند هارا اصلاح کنی و خوش از آن دور کنی همی بشود
 بستماع و روشن کردانی بهنمود و نور ایشان و خاصه طالع
 و خداوند شر و قمر و خداوند خانه شش و دلیل از کار کن
 بدو ابتدا کردی و باید که نگاه داری قمر را و خداوند طالع را

و دلیل کار تمام از ایشان نظر و
 هنی که طالع را هم بدیند مگر که اختیار
 را با مشد و این میدانیست در از و هر و انور
 آمدن **قسم پنجم و اصلها شکر کند آمد** از بهر آنکه مو
 کی از کوننا کون شغلها بیشتر از محمول باشد با شد با بدید
 وقت بر سینه ز بر سینه هم جوز آغانی کردند از سوال را
 بلکه جوز ناز و کطالع انداز وقت بگر فتد و اندر و نگر سئلند
 و خداوند شر و قمر و از کولب کی قمر از وی منصرف نیست
 و از ادلیلهای بر سینه ملاحظه و اما ادلیلهای آنرا و بر
 بیشتر حال هفت نو خانه بود و خداوند شر و خاصه
 از خانه کی بر سینه اندر و سنت و خداوند شر و از کولب
 کی مشرب و انتقال دارد و همی مفعول است که نه اندرو
 دوازده خانه یافته آید یا اندک مایه اندیشیدن
 و قیاس کرد از دانسته آید از کدام خانه است و نام این قسم
 مسک است **مسئله بیگاری کذا آمد** این اندین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مما مضى
والله اعلم
بما
شئنا

